

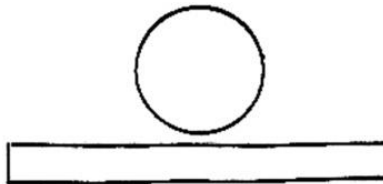


هدف گرائی
و
هدف گریزی

علامه فقید سعادتملوک تابش هروی

شناسنامه

نام کتاب:	هدف گرائی و هدف گریزی
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حبیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.	



بول فزونی این کتاب به بلا صمیمیت از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

زندگینامه الف

به بهانه پیش در آمد ۱۵

فصل اول

معنای هدف گریزی ۲۳

آرمان گریزی فلسفی ۲۴

الف - علل جهان نگرانه هدف گریزی ۲۶

۱. عدم شناسائی جهان ۲۷

۲. عدم شناسائی حیات ۲۸

۳. عدم درک علت زندگی ۲۹

۴. اختلاط اهداف ۳۰

باء - علل اجتماعی هدف گریزی ۳۱

۱. عدم شناخت جوهره انسان یا انسانیت ۳۲

۲. تمیز ندادن اهداف انسانی از حیوانی ۳۵

۳. عدم شناخت علل حیات « انسانی » ۳۶

۴. عدم تمیز هدف خلقت از هدف شخص خود ۳۶

۵. عدم تمیز اهداف شخصی از اجتماعی ۳۸

جیم - علل معرفت شناسی آرمان گریزی ۳۹

یکم - بی توجهی به « ندانسته ها » ۳۹

دوم - عدم پذیرش ناتوانی ۴۰

سوم - به « علم ناقص » خویش وثوق داشتن ۴۰

چهارم - صدور حکم بدون علم ۴۱

هدف گریزی اخلاقی یا اخلاق هدف گریز ۴۳

۱. عقلائی نبودن ایده آل ۵۲

۲. نامشخص - و اغلب غایب - بودن آرمان ۵۵

۳.	قبول ارزشهای ثانوی به جای ارزشهای اصیل	۵۶
۴.	نداشتن جهانیابی هدف شناسانه	۶۲
۵.	زود مشبوع شدن آرمانها	۶۳
۶.	غیر متهاهی نبودن نیروی انگیزاننده آرمانها	۶۴
۷.	استقبال از تقلید	۶۶
۸.	یورش های استعمار	۶۸
	علل ذهنی هدفگیزی	۶۹
	یکم-نگرش به انسان	۶۹
	«خودگرایی» مادی	۶۹
	عدم اشباع ذهنیت	۷۰
	عدم اشباع مادی	۷۲
	«انسان گرایی» مادی	۷۴
	دوم-نگرش به خدا	۷۹
	الف-فلسفی	۸۰
	باء-اخلاق خداگرایز	۸۱
	بتگری	۸۴
	فرار از مسئولیت	۸۸
	رنج بردن از مفاسد و تبهکاری دیگران	۹۱
	قید پنداشتن آزادی	۹۳
	باورهای گریزناپذیر	۹۵

فصل دوم

	تعامل آرمانها	۱۰۰
	روح ایده آلی	۱۰۴
	فرآیندها	۱۱۱
	اطمینان قلبی در سایه آرمانهای توحیدی	۱۱۴

۱۲۳	 بازتاب‌های آرمان توحیدی
۱۲۹	 آرمانهای کنونی
۱۳۵	 نقش تاریخی آرمانها
۱۴۳	 موضع‌گیری آرمانی
۱۵۴	 سیمای انسان هدفدار

فصل سوم

۱۷۸	 آثاری بالنده و بالاننده
۱۷۹	 گسترش و تعمیق تلاش
۱۸۱	 توان تجهیز
۱۸۶	 شور آفرینش
۱۸۷	 رهانش از تقلید
۱۸۹	 پیوند بخشی
۱۹۱	 بالش عشق و اشتیاق
۱۹۳	 بارور سازی
۱۹۴	 هستی داری
۱۹۵	 پاسداری از حال
۱۹۶	 واقع‌بینی و واقع‌یابی
۱۹۷	 مقاومتی بالشمند
۱۹۹	 احساس التزام
۲۰۰	 حساسیتی مبارک
۲۰۲	 پرورش احساس ضرورت ارزیابی
۲۰۴	 رهیدن از بنبست

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلائق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جان‌شان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوی‌شان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامت‌شان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام‌آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی‌اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با مویانش و خدمتگزاری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی‌اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور پی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هرچه گفت کرد و هرچه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شؤونات زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بداند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمد مهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادت ملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حقه‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی‌شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نداری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روانشناسی، اخلاق، هنر، جامعه‌شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقۀ طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر می‌گیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغۀ شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحریر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز بیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقۀ فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شناسنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شناسنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات و همی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌سازی باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهدایان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهده‌ی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در شش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک ید‌اللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقه طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیله تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می داد و می فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دوبیتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشه تار و تنگ زندان رفتم
با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه امکال انسیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(ح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

به بهانه پیش درآمد

بررسی تاریخ جامعه در ابعاد وسیع بیانگر واقعیت‌های بسیار ژرف و شگفتی‌آور است که توانسته است درازای زمان و پهنه تاریخ، هر روز طرح نوین و متعالی‌تری از انسان بدست داده و بگوشه دیگری از این عالم آشنا شده و در برابر اسرار بدیع این آفریده بزرگ و آفرینش اعجاب‌انگیز، احساس کوچکی و حقارت نموده و در نهایت امر هم در برابر آفریدگارش، سر به سجده گذارد.

روی احساس همین واقعیت است که بزرگترین دانشمندان و حکماء، آنگاه که متوجه گوشه‌ای از این جهان پر راز و اسرار آمیز شده‌اند، به نارسائی اندیشه خویش اعتراف کرده و بر آن شده‌اند تا بحث در این موضوع را متناسب با فقط اندیشه و نظر خویش ندانسته و بر مبنای (نه همین است و بس) مورد ارزیابی قرار دهند. چه ذهن وقاد این بزرگان از یک طرف متوجه عظمت اسرار وجودی انسانی بوده و با در نظر گرفتن قلتِ درک خویش - که با همه کمی خود بحری بی کرانه را شبیه‌تر است - اصلِ جزمیتِ مسخره غیر خردمندان را، دون‌شان خویش و نیز دون مقام والای انسانیت دانسته و نخواسته‌اند عظمت انسان را فدای پندارهای ظاهراً خردپسندانه نمایند. اینان با فهم حقیقی این معنا که: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» متوجه ژرفای اسرار وجودی انسان شده و نخواسته‌اند خود را در یک هسته اغفال‌کننده ظاهراً خردآمیز در بند نمایند.

از دیگر سوی، بررسی تاریخ بشری گویای این واقعیت است که در مسیر نگرش علمی انسان، به خود و طبیعت بیرون از خودش، همیشه زمینه‌هایی وجود داشته است که با همه نزدیکی به انسان،

از دسترس تحلیل و تعلیل‌های علمی‌وی دور قرار داشته و اغلب، توجه عقلانی را بخود جلب کرده ولی هر چه بیشتر جسته - با همه آنچه را که در یافته - کمتر به حقایق و اسرار آن پی برده است.

بدون تردید یکی از این زمینه‌ها، نفس وجود انسان یا به تعبیری روشن‌تر، «من» و آنچه تشکیل دهنده این «من» است - البته نه به مفهوم ضد اخلاقی، که به مفهوم شخصیت روانی و وجودی - و این آشنای سخت ییگانه تواند بود.

مسئله انسان و روان راز آلوده‌وی مسئله‌ای نیست که دارای بعدی ملموس، مشخص و معین، با فرایندهای مشخص و... باشد، تا کسی با صرف مقدار وقت، و دقت قانونمندی این پدیده را درک و ضبط نماید. مسئله تا آنجا ژرف و ظریف می‌باشد که اغلب دانشمندان و حکماء نیز در برابر زمینه‌های تقریباً مشخص روان انسان، نسبت مشاهده حالات و عوارض و نمودهای متضاد آن، دچار حیرت و سرگیجگی شده‌اند.

در میان حالات روانی انسان، مسئله‌ای وجود دارد که با همه نزدیکی و آشنائی هر یک از ما و هر یک از، کرده‌های ما، با آن، هنوز که هنوز است نتوانسته‌ایم چنانکه شایسته شخصیت الهی انسان است با وی آشنائی حاصل کرده و نظم و قاعده و شیوه‌هایی را طرح و پیاده نمائیم که در جهت تکامل معنوی ما قرار داشته باشد.

مسئله‌ای که در نهایت تحلیل حکمی، ما، اویم و او معنا و باطن و جوهر و اصالت ما! مسئله، مسئله «هدف» است و «آرمان» و «ایده‌آل»! چیزیکه هر یک از ما حتی در رابطه با نفس کشیدنش آنرا می‌داند و گاه و اغلب چه ناصواب! چیزیکه همه فعالیت‌های انسان منتسب به اوست، و در حقیقت تعریف انسان و معرف معنای وجودی و در یک کلام معرف هویت انسان است.

و از آنجا که این بحث دامنه‌ای وسیع داشته و بویژه در زمینه‌های حکمی و فلسفه اولی بایی وسیع، پیچیده، شیرین و جذاب و لغزنده‌ای را با فصول متعدد به خود اختصاص داده است، و باز از آنجا که مسئله هدف و هدف‌داری تنها مسئله فلسفی نبوده و در مسایل اخلاقی، سیاسی و... راه گشوده است، بر آن شدیم که موضوع را تنها از دیدگاه انسانی مورد توجه قرار دهیم، هر چند بحث رنگی فلسفی داشته باشد.

به هر حال، آنچه ما را بر آن داشت تا به این مسئله در حد یک نگرش اجمالی رسیدگی نمائیم،

مسایلی بود که بصورتی جدی در هر دوره‌ای از ادوار سیاسی-اجتماعی، و از آنجمله دوره خود ما می‌تواند نقش عمده و اثربخشی داشته باشد.

در صدر این مسایل، وضعیت سیاسی حاکم بر سرنوشت امروزی افغانستان و بررسی نهادها و علل ایجاد آنست.

بررسی همه جانبه این مسئله خواهد توانست ما را در زمینه اتخاذ روش سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی فلسفی و ایدئولوژیک کمک شایانی بنماید. چه به یقین، درک درست پایه‌های برپادارنده وضعیت سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر سرنوشت افغانستان امروزی خواهد توانست نقاط آسیب‌پذیر، ناقص و ناتوان اندیشه و عمل ما را در گذشته روشن داشته، تا در پوتو آن بتوانیم به تصحیح و ترمیم اندیشه-اعم از فلسفی، مذهبی، سیاسی،...-و عمل خویش پرداخته، از دامی که بر ایمان نهاده‌اند بصورت نسبی، سالم بدر آئیم.

فرهنگ و نظام سیاسی حاکم بر گذشته افغانستان از منابعی تغذیه می‌نمود و الهام می‌گرفت که نظراً و عملاً نمی‌توانست در جهت ارزشها و ایده‌آلهای مردم قرار بگیرد؛ چه در دوره‌یی از عمر این سیاست، نظام منحنط شاهی، با آن ویژگی‌های انحصارطلبانه، تخدیری، تحجرآور، از خود بیگانه‌ساز و در یک کلام متضاد با هویت و فطرت انسانی، حاکم بوده است و به ویژه نسل جوان این سرزمین نتوانسته‌اند از آزادی و امکاناتی که در جهت رشد استعدادهای بدیع، بالنده و سازنده آنها قرار دارد، تجربه‌ای داشته باشند.

اینان هرگز مجال آنرا نسبت حاکم بودن جو سیاست شاهی پیدا نکرده‌اند تا در زمینه‌های سیاسی شاهد نمودهایی باشند که در شکوفا ساختن ذهنیت ایدئولوژیک مردم جامعه بسوی ایده‌آلها و اهداف الهی نقش مؤثری داشته باشند! چه پایه‌های این سیاست کلاً مادی بوده و اگر به گونه‌ای نظری می‌کوشیده است تا زیربنای اعتقادی-سیاسی حکومت را اسلامی قلمداد نماید، از ایده‌ای استعماری و ضد مردمی و فریکارانه مایه می‌گرفته است؛ لذا پرورش یافتگان این سیاست؛ اغلب در بند ذهنیتی ناسالم قرار داشته و این ذهنیت نوعی شک را در آنان بوجود آورده است.

از جانبی این حکومتها برای قانونی و شرعی جلوه دادن حکمروائی‌های خویش، همیشه بر آن بودند تا «حکومت» مثلاً شاهی خود را صد در صد مطابق با اسلام و قرآن جلوه دهند! و در کنار این واقعیت، جوان افغانستانی، وقتی متوجه می‌شود که نیازی سخت مبرم به اندیشه‌ای دارد تا در

برخورد با زمینه‌های مختلف اجتماعی توان حل تضادهای اغلب ساختگی و کاذب را داشته و بتواند ذهنیت او را در جهت رسائیه‌ها و ایده‌آلهای عالی انسانی و نفی و طرد نارسائیه‌های پلشتی‌زای استعماری کمک نماید، و نمی‌یابد! بخواهی نخواهی تردید ایجاد شده در ذهنیت وی، او را به جانب اموری می‌کشاند که ظاهراً «منطقی» می‌نمایند.

این مسئله، عده‌ای از جوانان افغانستان را که در پی شناخت راه‌ها و گرایش به چاره‌هایی از ایندست بودند، به دام سوسیالیسم انداخت! و عده‌ای را به دام فرهنگ سیاسی غرب! و عده‌ای را هم که در کنار شناخت فرهنگ و سیاست رسمی، از اصول سیاست و فرهنگ اسلامی آگاهی‌ئی نسبی یافته بودند، به صورتی هر چند نیخته به جانب اسلام کشید.

یافتن و دل بستن به هر یک از پایگاه‌های سیاسی - ایدئولوژیک فوق، امید رسیدن به ایده‌آلهائی را در ذهنیت هر یک از گروندگان جوان و کم تجربه شکوفانید که در مراحل بعدی نظر به عواملی متعدد، ایده‌آلهای هیچیک از اینان بگونه‌ای که در پندار خویش طرح و تجسم بخشیده بودند، متحقق نشد!

از جانبی، چون نظام سیاسی گذشته، همگام و همجهت با نیازها و ارزشهای مردم نبود، گرایش به نظامهای مختلف فرهنگی و هیئت‌های متنوع سیاسی در برابر نیرنگهای پر پشتوانه استعمار داخلی و خارجی، نتوانست کارساز افتد؛ هرچند در زمینه ایجاد دگرگونیهای در هیئت سیاسی حکومت، استعمار و دستیاران داخلیش جدیتهائی کردند و حکومت‌ها حکامی را بر تاریخ سیاسی افغانستان عرضه داشته و به نمایش نهادند.

نتیجه آنهمه سیاست بازی از جانب حکومت‌های ضد مردمی در زمینه‌های نفی و طرد فرهنگ سنتی و بی‌ارزش قلمداد کردن آن والقاء احساس ضرورت گرایش به مادیت اخلاقی، سیاسی، فلسفی، علمی و... و نیز احساس ضرورت گرایش به فرهنگ غربی - چه در هیئت شرقی و چه در شکل غربی - و تاختن به همه ارزشهای ملی و بومی و بار آوردن و ساختن ذهنیتهائی با این معایر و از سوی دیگر، به فراموشی سپردن اخلاق و مذهب و ارزشهای عالی انسانی از جانب مردم و به ویژه تیپ جوان افغانستان، آن شد که قشون سرخ روسیه به افغانستان هجوم آورد و خون صدها هزار انسان ریخته شود و هزاران خانواده در زنجیر زندان پیوستند و میلیون‌ها افغانی آواره شوند و درین میان «نیروی جوان» افغانستان «هویت» اصیل خویش را در بازار مکاره سیاست و فرهنگ و

اخلاق ماده‌پرستانه چنان «گم» کند که راهی جز پناه بردن به «یأس»، «سرگشتگی» و در یک کلام «پوچ‌گرایی» نیابد!

مسئله دیگری که ما را بر آن داشت تا بدین بررسی پردازیم، موضوع وضعیت ذهنی حاکم بر جوانان افغانستان است.

وضعیت ذهنی جوانان افغانستان نظر به عوامل برشمرده و دخالت‌های استعماری بگونه‌ئی است که از همین اکنون در رابطه با عملکردها، گرایش و باورداشتهای خود این قشر، می‌توان خطر تداوم و میزان رنج تولید شده از آینده آنرا تجسم بخشید.

برای اینکه بتوانیم موضوع را دقیق‌تر مورد بررسی و شناخت قرار دهیم، لازم می‌آید تا به زمینه‌های گره خورده و پیوند یافته با آن توجه نمائیم.

قبل از همه باید تذکر دهیم که بیشترین درصد گرفتاران این زمینه را جوانانی تشکیل می‌دهند که شهرنشین بوده و قسماً تجربیاتی از زندگانی شهری دارند. این زمینه باعث شده است تا اینان خود، خویشان را بگونه‌ای نسبتاً متوسط، در مسایل سیاسی، آگاه‌پندارند! آن‌هم اغلب از طریق شنیده‌های رادیوهای بیشتر غربی و خواننده‌های روزنامه‌ای!

باورمندی به تجربیات سیاسی خویش و پابندی به این تجربیات بدانان باور دیگری را تولید نموده مبنی بر اینکه، گرایش به زمینه‌های سیاسی متضاد و در حال نبرد با دستگاه حکومت افغانستان - نسبت عدم توانائی همه‌جانبه آنها چه از نظر تحلیل و تجزیه روشها و رویدادهای سیاسی و چه از نظر کاربرد عملی آن - از وزن سیاسی و فرهنگی آینده اینان کاسته و اینان را در جهت تحجر فرهنگی سوق خواهد داد!

و از جانبی چون اینان اغلب «لذت‌پسند» و آسوده طلب‌اند - و این از بدترین مشخصه‌های تیپ جوان تواند بود - چنان بنظر میرسد که ذهنیت بالا ناشی از هراسی باشد که ذهنیت آسودگی طلبی بدانان تحمیل داشته است! بدین معنا که ترس از دست دادن راحتی و بروز و ظهور ناراحتی‌های ناشی شده از گرایش به ایفای مسئولیت‌های مذهبی - سیاسی، آن‌هم در همچو مقطعی از تاریخ انقلاب افغانستان، آنانرا به توجیه سازی و استدلال پردازیهای آنچنانی واداشته است.

گفتن ندارد که تیپ لذت‌پسند و راحت طلب، دارای چه پایگاه طبقاتی (اقتصادی) خواهد بود! چه اغلب آسوده طلبان - اگر بر مبنای ضرورت‌های منطقی جوامع ناسالم تبارز کرده باشند - را

کسانی تشکیل می‌دهند که به تناسب شرایط اقتصادی جامعه خویش، یا در سطح بالا قرار گرفته بتوانند و یا در سطح متوسط‌هائی که خود کم‌بینی و عقده‌های زاده شده از فرهنگ و جامعه پریشان‌ما، آنان را واداشته است تا ادای بجه‌های طبقات بالا را در بیاورند.

ویژگی دیگر اینان را عدم مجهز بودن اینان به اخلاق و قسماً اندیشه الهی تشکیل می‌دهد. بدین معنا که، بخشی از این قشر را کسانی تشکیل می‌دهد که خود را پیرو اندیشه‌های متنوع غیرالهی می‌انگارند؛ هرچند هرگز نتوانسته‌اند بصورت همه‌جانبه عملاً خود را مؤمن و عمل‌کننده به بعد سیاسی همه جانبه این اندیشه‌ها نشان بدهند! و بخشی دیگر متشکل از کسانی‌ست که در جمع اندیشه‌گران غیرالهی پیوسته‌اند، لیکن هنوز از جهتی پویا، صریح و اسلامی برخوردار نبوده، یا در داخل به سکوت پرداخته‌اند و یا در بیرون از مرزهای افغانستان به اصطلاح «به بی‌طرفی» و اغلب به انتقاد!

نود درصد اینان را کسانی تشکیل می‌دهد که در مدرسه‌های دولتی به آموزش اشتغال داشته و نتایج فرهنگ رسمی و در حقیقت استعماری‌اند! ولی متأسفانه هنوز نتوانسته‌اند زنجیرهای نامرئی وابستگی فرهنگی را بر پای ذهنیت خود، احساس نمایند! روی همین علت گاه خود را «روشنفکر» نیز گمان می‌نمایند!

باور به روشنفکر بودن، آنان را به این پندار مجهز ساخته است که زیرکانه باید متوجه حفظ خویش بود و تا زمانی که می‌شود از وجود «غیر روشنفکرها» در مقابل ضربات غیرانسانی تجاوزگران روسی استفاده کرد، خود را نباید به زحمت انداخت!

از جانبی، نظر به اینکه برداشت‌شان از زمینه انقلاب طوریت که به «لذی» بودن نتیجه و نیز زودرس بودن این نتیجه لذی، باورمندشان نساخته است! اغلب به زمینه دل‌بسته نمی‌باشند تا دل‌بستگی بتواند تحرکی در آنان بوجود آورد.

اینان چون در مرحله‌ئی از روابط و اندیشه‌های سیاسی به برخی گروه‌ها و یا مکتب‌ها ایمانی جزمی و توقعی ناواقع‌بینانه داشته‌اند و در جریان حرکت سیاسی و تحولات اجتماعی، آن مکتب و یا آن گروه‌ها نتوانسته‌اند متناسب با توقع و درک اینان خودی بنمایانند و احیاناً مکاتب و گروه‌های خوب و انسانی و ارزش‌گرای را «کم‌اثر» و بدان را بدکردار و زاینده بدبختی و رنج دریافته‌اند، سرخورده و مأیوس شده و چون موقعیتی در خور، از گروه‌هائی که روزی بدانان ایمانی جزمی

داشته، مشاهده نکرده‌اند، در مورد خود - با درک ضعف‌هایی که تنها خود انسان می‌تواند از آنها باخبر باشد و نیز امکان تحمیل مشکلات استعماری - به نوعی کم‌ایمانی دچار شده و در حقیقت بدام این حیلۀ استعماری استعمارگران گرفتار آمده‌اند که می‌پندارند خود ضعیف و ناتوان بوده و نمی‌توانند با این مایه به جدال با خصم پردازند.

پندار ذهنی دیگر اینان را در موقعیت فعلی این عقیده تشکیل می‌دهد که شرایط سیاسی - اجتماعی دورۀ ما هرگز به فکر غمخواری و تعاون و در جهت ارزشهای انسانی نمی‌تواند باشد، لذا تنها زمینه‌ای که می‌تواند در رسانیدن انسان به رفاهیت درین میدان تنازع بقا کمک نماید، امکانات مادی‌ست! و این به عنوان یک طرف قضیه در رابطه با زمینه‌های سیاسی - اجتماعی - و صد البته نه در رابطه با مسئولیت الهی انسان، درست تواند بود، لذا بیشترین توجه اینان را جلب و جذب مادیات تشکیل می‌دهد!

از اینرو، در جذب و جمع امکانات اقتصادی، اینان متوجه میزان نیاز خویش در رابطه با شرایط اضطراری‌ئی که به سر می‌برند نبوده بلکه بیشتر متوجه نوعی تکاثر و تمرکز نابخردانه شده‌اند. آخرین ویژگی‌ئی که وضعیت کنونی ایشان ارائه‌کننده آن می‌باشد اینست که اینان را به صورتی سخت غیر معقول «منتظر» می‌یابیم.

نامعقول بودن انتظار اینان را زمانی بهتر می‌توان لمس کرد که متوجه ویژگیها، علل ایجاد و هدفمندی نهفته درین انتظار شد، چه پس از این نگرش متوجه می‌شویم که این انتظار نه عاملی معقول، پویا، سازنده و جهت‌دار را مالک است و نه از هدفمندی‌ئی روشن، آگاهانه و ثمربخش برخوردار! تا آنجا که می‌توان فهمید که این منتظر از زمینه انتظار هدفی را نمی‌فهمد!^(۱)

به هر حال، آنچه ما را متوجه این مسئله ساخت، وضعیت انسانی خود ما بود به عنوان ملتی آواره و بی‌پناه در تاریکی‌های ظلم و جهل و جور! در ظلماتی از پلشتی و دورنگی و دورویی، در انبوهی از ادعا و فریب و مکر، در جهانی آلوده به کثافت و خفت و پوچی! در ظلمت، در پلشتی و... و طبیعی‌ست که اگر کسی خود را و درد خود را دقیقاً بشناسد، امکان بیشتری برای خودسازی

۱ - قبل از اینکه به ارائه مطالب این مقاله پرداخته باشیم موجه می‌نماید که این مثبت را روشن داریم که روی خطاب این نوشته «فقط» متوجه آنهایی ست که به نحوی از زیربار انقلاب افغانستان شانه خالی می‌دارند! و نه آن جوانان غیرتمندی که با ارائه‌ی ایمان و اخلاص خویش پشت استعمار را خم ساخته‌اند.

و نجات پیدا تواند کرد. مشروط بر اینکه از پیله خودخواهی بدر آید و فریاد «انسانیت» اصیل مصلوب را با تمام وجود و با کردار خویش لیبکی عاشقانه سردهد.

اگر این نبشته درست «فهمیده» شود نه آنکه درست «خوانده» شود، حقیر به جزئی از آرمان خویش رسیده‌ام.

اما معنا و دلیل آنچه بر آلمان داشت تا مقاله را بدین اصطلاح ملقب داریم در بحث‌های آینده روشن خواهد شد. امید که این نبشته بتواند گرهی از مشکلات نسل جوان ما برداشته و آنان را در جهت رستاخیز اسلامی افغانستان براه اندازد.

تهران، لويزان، زمستان ۱۳۶۰ خورشیدی

فصل اول

معنای هدف‌گریزی

از دیر زمانی این اندیشه میان مردم وجود داشته و گاهگاهی ذهنیت‌ها را بخود مشغول داشته است که آیا زندگی و خلقت هدفی داشته و برای تحقق آن به حرکت و کوشش و تلاش در آمده است یا خیر؟!

مردم به تناسب اندیشه، ایمان و برداشتی که از جهان و انسان داشتند، در مقام پاسخ، چیزهایی را در این مورد، ارائه داشته‌اند. بعد از جنگ دوم جهانی این اندیشه در میان به اصطلاح روشنفکران اروپائی دوباره جان گرفته و عده‌ئی را برآنداشت تا اظهار دارند که «جهان پوچ» است و انسان «عبث»!

گفتن ندارد که وقتی جهان پوچ باشد، فعالیت‌ها، تلاشها و پویشهای آدمی که خود جزئی ناچیز از همین جهان می‌باشد، نمی‌تواند جز گرایش به پوچی باشد! جالب توجه تواند بود اگر گفته شود که اینان برای «اثبات» پوچی جهان، استدلال‌هایی را هم پشت سر کرده و خویشان را از پیروان مکتب پوچی به شمار می‌آورند! هر چند که اینگونه پوچی‌گرایی «منطقاً» پوچ‌گرایی نیست، چه اینان اگر همه چیز دنیا را پوچ و عبث انگارند، در مورد «اندیشه» یا «برداشت» خویش از جهان و انسان چنین نظری ندارند؛ چه از یک طرف برآنند که این برداشت از جهان «حاوی حقیقتی» است که بر مبنای آن حقیقت، محتوای جهان کشف می‌شود و انسان متوجه محتوای هستی - که همان

پوچی باشد - می‌شود؛ از جانب دیگر، اینان با ارائه‌ی برداشتِ خویش از جهان، برای دیگران «آرمانی» را در نظر گرفته‌اند که این آرمان یا هدف، نمی‌تواند پوچ باشد؛ زیرا که بر آنست تا روی حقیقتی پرده براندازد و دیگران جز خود را، به آن حقیقت - که عبارت از پوچی جهان است - رهنمون شود. لذا بخوبی متوجه می‌شویم که اینان بیشتر در نظر و ادعا پوچ‌گرای‌اند! که نگارنده خیلی موجه می‌داند تا اصطلاح «هدف‌گزینی» یا «آرمان‌گزینی»، درین مورد به کار گرفته شود؛ چه اینان نه چنان است که به پوچی به صورتِ عملی و واقع‌گرایانه آن «گرایش» داشته باشند، زیرا همانگونه که آمد، اگر چنین بود که اینان اینهمه زحمت، در ارائه‌ی استدلال‌های جورواجور به اصطلاح فلسفی را قبول نمی‌کردند تا گرایش به پوچی را به عنوان یک «حقیقت» دارای محتوای اثبات نمایند.

وجود و خودنماییِ استدلالِ گونه‌های فلسفی در زمینه‌ی هدف‌گزینی باعث آن شده است که عده‌ی زیادی حتی از دانشمندان - و البته نه بینمندان - را به این پندار باورمند سازد که هدف‌گزینی و به ویژه «هدف‌گريزان» را کسانی بدانند و در زمینه‌ی سراغ‌گیرند که استدلال‌هایی، درین رابطه بچشم خورد! در حالیکه «آرمان‌گزینی» پهنه و معنای وسیع‌تری داشته که گاه «آرمان‌گزینی» فلسفی، شاخه و پایه‌ی آن را تشکیل داده و زمانی هم، «هدف‌گزینی» خود جزئی، و یا معلول پایه‌ها و شاخه‌های دیگر این زمینه است.

شایسته آنکه جهت درکِ هر چه بهتر و اصولی‌ترِ زمینه، به دسته‌بندی و بازشناختِ پایه‌ها و جوهره‌ی این گرایش بپردازیم.

آرمان‌گزینی فلسفی

همانطور که آمد عده‌ی از دانشمندان، آرمان‌گزینی فلسفی را در نظام اندیشندگیِ خود، ظاهراً به عنوان مکتب فکری پذیرفته و برآند که خلقت پوچ است و زندگی عبث و تلاش بی‌نتیجه و حرکت بدون معنا! و تنها چیزیکه در نظام فکریِ اینان درست جلوه می‌کند اینست که این نظام اندیشندگی، با آنکه به چیزی جز پوچی باوری ندارد، مردم را دعوت به اعراض از

حرکت و تلاش و رفتن به سوی زندگی «عبث» و جهان «پوچ» نمی‌دارد! و این خود زادهٔ حاکمیت اندیشه‌هائی است که در جامعهٔ این دانشمندان مورد قبول واقع شده است و مرحوم دکتر شریعتی، درین باره بیان جالبی دارد:

«... بنابراین، طبقهٔ مرفه زندگی می‌کند و می‌خورد، بدون این که از واقعیتِ زندگی و با زندگی تماس و آشنائی داشته باشد. «رفاه» اینچنین بوجود می‌آید. آسودگی و آسایش یعنی فراغت از زندگی عینی و غفلت از واقعیتِ اجتماعی که کار و تولید در آن جریان دارد و انسان عادی در آن بسر می‌برد و رنج می‌کشد و تحمل می‌کند.

در نظام اجتماعی طبقاتی، «قانون» به او «حق» می‌دهد «حق خوردن» را، نه «کار» نه «شایستگی» و نه حتی «نیاز»! آدم مرفه، زندگی آرام است همه چیز برایش تضمین شده. هر چه می‌خواهد برایش فراهم و به هیچ کمبود مادی و به هیچ دغدغهٔ گم‌کردنی و وسوسهٔ یافتنی و رنج‌احتیاجی و ترس و دلهرهٔ بدست‌نیاوردنی و محتاج‌ماندنی، روحش آشفته نمی‌شود. لاجرم احساس آرامش می‌کند و آسودگی، نه کار می‌کند که در اندیشهٔ نتیجهٔ کار باشد، نه مسئولیت دارد که گرفتار انجام مسئولیتش باشد، نه ناچار است تلاش کند که در دغدغهٔ موفقیت یا شکست باشد، نه رنج می‌برد تا در پی فرار از رنج باشد، نه گرفتاری دارد تا در جستجوی رهائی بدود، نه ناکام است تا در تلاش کامی‌بکوشد، نه گرسنه است تا به نان فکر کند، نه کمبود دارد و محرومیت تا هدفی داشته باشد و تعهدی و اشتغال ذهنی‌ئی، تا اوقاتش بدان پر شود. از همهٔ این واقعیت‌ها فارغ است، انسانی که هر چه بخواهد برایش فراهم است، از اینکه نمی‌داند باید چه بخواهد رنج می‌برد، انسانی که در زندگی درگیری ندارد، تلاش و مبارزه و رنج و نیاز و کمبود ندارد، امید ندارد، هدف ندارد، و در نتیجه معنی ندارد، زندگی جهت ندارد، جهان نیز برایش مفهوم ندارد، طبیعتاً به یهودگی می‌رسد، به پوچی معتقد می‌شود، همه چیز را، عبث می‌بیند.

فلسفهٔ یهودگی و عبث از اینجا ناشی می‌شود از جهان‌بینی فلسفی، از جهان‌بینی طبقاتی‌اش ناشی می‌شود، یک بورژوا، یک کسی است (...) که امروز روح و فلسفه رایج غرب شده است، کشف فلسفی آقای آلبر کامو نیست، زادهٔ نبوغ آقای ساموئل بکت نیست، حقیقت‌یابی هوش و اعجاز فلسفی دماغ متفکران بزرگ غربی نیست، تراوش مغز فرنگی نیست، ترشح شکم فرنگی

است، شکم سیر‌فرنگی! فرنگی‌ئی که می‌خورد و آسیائی و آفریقائی برایش کار می‌کند^(۱).
 «اساس آن ایده‌آلیستی که گفتم، یعنی آن معنویت‌گرایی و خود‌گرایی و درون‌گرایی و انسان‌گرایی غربی اساسش بر این است که انسان در عالم تنها است. بقول هایدگر، «انسان در سینه این صحرای طبیعت پرتاب شده است. انسان به هیچ‌جا دست‌آویزی ندارد. انسان عاق‌شده خداوند است، حتی آلبر کامو می‌گوید: من عصیان می‌کنم، چرا عصیان می‌کنم؟ برای این که جهان علیرغم انسان بودن من است، برای این که این جهان بر اساس ظلم و ستم و تجاوز به انسان ساخته شده است، ناچار من اعتراض می‌کنم علیرغم خداوند، اما خداوند هم وجود ندارد! هم وجود ندارد! آفرین! مشت‌زدن به هوا؟! این که پهلوانی نیست، من علیه کسی اعتراض می‌کنم که وجود ندارد! این باز چه جور عصیان و اعتراض است؟ عصیان علیه هیچکس، اعتراض علیه کسی که خودت می‌گوئی نیست؟».

تمام این فلسفه‌ها، فلسفه «شکست‌سارتر»، فلسفه پوچی آلبر کامو، فلسفه عبث‌آندره ژید، «بیگانگی» هایدگر... همه تعبیرات مختلف یک واقعیت است و آن بحران روح انسانی در تمدن جدید است^(۲).

نمودهای این نحوه از فکر را می‌توان در زمینه‌های متنوعی بدرک ایستاده و علل قسمت‌هایی از آنرا باز یافت:

الف - علل جهان‌نگرانه هدف‌گریزی: اینان را عقیده بر اینست که جهان طبیعی اعم از پدیده‌های فیزیکی غیر حیه و پدیده‌های عالم نباتی و حیوانی به شمول انسان، دارای هدفی نبوده و به قولی - که ظاهراً به خیام نسبتش می‌دهند - همه نتایج، جز به پوچی نخواهد انجامید چه این ذهنیت بر آنست که:

یک چند به کودکی به استاد شدیم

یک چند به استادی خود شاد شدیم

«پایان» سخن شنو که ما را چه رسید

از «خاک» برآمدیم و بر «باد» شدیم

۱ - فلسفه نیایش صفحات ۲۴ - ۲۳

۲ - فلسفه نیایش صفحات ۲۶ - ۲۴

قبل از اینکه به ارائه‌ی علت‌پیدایش این ذهنیت پردازیم، لازم می‌آید تا این واقعیت را تذکر دهیم که در میان قشر جوان افغانستان، نمی‌توانیم به کسانی برخورد کنیم که هدف‌گزینی را به عنوان مکتب‌اندیشندگی خویش، انتخاب کرده باشد؛ و اگر گاهگاهی به زمینه‌های فکری‌ئی برخورد می‌کنیم که بصورتی نپخته، این ذهنیت را ارائه می‌دهند، نخست اینان زندگانی و حیاتِ «شخصی» خویش را پوچ قلمداد می‌دارند و در ثانی، این پوچی را از آن جهت در رابطه با حیات خویش می‌پذیرند که زندگانی اینان در رابطه با «هدفی مشخص» نتوانسته است شاهد پیروزی را در آغوش بگیرد.

به دیگر سخن اینان، هدفی داشته و اغلب هنوز هم دارند، ولی چون در زندگی نتوانسته‌اند آن هدف را تحقق بخشیده و خود را بدان برسانند، از پوچی حیات خویش فریاد بر می‌آورند! لذا اینان را نمی‌توان در جمع کسانی که هدف‌گزینی را نظام فکری خود ساخته‌اند، جای داد و اما علل هدف‌گزینی‌های فلسفی؛

چون بر آن نیستیم که در این زمینه به گونه‌ئی همه‌جانبه، ژرف و گسترده کار نمائیم، چه گذشته از اینکه نقاط ضعف این تفکر روشن‌تر از آنست که به تحلیل ما نیازی داشته باشد، و ما نیز بر آن نمی‌باشیم تا ناخود آگاهانه به تبلیغ این تفکر پردازیم؛ و از سوئی، غایه اصلی این نبشته، مربوط به بخش «آرمان‌گزینی اخلاقی» و نمودها و علل آن می‌باشد، لذا می‌پردازیم به ارائه‌ی علل پیدایش این طرز تفکر:

۱- عدم شناسائی جهان: یکی از علت‌های اساسی پیدایش طرز تفکر پوچی‌گرایی و هدف‌گزینی ناآشنائی با جهان است. چه زمانی خواهیم توانست هدف چیز (پدیده‌ای) را به فهم نشینیم که خود پدیده را از هر جهت شناسائی کرده باشیم؛ در حالیکه علم ما هنوز در مقام شناخت و شناساندن پدیده‌ها - از هر نوع - ناکامل و ناتوان است.

علم هنوز به شناخت «حقیقی» پدیده‌ها نرسیده است، علم در مرتبه «صفات شناسی» پدیده‌ها بوده و کوچکترین قدمی در راه شناخت «ذات» پدیده‌ها برنداشته است؛ آنهایی هم که متأسفانه «ندانسته» دم از علم می‌زنند چنان می‌انگارند که پدیده‌های جهان را شناخته‌اند! و این «پندار» از این جهت برای آنها دست داده است که می‌بینند علم در زمینه کشف روابط و قانونمندیهای فیزیکی و به ویژه «تکنولوژی» و ساختن و پرداختن ابزار و وسایل توان آفرین، به موفقیت‌هایی رسیده است!

اینان می‌پندارند چون ما دارای دستگاه‌های متنوع خودکار و کامپیوتری و... هستیم علم ما، نسبت به پدیده‌های جهان به مرز شناسائی «کامل» رسیده است! و توجه نکرده‌اند که در مورد بغرنج‌ترین و پیچیده‌ترین وسایل تکنولوژیک که عبارت از کامپیوتر باشد، ما جز به کشف قسمتی از صفات و ویژگی‌های روابط پدیده‌ها موفق نشده‌ایم.

لذا، اینان در رابطه با این مقدار از شناسائی علمی، هدفی را برای جهان - که خود نیز جزئی از آنند - «تعیین» می‌دارند؛ هدفی که در خود نیازهای شخصی و فردی را گنجانیده و تحت شرایط «طبیعی» - اجتماعی ویژه‌ای جان یافته است و چون پس از چندی متوجه می‌شوند که در «تعیین هدف» جهان دچار اشتباه شده‌اند، چنین می‌انگارند! که جهان هدفی ندارد.

اغلب و گاه هرگز، اینان متوجه نمی‌شوند که ذهن خود آنان به عنوان بخشی از جهان دچار اشتباه بوده و بی‌آنکه به هماهنگی با همه اجزاء این جهان تن در دهد، برای خودش در جهان هدفی تخیل کرده است. در این مورد باز هم حرفهائی خواهیم داشت!

۲- عدم شناسائی حیات: مسأله دیگری که در پیدایش ذهنیت فلسفی آرمان‌گريزان توانسته است نقش بسیار مهمی داشته باشد، عدم شناخت و شناسائی حیات می‌باشد؛ بدین معنا که ما حیات را نشناخته، در پی بررسی هدف آن بیرون شده‌ایم.

حیات پدیده و زمینه‌ئی نیست که بشود با خوش باوری و سادگی آنرا شناسائی کرده و خود را به فهم و درک ناقص و نارسای خود قانع ساخت.

درین مورد، اغلب توجه به زمینه‌هائی است که در رابطه با اوصاف موضوع زنده جان (حیه) می‌تواند مطرح باشد! و مسایل بسیار اساسی و بسیار پراهمیت این زمینه را، اصولاً ما به بررسی ننشسته‌ایم.

ما، حیات نباتی را مدنظر گرفته، پس از بررسی‌ای ناچیز، از رخدادهای برونی حیات نباتی، گذشته از اینکه به اراده‌ی قانونی کلی می‌پردازیم، گاه این زمینه را در رابطه با شرایط حاکم بر اجتماع و زندگی فردی خود و نیازهای زاده شده از آن، به هدفی پیوند می‌زنیم! و چون پس از چندی مشاهده کردیم که این بخش از جهان (بخش حیات نباتی جهان) نتوانست تحقق بخش آن هدف باشد، داد و قال به راه می‌اندازیم که زندگی پوچ است و حیات فلان.

ما با وجود اینکه می‌دانیم، در حیات هر یک از زنده‌ها، اعم از نباتی و حیوانی، و در بخش

اخص آن یعنی انسان، متناسب با درجات هر یک، شعوری حاکم بوده و احساساتی جلوه‌گری دارند، بی‌آنکه از مثلاً هویج و ترب و لبلبو و نیز در جهان حیوانی، از موش و ملخ و مارمولک پرسیده باشیم؛ در جهان شما، گیاه‌ای دنبال می‌شود یا نه؟ و آیا شما از زندگی تان راضی می‌باشید یا خیر؟ و نیز، اهداف ویژه شما با سایر هدفمندیها تصادم و یا توافقی می‌کنند؟ و...! می‌گوییم در جهان! هدفی وجود ندارد!

در حالیکه درستش این تواند بود که گفته شود: پدیده‌های جهان در تحقق هدفی که بنده تعیین کرده است چندان سهمی نگرفته و یا: هدفی همجهت با حرکت همه‌جانبه پدیده‌های جهان برای خویش انتخاب نکرده‌ام!

اینها همه ناشی از آنست که ما، معنای حیات را درست مشخص کرده نتوانسته‌ایم تا پس از بررسی همه جوانب آن ذهنیت خویش را متوجه کشف هدف آن سازیم؛ صرف‌نظر از اینکه نوعیت اهداف به تناسب نوعیت پدیده‌ها متفاوت تواند بود.

ما از کجا می‌توانیم بفهمیم که در جهان نباتی و یا حیوانی هدفی وجود ندارد؟! ما چه می‌دانیم که زردآلو هدفی را دنبال کرده و به آن هم رسیده است؟! که اگر از او پرسیم بگوید: بلی ما هدفی را تعقیب کرده و بدان رسیده و یا می‌رسیم یا خیر؟!

ما زمانی می‌توانیم به پوچ بودن جهان نباتی اشعار داشته باشیم که خود «زردآلو» باشیم! و چون این کار (زردآلو شدن) میسر نیست و اغلب زردآلو را برای گیاه‌ای ویژه در نظر می‌گیریم و پس از چندی متوجه می‌شویم که زردآلو در تحقق آن کاره‌ئی نبوده، از پوچی فریاد برمی‌داریم.

۳- عدم درک علت زندگی: موضوع دیگری که در ایجاد ذهنیت پوچ‌گرایی توانسته است کمک فراوانی بنماید، مسئله نارسائی درک ما از علت زندگی است! بدین معنا که ما از چند جهت درین زمینه خاص بی‌معلوماتیم.

ما به علت مادی حیات معرفت حاصل کرده نتوانسته‌ایم و نمی‌دانیم که علت مادی حیات چه بوده است؟ گذشته از آنکه - همانطور که آمد - هنوز نتوانسته‌ایم به زمینه‌ای که حیات خود را در آن متجلی ساخته و یا متجلی می‌یابیم: (جسم فیزیکی یا بدن خودمان) جز در مواردی بس اندک اشعار حاصل نماییم!

آنانیکه درین رابطه علت مادی حیات را «پدیده‌های مادی» می‌پندارند، چون مشعر به واقعیت

جوهری پدیده‌های حیات نیستند، هرگز قادر نیستند علتِ جوهری و اصولی حیات مادی را شناسائی نمایند؛ چه اگر علت مادی را همان پانزده من و سی و دو سیر گوشت و پوست و... قلمداد نمایند که اینان پس از «مرگ» هم باقی‌اند و پیش از آنهم با روابط و تعاملات خویش وجود داشته‌اند! و اصولاً بنا به قانون «بقاء انرژی» نمی‌تواند هیچ «هست»ی «نیست» شود! ولی حیات نیست شده است! البته به مفهوم اینکه دیگر در جسم میت مشهود نیست!

وانگهی آنچه در رابطه با نیروی درک ما اعم از سمعی و بصری و... وجود دارد، گوشت است و پوست و... نه اینکه واقع و نفس امر هم چنین باشد، چه فیزیکِ جدید در تحلیل نهائی خود از «پدیده‌ها» به چیزی جز «موج و یا انرژی» قایل نیست!

پس علتِ مادی حیات موج و یا انرژی خواهد بود؟! حال در صورتیکه توان موج و یا انرژی را مادی انگاشت کدام عاقل تواند گفت که علتِ مادی حیات، ماده است! یا موج؟! چه درین تحلیل موج و یا انرژی خواص ضروری ماده را نداشته و ماده هم چنانکه در واقع حس می‌شود نمی‌تواند خواص موج را دارا باشد!

از طرفی علم ما به پدیده‌ها به مقداریست که نمی‌توانیم به علتِ صوری حیات نیز آگاهی حاصل نمائیم؛ و البته گفتن ندارد که مراد از علتِ صوری، هیئت‌های بسیار متعدد حیات داران نمی‌تواند باشد؛ چه اینها در حقیقت ابزار و اماکنی‌ست که می‌توانند حیات را جلوه دهند.

اگر از اطالۀ کلام پرهیز کرده باشیم، در همین مورد می‌توانیم بگوئیم که علم هنوز نمی‌تواند مدعی درک علتِ فاعلی حیات نیز باشد؛ و آنچه را علم توانسته است تا هم اکنون به تحلیل و تجزیه نشیند رخ داده‌هائی‌ست که در مراحل مختلف سیر تکوین، و در حقیقت سیر حیات، به تحقق رسیده است! و اینکه بگوئیم طبیعت مادی و یا خداوند علتِ فاعلی حیات می‌باشد، در مقام فلسفی پاسخی درخور نتواند بود؛ چه ما هیچ کدام از این دو را فی حد ذاته هرگز نشناخته و نمی‌توانیم بشناسیم. لذا در هر یک از زمینه‌ها و مراحل، پوچ گرایان متناسب با ذهنیت خویش و شرایط در برگیرنده و نیازهای خود، «علت‌هائی را برای «هدفی» معین در نظر می‌گیرند که اغلب پس از چندی با جریان کامل حیات متصادم می‌شود! و این تصادم و به نابودی کشیده شدن آن هدف، شخص را به هدف‌گریزی و ناتوانی داشت!

۴ - اختلاط اهداف: واقعیت دیگری نیز توانسته است در تکوین و پیدایش ذهنیت

هدف‌گریزی و پوچ‌یابی جهان و انسان نقش مؤثری را ایفاء کرده و بر این بدبختی یفزاید و آن، در هم بودن اهداف است!

هدف‌گريزان، اغلب متوجه این واقعیت نیستند که تعیین هدف برای پدیده‌های غیرزنده، پدیده‌های نباتی حیوانی و... از جانب انسان - که اغلب بصورت ناخود آگاه در رابطه با تعیین هدف برای خودش همزمان و همجهت می‌باشد - غیر از آنست که آن پدیده‌ها خود دارای هدفی باشند که در شناخت و انتخاب آن خود یا پدید آورنده آن نقش داشته است!

ما، در خیلی از موارد، میان هدف خود و هدف مثلاً تربچه و خیار و بزغال و گنجشک تفاوتی قابل نمی‌شویم و چنان می‌پنداریم که آنها نیز عین همین اهداف را دنبال می‌دارند و عیناً مثل ما در رابطه با تحقق آرمان خویش دچار شکست، ناتوانی و تصادم می‌گردند! در صورتیکه، حقیقتاً ما نتوانسته‌ایم هدف حیات را در آن پدیده‌ها درک نماییم.

در حالیکه چنین اشتباهی، سخت گمراه کننده بوده و انسان را بدست خودش به ذلت و رنج می‌کشانند! چنانکه کشیده است! به هر صورت، ما روی دلایل متعددی متوجه می‌شویم که ذهنیت هدف‌گریزی، در افراد متکون شده، آنانرا به نوعی خرافت اندیشه و عمل مجبور می‌سازد که قسمتی از آنرا در رابطه با پدیده‌ها متذکر شدیم، اینک جهت بررسی هر چه سالم‌تر زمینه به بررسی علل اجتماعی آن می‌پردازیم:

باء - علل اجتماعی هدف‌گریزی: محیط و تعاملات اجتماعی، جالب‌ترین و تجربی‌ترین صحنه‌ای است که می‌توان در آن به تحقیق، تحلیل و تعلیل کون و فساد هدفها پرداخت. چه تا آنجا که از بررسی مسئله هدف‌گریزی بر می‌آید، اغلب هدف‌گريزان، متأثر از زمینه‌ها و تعاملات اجتماعی بوده، چون در مسیر تحقق اهداف اینان، تصادماتی روی می‌دهد و ضرورتاً اهدافشان برآورده نمی‌شود، اینان شدیداً متأثر می‌شوند و لاجرم جهت متقاعد ساختن و ایجاد آرامش روانی خویش، به ردیف کردن استدلال‌هایی می‌پردازند که مبنی بر آن، جهان را پوچ و خلقت را بی‌هدف و تکاپو را عبث می‌پندارند!

آنچه در مورد جامعه، در رابطه با هدف‌گریزی می‌تواند گفت اینست که جامعه در رابطه با ارزشهائی که بر فرد تحمیل می‌دارد - بویژه در دوران کنونی که ارتباط ملل سخت به هم نزدیک شده است - یک سلسله «آرمانها» را به وی می‌قبولاند؛ قسمتی از این آرمانها «مسترک» می‌باشد!

بدین معنا که دیگرانی نیز هستند که در محیط اجتماعی برای تحققِ «آرمان» مثلاً ماشینِ بنز داشتن فعالیت می‌دارند!

و هدف قسمتی از فعالیتهای خویش را «ماشین بنز» داشتن می‌انگارند!

از جانی قسمتی از اهداف جامعه بشری کاملاً فردیست و مربوط به ساختمان روانیِ خودِ آن فرد می‌باشد! و ممکن در مدلولِ آرمانِ واحد و مشخصی، بتوان فرد و یا افراد دیگری را نیز با چشم‌اندازهای مختلف سهم دانست؛ مثال زنده‌اینگونه هدفمندیها را در جامعه‌ئی چنان افغانستان، می‌توان در مواردی چون دوست داشتن «دختر» مشخص و واحدی از جانب دو پسر که یکی وی را به جهت ثروتی که دارد می‌خواهد و دیگری وی را مناسب روان و اخلاق خویش پنداشته و دوستش می‌دارد سراغ داد.

به هر حال، در زمینه اجتماعی، چه در مورد اهداف مشابه و مشترک و چه در مورد دوم، بخواهیم نخواهیم تصادماتی به وجود می‌آید؛ چه همانگونه که مشاهده عینی و ملموس نشان می‌دهد، اکثریت مطلق هدفها، «هدفهای شخصی» است که با زبان رساتر اهداف «خودگرایانه» می‌باشد و تحقق اهداف خودگرایانه نمی‌تواند بدون برخورد باشد! و عدم تحقق چند مورد و یا چه بسا که یک مورد بسیار اثرزای و پرتوان، می‌تواند شخص را شدیداً کوبیده و این ذهنیت را به وی بقبولاند که بی‌هیچ تردیدی، دارای عوامل متعددی بوده و ما به قسمتی از عوامل آن بصورت موجز تماس خواهیم گرفت.

۱ - عدم شناخت جوهره انسان یا انسانیت: اغلب درین بینش، آنچه باعث امتیاز موجودی بنام انسان از گرگ و ببر و ... شده، مورد شناسائی و دقت کامل قرار نگرفته است. گذشته از اینکه اغلب هدف‌گريزانِ کنونی، انسان را حیوانی متکامل دانسته و برآنند که فردا پس فردا، باز چند تا بوزینه دیگر، با یک استحاله تکاملی به اخلاف کنونی خویش (انسانها) خواهند پیوست، و اینهایی که چند پشته انسان بوده‌اند به تکامل خویش ادامه داده و بقول داروین، بدن‌شان از موی کاملاً صاف و پاک شده دارای لگنی پهن و بزرگ و فلاتی گشاد خواهند شد!

و چون «انسانیت» درین بینش بازشناخته نشده است، ویژگیهای آن نیز ناشناخته مانده، لذا اهدافی که برای انسان در نظر گرفته می‌شود، اکثراً و بدون چون و چرا مرادف شخصیتِ حیوانی انسان می‌باشد که در زبان فلسفه می‌توان آنها را ارزشهای ثانوی یا ابزار ارزشی، و به زبانی دیگر،

آنها را سایه ارزشها نام نهاد!

خواننده محترم خود می‌تواند لیستی بلندبالا از ارزشهای مورد نظر مردم امروزی را فراهم کرده و متوجه شود که چه مقدار اصالت درین ارزشها نهفته است! حتی آنجا که از ارزشی بلند و ژرف مثل «دانش» سخن به میان می‌آید، روح «انسانی» در آن کمتر رسوخ داشته و از علم، آن بخشی مورد نظر تواند که به عنوان وسیله رفاهی و تکنولوژیک بتواند انسان را در رفاه و آسودگی (= تن + پروری) نگهدارد!

حال اگر پرسیده شود که چرا این همه اصرار و دردسر برای رسیدن به تن‌پروری داشته باشیم و اصولاً چرا تن‌پروری را به عنوان هدف پذیرفته‌ایم؟ پاسخی «انسانی» که مجهز به منطقی «انسانیت» باشد در دست نتواند بود!

از جانبی، اگر درست دقت نمائیم به صورتی سخت ملموس و مشمّرکننده اذعان پیدا خواهیم کرد که، آسودگی پنداشتن هدف زندگی، تمامت و همه مایه‌های «شعور» حیوانی انسان است که بگونه‌ئی بس مضحک شکل اندیشه انسانی را بخود گرفته است!

مگر نه اینست که هدف قسمت اعظم فعالیت حیوانات را دفع گرسنگی و ناملایمات المزای مربوط بدان تشکیل می‌دهد؟

حیوان برای بدست آوردن چیزی برای خوب خوردن و مکانی برای راحت و آسوده خفتن - البته بنا به فهم ناقص ما - فعالیت می‌دارد! بی‌که دعوای برتری و تفلسف و فخرفروشی و فضل‌نمائی داشته باشد؛ اما انسان آگاه متفلسف کنونی برای راحتی و آسودگی حیوانی زحمت آموزش و... می‌کشد و چون می‌بیند با وجود تحمل آنهمه رنج نتوانسته است به آنچه می‌خواسته است برسد، از پوچی خلقت صحبت می‌کند!

«در جوامع امروز فرد در این حدود آزاد است تا به کاری که نیاز زندگی بدو تحمیل کرده، و او را بسوی از خودیگانگی کشانده، تن دردهد، کار، تمام زندگانی او را، اشغال کرده، حال آنکه اگر وسایل تولید، بر مبنای نیازمندیهای راستین زندگانی فرد، سازمان یابند و نیازمندیهای حیاتی عامل بهره‌گیری ازین وسایل بوده باشند، به سادگی می‌توانند نقش خود را در صیانت آزادی و اختیار انسان ایفاء کنند، نه آنکه این حق را در معرض نابودی قرار دهند، ارزیابی «هدف» مورد نظر تکنولوژی معاصر، وسیله‌ایست که می‌تواند موجودیت جامعه صنعتی و توسعه یافته امروز را توجیه

کند، اندیشه‌ای که امروز در جامعه‌های صنعتی حکومت می‌کند، همانا ربط دادن زمان کار فراغت انسانها به نیازمندیهای اقتصادی، سیاست توسعه یا دفاع ملی و خلاصه حاکمیت ارزشهای مادی است، که البته این طرز فکر بکلی نادرست و زیان‌بخش است»^(۱).

و هر چند معاییر مورد نظر ما از نظر گاههائی با دید مارکوز مغایرت‌هائی دارد، لیکن نظر به اینکه می‌تواند این بخش از گفتارش بیانگر سرخوردگی نسل حاضر غرب از ارزشهای ثانوی باشد، آنرا نقل می‌داریم:

«باید نیازهای افراد جامعه و حقوقی که در تأمین آن دارند، با توجه به شرایط زندگانی امروز و با ضوابط و معیارهای موجود به درستی مشخص شوند و در راه تأمین این احتیاجات، به ارزشهائی که برپایه واقعیت راستین زندگی بشر استوارند توجه شود. نیازمندیهای درست و نادرست را می‌توان تشخیص داد، احتیاجاتی که منافع گروه معینی آنرا به فرد تحمیل می‌کند و کار توان‌فرسا، فشار و خشونت، پیدادگری و تیره‌بختی، به دنبال دارد نادرست است. تأمین این نیازها ممکن است منشأ آسایش فرد باشد ولی چون شخص مرفه را از درک بدبختیهای عمومی باز می‌دارد و فرصت مبارزه با این بدبختیها را از او می‌گیرد هرگز عامل خوشبختی انسانها نتواند بود و نتیجه این رفاه مسلماً تیره‌بختی است. آسودگی، خوشگذرانی، کار و مصرف مطابق تبلیغ آگهی‌های بارزگانی، دوست داشتن و دشمن داشتن هر چه را دیگران دوست یا دشمن می‌شمارند و از این گونه افکار، غالباً نشانه‌ی وجود نیازمندی‌های نادرست است.

در نقش و محتوی این نیازها که به وسیله عوامل خارجی مشخص شده‌اند، فرد هیچگونه نظارتی ندارد، توسعه و تأمین آن در اختیار افراد نیست، هرگونه دگرگونی که برحسب شرایط وجودی این نیازمندیها پدید آید در ماهیت آنها تغییری روی نمی‌دهد و همیشه در جامعه‌ای که سوداگری و سودپرستی، فرد را زیر فشار می‌گذارد، وجود خواهد داشت»^(۲).

درین بینش، آنچه بدان پرداخته نشده است، طرح خطوطِ جوهری موجودی بنام انسان است، تا بتواند بگوید که این انسان چگونه می‌تواند انسانیت را تبارز داده و نیازهای وی برای تبارز انسانیت چیست؟! لذا بیشتر به کلی گوئی پناه می‌برد! جایهائی هم که می‌خواهد به این امر روشنی بیشتری

۱- انسان تک ساحتی، هربرت مارکوز، ترجمه: محسن مویدی ص ۳۹ - ۳۸

۲- همان، ص ۴۱.

بخشد، باز هم به ارائه‌ی زمینه‌هایی می‌پردازد که نمی‌توانند بصورتی عاقلانه برای آن گرایشها معنا و غایتی را اثبات نمایند وی دارد:

«در این برداشتها بلندپروازی‌های اندیشه و مقاصد عالی، که با روی برتافتن از واقعیت جهان کارها و گفتگوها، میسر است به دور افکنده می‌شوند یا به صورت روابط کوتاه بینانه تولید و مصرف، تنزل می‌کنند. خردگرایی نظام تولید و گسترش مادی آن در همگی شتون زندگی، بدان مقاصد عالی و اندیشه‌های بلندپرواز، معنایی تازه می‌بخشد و دسترسی به کمیت‌ها را ملاک بزرگی یا کوچکی انسان قرار می‌دهد. این گرایش‌ها را باید به پاره‌ای روشهای علمی معاصر نزدیک سازیم: مانند نظریهٔ اصالت عمل در فیزیک، یا اصالت رفتار در علوم اجتماعی اینگونه روشها، به ادراک، تا آن پایه، ارج می‌نهند که تجربه را به کارآید و انگیزهٔ رفتار سودمندی باشد^(۱)».

«بلندپروازی اندیشه و جستجوی حقیقت که سیر تاریخی بشر بدان سو بوده و بلندپروازی فلسفی نامیده شده، امروزه در پژوهشهای علمی دیگر به کار نمی‌آید و این موهبت، مورد سوء ظن عالمان زمان است. وقتی سودجوئی و استفادهٔ عملی از علم، به صورت عادت در اندیشهٔ عالمان جلوه کند، بنیان جهان بر کار گفتگو قرار می‌گیرد و زندگی، به برآوردن نیازمندی‌های روزمره، پروردن آرزوهای شخصی، محدود می‌شود.^(۲)»

تازه اینان، «انسانگرایان» عصر ماشینیزم‌اند و مورد احترام همه، حتی مورد احترام ما! چه اقلماً ما! نظرات اینان را در رابطه با آنچه در جامعهٔ اینان بنام اندیشه حاکمیت دارد خیلی متریقی تر می‌یابیم!

۲- تمیز ندادن اهداف انسانی از حیوانی: این زمینه، با آنچه که قبلاً آمد لزوم و ضرورتِ شرح مفصل را تعدیل کرده و فقط در این رابطه بایسته آن که به تذکری در مورد رده‌بندی ارزشها بسنده نمائیم:

انسان همانگونه که روشن است دارای دو بعد مشخص انسانی و حیوانی بوده و برای تداوم حیات هر یک از ابعاد حیاتی خویش «نیازهایی» دارد تا آن بعد بتواند در سایهٔ تحقق آن نیازها، استعدادهای «انسانی» انسان را متبلور دارد؛ با این مایه از باور، بعد حیوانی انسان وسیله‌ئی خواهد بود در راه تحقق «ویژگیهای انسانی»! و اگر فردی به تحقق نیازهای این بعد می‌پردازد، برای آنست که

۱- همان ص ۴۸.

۲- همان، ص ۵۱.

آنانیروی توان حمل تصادمات حیاتی جهت تبلور تداوم حیات انسانی داده باشد و نه بیش از این! درین صورت است که اهداف و آرمان‌های انسانی با وضاحت به دو دسته آرمان‌های جوهری که روح ارزشهای الهی انسان را با خود حمل می‌دارند؛ و آرمانهای عرضی و فرعی، که به عنوان ابزار تحقق آن آرمان‌ها ایفای وظیفه می‌دارند؛ تقسیم شده و شخص را در مسیر تکوین ارزشها و آرمانهای وی قادر می‌سازند، تا در مورد بررسی اثبات و نفی هدف خلقت، جامعه و خودش، با استفاده از منطق عقلانی حیات انسانی، اظهار نظر کند. و چون در تفلسفهای نیمبند متفلسفینی که درین خطه بسیار ژرف به اظهار نظر می‌پردازند، چنین بینشی وجود ندارد و هنوز نتوانسته‌اند، خطه انسانی خود - با ویژگیها و شایدها و نشایدهایش - را از خطه حیوانی خویش جدا سازند، اغلب نیازها و اهداف حیوانی و انسانی خود را - که اینک ناخودآگاهانه ریخت و ویژگی حیوانی بخود گرفته - از هم تمیز نداده، غریو و اوایل سر می‌دهند! ما درین رابطه باز هم حرفهایی داریم.

۳- عدم شناخت علل حیات «انسانی»: قبلاً در زمینه «عدم درک علت‌های زندگی» مسایلی را ارائه داشتیم که بیشتر متوجه نفس حیات بود؛ با نظر داشت مسایل فوق متوجه می‌شویم که چون «انسان» - صرف نظر از قبول نظریات متضاد زیست‌شناسانه آن - موجودیست که جز در بعد حیات حیوانی، هیچگونه همبستگی‌ئی در سایر ابعاد خویش با حیوان ندارد، لازم می‌آید علت پیدایش چنین موجودی با چنان ویژگیهایی، غیر از علت تکوین حیات حیوانی آن باشد؛ بدین معنا که علت تکوین «انسانیت» موجودی بنام انسان، غیر از علت تکوین حیوانی بنام بشر تواند بود.

عدم شناسائی و نارسائی در شناخت این قسمت از موجود انسانی باعث آن می‌شود تا در تشخیص اهداف هر یک از این دو بعد، گرفتار اشتباه و گمراهی شده باشیم؛ چه درک و شناسائی علل حیات انسانی خواهد توانست ما را به علت‌صوری این حیات - که عبارت از ویژگیهای ارزش‌جویانه و ارزش‌آفرین انسان باشد - و نیز علت غائی آن - که عبارت از هدفمندی نهفته در تکوین این موجود از جانب سازنده آن باشد - رهنمون شود؛ و تا زمانی که به هر یک از زمینه‌های یاد شده آگاهی حاصل نمائیم، امکان ارائه‌ی نظری درست و مطابق عقلانی حیات برایمان میسر نخواهد بود.

۴- عدم تمیز هدف خلقت از هدف شخص خود: هر چند موجه می‌نماید که این بحث را در رابطه با هدف‌جوئی و هدف‌گریزی در رابطه با جهان می‌آوردیم، لیکن از آنجهت که بحث

«آرمان‌داری» و یا آرمان‌گریزی بیشتر مربوط به مسایل اجتماعی است - چنانکه اثبات شد - در اینجا به تحلیل آن می‌پردازیم.

ما، اغلب نمی‌توانیم میان هدف خلقت در رابطه با تکوین پدیده‌ها و از آنجمله انسان و قانونمندی‌های حاکم بر زندگانی اجتماعی انسان و هدف‌های متنوع آن و... تمیزی قایل باشیم! شاید عمده‌ترین علل این امر را بتوان درین رابطه، یکی «عدم باورمندی» به وجود خداوند، و دیگر، این خفت عقلی را قلمداد کرد که شخص ناباور به خدا، چون خود را در برابر طبیعت آگاه‌تر یافته است، «کل طبیعت» را از خود «پست‌تر»، «ناآگاه‌تر» و در نتیجه «بی‌هدف» می‌پندارد! و چون باور کرد که طبیعت به عنوان کل این نظام لایتناهی بی‌شعور است، باور می‌کند که این جهان به این بزرگی، بی‌هدف است!

و چون از جانبی به قول دکتر شریعتی مرحوم خود: «خوردن بی‌رنج و تفریح کردن، حوصله آدم را کم کم سر می‌آورد، این آدم دنیا را هیچ در هیچ می‌بیند و یکنواخت و چون از هیچ چیز دلهره ندارد، هراسی ندارد، دارای احساس ترس و کمبودی نیست، هدفی در کار نیست، اصلاً برایش زندگی معنی ندارد، معلوم نیست که برای چه زندگی می‌کند؟ خلأ در زندگی، خالی بودن در دنیا، بی‌معنی بودن در بودن و بی‌فلسفه بودن وجود انسانی، و هیچ بودن همه چیز در نظرش مجسم می‌شود.

پوچی و عبث در فلسفه جدید، در هنر جدید، تأثر پوچ، فلسفه و جهان بینی پوچ از اینجا ناشی می‌شود، از انسان پوچ از زندگی عبث، زیرا انسانی که در زندگی اجتماعی برای زندگی کردن، هیچ مشغولیتی، تعهدی، کاری، رنجی، مسئولیتی ندارد، زندگی خالی و یکنواخت دارد، هنر اروپائی، فلسفه اروپائی برای پر کردن این خلأ زندگی در طبقه بورژوا وجود می‌آید و فلسفه وی برای این است که می‌گوید آسمان خالی است، جهان ابله است، هستی فاقد شعور و تدبیر است و وجود بر بلاهت استوار است و راست هم می‌گوید؛ وجود خودش را می‌گوید، جهان طبقاتی خودش را می‌گوید، و راست می‌گوید که حیات پوچ است، هنر پوچ است هدف از خلقت پوچ است...! هنر او سربندی درست کردن و سرگرمی درست کردن است، گاهی فیلمهایی دیده‌اید که اصولاً در شب نشینی‌هایشان، در جلساتشان همیشه دنبال نوعی از بازی‌ها، کارها، نمایشات تحریک‌کننده، هیجان‌آور و اضطراب‌آور می‌گردند، چرا؟ برای اینکه طبقه‌شان اضطراب ندارد،

برای اینکه تا آخر عمرشان هیچ حادثه‌ای در زندگیشان بوجود نمی‌آید، دلهره از گرسنگی، فقر، کار از دست دادن، محرومیت و کمبود و نیاز ندارند، کسی که در یک زندگی راکد و یکنواختی مستمر بسر می‌برد، دلزده می‌شود و از این یکنواختی مستمر بستوه می‌آید و دنبال هیجان می‌گردد، دنبال اشتغال ذهنی می‌گردد، دنبال خلق عجایب و غرائب می‌گردد، دنبال چشم‌پند می‌گردد، دنبال احضار ارواح و اجنه می‌گردد، به آنچه هیجان و شگفتی بیافریند نیازمند است. این برگشت کاذبی است که امروز اروپا، به ذهنیت‌گرایی، و به قول خودشان، و به تعبیر بسیاری، معنویت‌گرایی و به شرق‌گرایی و توجه به سنت‌های قدیمه و به علوم غریبه و بمسائل انحرافی غیبی رو می‌کند. این گرایش که غرب امروز پیدا کرده، گرایش انحرافی یک روح آسوده از واقعیت و فارغ از حقیقت زندگی است^(۱).

«آندره ژید متفکری بزرگ است. می‌گوید: تمام اعمال زندگی بشری عبث است... می‌پرسند عبث چیست؟ می‌گوید عبث مثل عمل این آقا است که صبح از خانه‌اش می‌آید بیرون، خیلی مؤدب و محترم و موقر، سرپیچ می‌رسد به یک آدم محترم موقر خیلی مشخص دیگر ناگهان، بی‌مقدمه و بی‌آشنائی و... می‌زند توی گوش او! بعد این آقا اعتراض می‌کند که آخر چرا؟ آقای سیلی‌زن، بی‌آنکه جوابی بدهد راهش را می‌گیرد و می‌رود، صبح فردا یک کاغذ رسمی به سیلی خورده می‌نویسد و از عمل دیروزش عذرخواهی می‌کند!

خوب، معنی این اعمال چه شد؟ هیچ! این معنی یک کار عبث است!^(۲).

از اینرو اینان اغلب بی‌هدفی خویش را تعمیم بخشیده و چنان می‌انگارند که خلقت بصورت کل بی‌هدف است!

۵- عدم تمیز اهداف شخصی از اجتماعی: درین رابطه بیشتر بی‌توجهی اینان در مورد هماهنگ‌کناساختن اهداف فردی و شخصی‌شان با اهداف اجتماعی می‌تواند مورد بررسی قرار گیرد.

این بی‌توجهی چون با زمینه‌های متنوع دیگری گره خورده است اغلب تصادم و گاه بی‌مباله‌تیهائی را بار می‌آورد که منجر به پیدایش ذهنیت پوچ‌گرایی می‌شود؛ و چون موضوع در

۱- فلسفه نیایش ص ۲۶- ۲۴.

۲- همان، ص ۲۷.

رابطه با مسایل قبلی تا حدی روشن می‌باشد، با این تذکر که در همین رابطه می‌توانند موضوعاتی از قبیل:

الف - عدم شناخت علل پذیرش اهداف اجتماعی،

باء - عدم شناخت خاستگاه اهداف اجتماعی،

جیم - عدم شناخت خاستگاه اهداف فردی،

دال - عدم شناخت علل پذیرش و ترجیح آنها بر اهداف اجتماعی، در رابطه با تکوین ذهنیت پوچ‌گرایی و یا آرمان‌گریزی زیدخل می‌باشند، بحث را پایان می‌بخشیم.

جیم - علل معرفت‌شناسی آرمان‌گریزی: هر چند در دو مورد قبل بصورت ضمنی، علل معرفت‌شناسانه موضوع را بررسی نمودیم، لیکن از آنجا که مسئله از نقطه نظرهای، نیروی اثرگذاری و اثرپذیری توانمندی دارد، خواستیم به ارائه زمینه‌هایی درین رابطه نیز، پردازیم که در موارد قبل مشخص نشده است.

یکم - بی‌توجهی به «ندانسته» ها: بررسی معرفت‌شناسانه ذهنیت این گروه، مؤید واقعیتی است که در رابطه روش‌شناسی مورد نظر آنان خودنمایی داشته و آنرا به نوعی خرافات اندیشه گرفتار ساخته است. بدین معنی که در دستگاه روش بررسی اینان با «ندانسته‌ها» برخورد، به عنوان برخوردی ارزشی در نظر گرفته نشده است.

زاید خواهد بود که روشن داریم، مراد از ارزش نهادن به ندانسته‌ها، جانبداری از جهل تواند بود! بلکه مراد از این سخن اینست که در روش بررسی، همیشه باید متوجه ندانسته‌های خویش نیز، در رابطه با زمینه مورد کاوش بود!

بیان دیگر این معنا چنین تواند بود که در بررسی‌های خویش شایسته است متوجه «میزان» و «معايير» دانسته‌های خویش در رابطه با موضوع مورد بررسی باشیم و گرنه حتماً دچار اشتباه خواهیم شد. چنانکه اگر در مورد بررسی علل هدف‌گریزی قشری از نسل جوان افغانستان، ضعف سیاسی، ضعف فرهنگی، ناتوانی اخلاقی و... جهات ذهنی این نسل را در نظر نگرفته باشیم، دارای ذهنیت پرتوقعی خواهیم بود که از همه جهات، این نسل را به چهار کتاب «مقصر» قلمداد خواهد کرد. چه درین رابطه ما به ندانسته‌هاشان هیچ ارزشی قایل نشده‌ایم!

از اینجا، متوجه می‌شویم که اغلب این گروه از نظریه پردازان، هرگز متوجه جهل خود در

زمینه عوامل متعدد طبیعی و اجتماعی‌ئی که می‌توانند بر زمینه اعمال نفوذ داشته باشند، نبوده و چون موضوع را در پرتو فقط دانسته‌های خود مورد بررسی قرار می‌دهند، دچار شکست ذهنی شده‌اند! قبل بر این، در مورد عواملی که می‌توانند به نحوی در تکوین ذهنیت هدف‌گریزی نفوذ داشته باشند، چیزهائی گفتیم، چهل در هر یک از زمینه‌ها، و باز در رابطه با متدلورزی زمینه، متوجه چهل خویش در رابطه با هر یک از زمینه‌های مذکور نبودن و... باعث کج‌فهمی تواند شد، لذاست که در معرفت‌شناسی اینان متوجه نقص بسیار خطرناکی می‌توانیم باشیم!

دوم - عدم پذیرش ناتوانی: تا آنجا که از بررسی افکار این نظریه پردازان بر می‌آید، هرگز نشده است که اینان را بتوان برخوردار از یک دستگاه اندیشندگی دقیق، نیرومند و ژرف و بلند تشخیص داد؛ با وجود این واقعیت، متوجه می‌شویم که اینان را اغلب شهامتِ اعتراف به ناتوانی‌شان نیست و یا کمتر است.

اینان می‌ترسند که ناتوانی خود را اعتراف نمایند و یقیناً علت اینکه چرا اینان می‌ترسند، نزد هر یک از اینان متفاوت خواهد بود. ولی عده‌ای برای اینکه اینان را بیشتر به مسخره گرفته باشند، می‌گویند «اینان دارای غرور علمی هستند» لذا آن غرور (= ترس = خفت عقلی و عملی) آنان را نمی‌گذارد که به ناتوانی خویش، اعتراف نمایند!

از دیگر سوی بررسی اندیشه و دستگاه فکری اینان نشان می‌دهد که اکثر این نظریه پردازان انسانهای یک بعدی و بقول «مارکوز»، «تک ساحتی» اند. و چون به زمینه‌ها و از آن جمله به «خویش» از همان یک مجرا و یک بعد نگاه می‌کنند اغلب نفی و اثبات زمینه‌ها را در رابطه با همان بعد مورد بررسی قرار می‌دهند؛ لذا اگر برای هستی و انسان هدفی نمی‌یابند و به وجود هدفی قابل نیستند؛ اگر به دقت مورد روانکاوی و معرفت‌شناسی قرار بگیرند، اثبات و روشن خواهد شد که در نظام فکری اینان هستی یا انسان، فقط در رابطه با فلان موضوع مورد نظر و مورد قبول اینان - و صد البته از نظر خودشان - فاقد هدف تواند بود!

به هر صورت گذشته از اینکه اینان در نظام فکری خویش توجهی به ندانسته‌های خویش ندارند، جرئت اعتراف که هیچ، که جرئت پذیرش ناتوانی خود را نیز در این دستگاه نگنجانیده‌اند! با این حال، آیا می‌توان مطمئن بود که اینان دارای سلامت روانی هستند؟!

سوم - به «علم ناقص» خویش وثوق داشتن: ضعف دیگری که در متدلورزی اینان به چشم

می‌خورد، در اینست که اینان همهٔ معلومات خویش را از قماش حقایق بدیههٔ اولیه می‌پندارند! اینان به دانسته‌های خویش در زمینهٔ امور اجتماعی، همانقدر مطمئن هستند که به حقیقت $4=2 \times 2$! در حالیکه نمی‌دانند که همهٔ معلومات انسانی از نوع حقایق مسلمهٔ بدیهه نمی‌باشد. که می‌تواند بصورت جزئی در مورد فعالیت‌های جامعه - ولو چند نفر - مشخص - معدود - علل برانگیزندهٔ اینان، هدفمندی مضمّر در آنها و... حکم صادر نماید؟ چه به هیچیک از آن موارد انسان مشرف بوده نمی‌تواند!

و چون این تیپ گرفتار نوعی جزمیت غیر عقلانی و خطرناک شده و در رابطه با همین جزمیت انحرافی و گمراه کننده به بررسی هدفداری و یا بی‌هدفی خلقت و به صورت خصوصی به هدفداری یا بی‌هدفی جامعه و انسان پرداخته و با همین معیار انحرافی و ناشایست، نظر ارائه می‌دارند، دچار اشتباه شده و به نوعی خفت برداشت تن در می‌دهند.

چهارم - صدور حکم بدون علم: در بررسی نظریه‌های پوچ‌گرایی متوجه این نقص اندیشه می‌توانیم شد که چون این دستگاه فکری با نواقص برشمردهٔ بالا مجهز شده است، اغلب در رابطه با زمینه‌هائی حکم صادر می‌دارد که بدان علم ندارد.

بطور مثال چون خودش برای خودش نتوانسته - آنهم با آن همه ضعفهای فکری - هدفی کشف و انتخاب کند، با وجود اینکه علم به همهٔ پدیده‌های جهان حاصل نکرده و عقل سلیم و منطق درست ایجاب می‌دارد تا در حوزه‌ای که علم بدان حاصل نشده، نفیاً و اثباتاً چیزی گفته نشود، ناشیانه حکم به بی‌هدفی «جهان» صادر کرده و می‌پندارند جهان خریطهٔ ابزار ماشین آقا و یا صندوقچهٔ آرایش خانم می‌باشد که می‌تواند بفهمد هر یک از اجزاء آن چه «نام» دارد - نه اینکه بفهمد جوهراً چیست؟ و به چه کار می‌آید!

این خفت عقلی تنها متوجه تیپ هدف‌گریز نبوده بلکه خیلی از گلاب بصورت فلاسفهٔ دوران را در خود حل کرده است. امروز خیلی از به اصطلاح فیلسوفان را می‌یابیم که نمی‌دانند پشت‌بام همسایه‌شان چه افتاده است، لیکن با کمال وقاحت حکم: «خدا» پنداریست خرافی و زادهٔ مثلاً «ترس» از لولو خورخوره! رعد و برق و توفان و... را صادر می‌نمایند!

اینان چیزی را که نتوانسته‌اند درک کنند، رد نمی‌کنند؛ بلکه خفت عقلی‌شان بیشتر از آن بوده و به رد زمینه‌ای می‌پردازند که حتی امکان و امتناع و ضرورت درک یا رد آنرا درست

بررسی نکرده‌اند.

رد وجود خدا یکی از همان زمینه‌هاست؛ در صورتیکه گذشته از خدای واحدیکه در اندیشه‌های الهی می‌توان سراغ داشت اگر به ایشان گفته شود در فلان ستاره یا کهکشان خدائی حکومت می‌کند با ریشی نارنجی و ابروانی مشکی و چشمانی میشی و قدی بلند و دستانی کوتاه و گوشهای ریز و کلامی نافذ و لبخندی مضحک و احکامی صد در صد طبقاتی! و... نباید تا علما و عقلاً زمینه‌های پذیرش و یارد آنرا آماده نمی‌دارند، حکمی در زمینه صادر نمایند!

این زمینه‌ها و این عوامل باعث آن شده که این تیپ، آنچه را از نظر منطقی «موجه» بوده نپذیرند.

معنای این گفته چنین است که چون اینان روی دلایلی نتوانسته‌اند برای خود - در رابطه با تعیین هدف شخصی - و برای جامعه و جهان هدفی را تشخیص دهند، نباید کلاً حکم به بی‌هدفی جهان نمایند؛ از کجا معلوم طبیعت تو را آفریده و صاحب خرد ساخته تا تو به درک بی‌هدفی جهان نایل آمده و یقین حاصل کنی که هدف خلقت «درک بی‌هدفی» جهان است!؛ و یا لااقل بفهمی که جهان فاقد «هدف» است؟! لذا موجه آن بود که اینان دم فرو می‌بستند و درین رابطه از منطقی موجه پیروی می‌کردند.

در اخیر این بحث لازم می‌دانم این واقعیت را تذکر دهم که در میان تیپ جوان افغانستان ما به کسانی برنخورده‌ایم که این نظریه را به عنوان نظام فکری پذیرفته باشند و در آن راه گام بردارند؛ هر چند قسماً به قسمتی از دردهای این تیپ (نظریه پردازان پوچ‌گرایی) گرفتار می‌باشند. و چه بسا که بواسطه گرفتاری به قسمتی ازین دردها به نفی زمینه‌هائی از غیر آنچه آمد پردازند که البته قسماً مشاهده هم، این واقعیت را تثبیت می‌کند.

جوان افغانستانی، خلقت را پوچ قلمداد نمی‌کند، ولی گرایش به مبارزه جدی علیه تجاوزگران روسی را، در عمل پوچ قلمداد می‌کند. او ندانسته به پوچ‌چیسیم و هدف‌گریزی، عملاً خدمت می‌کند؛ و از همین رو، ما بر آنشدیم که بحث «هدف‌گریزی» را بیشتر در رابطه با گرایشهای غیر فلسفی مورد بررسی دقیق‌تر و مفصل‌تر قرار دهیم، باشد که این مقال بتواند به بررسیِ جامعه‌شناسانه متعهد و تربیت‌کننده مورد نظر ما، انجام پذیرد.

هدف‌گریزی اخلاقی یا اخلاق هدف‌گرایز

همانگونه که اشاره شد هدف‌گریزی و یا به اصطلاح غربی‌ها پوچ‌گرایی، در حوزه تنگ تفلسف‌گونه‌ها و نظریه‌پردازیه‌های فلسفی نما محدود نبوده و چه بسا که این نظریه‌پردازیه‌ها، بازتاب‌گرایش‌ها و عوامل دیگری باشد!

بدترین نمونه هدف‌گریزی را می‌توان به صورتی ملموس و عینیت یافته در فعالیتهای فردی و اجتماعی افراد و جوامع مشاهده کرد. چه درین نوع گرایش‌ها و عملکردها آنچه واقعیت نیافته و یا بسیار به ندرت واقعیت یافته است موضوعی به عنوان «هدف» است.

ما فعلاً کاری به اثبات هدف برای هستی نداریم؛ چه اگر بر مبنای منطقی درست و با تأملی نه‌چندان دراز به این مسئله توجه نمائیم، به یقین متوجه می‌شویم که انسانها یا برای خلقت و از آن میان برای «نوع انسان» هدفی قایل‌اند یا آرزوی وجود هدفی را دارند و یا اینکه با وجود نفی هدف از خلقت و از انسان، عملاً و اغلب خود آگاه و یا ناخود آگاه برای فعالیتهای خویش اهدافی را - و هر چند نه کلاً معنیدار و استعلائی - در نظر می‌گیرند، کشف این واقعیت که انسان بر مبنای گرایش‌های فطری خویش قادر نیست سر از خط فرمان فطرت کشیده و خود آگاه یا ناخود آگاه به قوانین آن و از آن جمله به هدفداری تن در ندهد، با روشن‌بینی برایمان اثبات می‌دارد که کلّ هستی و همه خلقت نمی‌تواند بدون هدف باشد، گذشته از اینکه قرآن و سایر کتابهای آسمانی به صراحت هدفداری هستی، و انسان را به صورت روشن و انکار ناپذیر بیان کرده‌اند، قرآن درین رابطه دارد که:

وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِینَ^(۱)

و یا: وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا...^(۲)

و نیز در آیه: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنْكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ^(۳)

۱ - ما آسمان و زمین و آنچه بین زمین و آسمان است به بازیچه نیافریدیم. (انبیاء ۱۶)

۲ - ما آسمان و زمین و هر چه بین آنهاست بازیچه و باطل خلق نکردیم. (صاد - ۲۷)

۳ - آیا چنین پنداشتید که ما شما را به عبث و بازیچه آفریده‌ایم و (پس از مرگ) هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟! (مؤمنون - ۱۱۵).

و در مورد خاص انسان در سوره مبارکه قیامة به نحوی تنبیه‌آمیز دارد که:
 آیا آدمی پندارد که او را مهمل از تکلیف و ثواب و عقاب گذارده‌اند (او را به حال خودش گذاشته‌اند) غرضی در خلقتش منظور ندارند؟!

و یقیناً اندیشه سالم، هرگز قادر نتواند بود به پوچی و بی‌هدفی خلقت، قناعت حاصل کند. از دیگری سوی اگر با ژرف‌بینی و تأملی بیشتر به خاستگاه نظریات پوچ‌گرایان و عبث‌شناسان خلقت و فعالیت‌های انسانی نظر افکنیم، متوجه می‌شویم که اینان اغلب از مشاهده پوچ‌گرایی‌های عملی یا اخلاق هدف‌گريزانه، نسبت توقع و آرزوی هدف‌گرایی از دیگران به این اندیشه رسیده‌اند! هر چند عده‌ای را هم هوس نظریه پردازی به این خرافت اندیشه واداشته است!

به هر صورت قسمت بسیار عمده، قابل دقت، ویرانگر، هراسبار و نامرئی - از نظر صراحت اندیشه - و گاه روشن - از نظر عملکرد - هدف‌گریزی را ما، در زمینه اخلاق روزمره مردم مشاهده داشته و برآیم که اگر برای طرد و نفی این زمینه، باید مبارزه‌ئی بشود، نخست لازم می‌آید تا این مبارزه در برابر اخلاق هدف‌گريز انجام یابد و در ثانی به رد نظریه‌های تنی چند از این تیپ!

چه اگر بتوانیم، هدف‌گريزان ناخودآگاه را در زمینه گزینش آرمان و تکاپو در جهت تحقق آن به خودآگاهی برسانیم، گذشته از اینکه افراد در گزینش اهداف، ذهنیت خویش را متوجه اهداف ارزشمدارانه اسلامی خواهند کرد، به مرور زمان نسبت برچیده شدن زمینه‌های غیرسالم و گم‌شدن و یا لااقل کم‌شدن اصطکاکهای ناشی از فعالیت‌های متضاد دارای آرمان‌های ناسالم، نظریه‌پردازان در رابطه با آرمان خویش دچار تردید، شکست و در نتیجه عقده نشده و متوجه خواهد بود که اگر انسانها بخواهند بدانند و بگزینند، می‌توانند دارای اجتماعی باشند، «هدفدار» و «انسانی»! جامعه‌ئی که در آن انسان «شیئی» نباشد تا به بی‌هدفی متهم شود! انسان عظمت فراموش شده خود را باز یابد و هویت انسانی به ماهیت ابزارگونه‌ئی بدل نشود تا از وی برای شیئی دیگر استفاده ابزاری شود. چنانکه اینک شده و ما، شکل حاد و گمراه‌کننده آن را می‌توانیم در زندگانی غربی‌ها مشاهده نماییم.

اریک فروم دانشمند دلزده از دنیای غرب درین باره شکوه‌های زیادی دارد او می‌گوید:
 «اگر مردم می‌دانستند که احتمالاً سیر جامعه صنعتی چه خواهد بود گروهی از آنها البته نه غالبشان، چنان می‌هراسیدند که احتمالاً وسایلی بر می‌انگیختند که سیر جامعه را عوض کنند. اگر

مردم از جهتی که به سوی آن رهسپارند آگاهی پیدا نکنند، زمانی آگاه خواهند شد که بسیار دیر است و سرنوشتشان به طور چاره‌ناپذیری مختوم گشته است، متأسفانه بسیاری از مردم نمی‌دانند که به کجا رهسپارند. نمی‌دانند جامعه جدیدی که پیش رو دارند، همانقدر از بن با جامعه یونانی و رومی و قرون وسطائی و جامعه‌های صنعتی‌ستی اختلاف دارد که نظام کشاورزی با نظام‌های گردآوری خوراک و شکار دوران‌های اولیه. بیشتر مردم هنوز به برداشتهای جامعه در دوران نخستین انقلاب صنعتی فکر می‌کنند. می‌پندارند که ما نسبت به ۵۰ سال پیش ماشینهای بیشتر و بیشتری داریم و این را نشانه پیشرفت تلقی می‌کنند^(۱).

جالب توجه است که بدانیم خطرات جامعه جدید غیر اومانستی، قبلاً به روشنی از طرف متفکران روشن‌بین قرن نوزدهم پیش‌بینی شده است، و وقتی می‌بینیم این افراد از جبهه‌های مختلف سیاسی برخاسته‌اند، دید و برداشت آنها برایمان گیراتر می‌شود.

مرد محافظه‌کاری چون «دیزرایلی» و سوسیالیستی چون «مارکس» عملاً درباره خطری که رشد غیر قابل کنترل تولید و مصرف انسان را تهدید می‌کند، هم عقیده بوده‌اند. هر دو می‌دیدند که چگونه انسان در قبال بردگی‌اش در برابر ماشین، حرص و آرزویش به ضعف دچار می‌آید. از نظر دیزرایلی راه حل این امر جلوگیری از قدرت بورژوازی جدید بود، و مارکس عقیده داشت که یک جامعه صد در صد ماشینی می‌تواند به یک جامعه اومانستی که در آن انسان - نه کالاهای مادی - هدف کلیه تلاشهای اجتماعی باشد تبدیل گردد. یکی از درخشانترین متفکران پیشرو قرن گذشته، «جان استوارت میل»، مشکل را با وضوح تمام پیش‌بینی کرده است:

«من اعتراف می‌کنم که آرمان کسانی که گمان دارند انسان در وضع عادی باید برای بقاء خود بکوشد مرا افسوس نمی‌کند. آن لگد مال کردن‌ها و خرد کردن‌ها و با آرنج پس زدن‌ها و پشت‌پازدن‌ها که زندگی موجود اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و غایت آمال انسان است، یکی از ناسازگارترین علایم رویدادهای پیشرفت صنعتی است، مهم‌ترین آن در حقیقت این مسئله است که گرچه ثروت نیروآفرین است و ثروتمند شدن هدف جاه‌طلبی همگان است، اما راه بدست آوردن ثروت باید برای همه باز باشد بدون آنکه به کسی امتیازی داده شود، یا از او جانبداری

گردد. اما بهترین وضع زندگانی انسان آنستکه در شرایطی که هیچ کس فقیر نیست، هیچ کس آرزوی ثروتمندتر شدن در سر‌نپوراند و هراسی نداشته باشد از اینکه کوشش دیگران برای جلو رفتن، او را به عقب خواهد راند^(۱).

مارکوز نیز درین باره حرفهای زیادی دارد؛ وی معتقد است که:

«درحقیقت انسان در این جامعه، «ذات فرعی و عرضی» به حساب می‌آید، زیرا صنعت نیز مانند سیاست، نظرگاههای انسانی، آزادی و خردمندی را از همان ابتدا محکوم کرده است. مسلماً باید شرایط کار، در جامعه‌های صنعتی به سود انسان بهبود یابد و مقدم بر صنعتی ساختن جامعه‌ها، نیازمندیهای راستین آدمی و راههای تأمین آن، مشخص گردد^(۲).

و در موردی دیگر باورمند است که:

«با این همه، فرد نسبت به زندگی و حتی مرگ خویش درین جامعه‌ها، چندان صاحب اختیار خویش نیست و امنیت شخصی و ملی او به تصمیم هیئت حاکمه بستگی دارد و او را نسبت بدان دخالتی نیست. بردگان تمدن صنعتی ظاهراً انسانهایی والامقامند ولی همچنان به بردگی تن در داده‌اند، می‌توان بردگی را بدینگونه تعریف نمود: نه اطاعت کورکورانه، نه کار توان‌فرسا، تنها تنزل مقام بشری و ابزار و وسیله شدن انسان. امروزه آدمی، همانند وسایل و چیزها از هستی بهره‌مند است و اساساً این طرز زندگی، شکل اصلی بردگی است. این «چیز» به ظاهر انسان، روح دارد، غذا می‌خورد، می‌اندیشد، ولی شیئیت خود را حس نمی‌کند. با وجود زیبایی، جنبش، پاکیزگی، تا زمانی که به شیئیت خود نیندیشد، در برده بودنش نباید تردید به خود راه داد^(۳).

قبلاً نیز اشاره‌ئی مبنی بر اینکه هدف‌گریزی تیپ جوان افغانستان کمتر از آب و رنگ‌های فلسفی گونه برخورددار بوده و بیشتر بگونه ناخودآگاه به اخلاق هدف‌گريزانه شباهت دارد، چیزهائی گفتیم.

اینک برآنیم تا به صورتی ویژه، هدف‌گریزی قشری از جوانان این مملکت - که ملت از آنان توقع بیشتر دارد - را مورد بررسی قرار دهیم. قبل از همه لازم به تذکر می‌دانم که توقع ملت، غیر از

۱ - انقلاب امید، اریک فروم، ص ۵۰ تا ۵۲.

۲ - انسان تک ساحتی ص ۵۳.

۳ - انسان تک ساحتی، ص ۶۷.

توقع قلم‌فرسایان پرتوقعی است که وظیفهٔ نسل جوان را با جملاتی اینسان بنام نامی «شعر»! خاطر نشان می‌دارند!

بگو! جواب بده

بیگمان

فرا خواهد رسید آنزمان

که خلق پا برهنه و شکم گرسنه انقلاب بی‌امان

پیا کند

رها کند

ستم کشیده توده را ز بند ناکسان

تو نیز ای جوان بدان

که خلق زجر دیده و ستم کشیده از تو نیز نگذرد

به دادگاه خود کشاندت

به جایگاه متهم نشاندت

پیرسد از توهان

بگو! به ما جواب ده!

در آنزمان که آتش حیات خلق بود رو بخامشی

و تند باد ارتجاع یورش عظیم برده بود

بهر مرگ آن

تو بوده‌ای مگر کجا؟!

بگو! بما جواب ده!

در آنزمان که کشتی حیات خلق بود در خطر

و بهر غرق آن دهان گشوده بود موجه‌ها

تو بوده‌ای مگر کجا؟

آنهم در زمانی که سه سال از «انقلاب» اسلامی مردم افغانستان می‌گذرد! و اینان در انتظار «فرا...

رسیدن» زمانی به سر می‌برند «که خلق پا برهنه و شکم گرسنه» «انقلاب بی‌امان پیا کند» و «ستم

کشیده توده را ز بند ناکسان» «رها کند»!

البته، ای جوانکِ مغرورِ عیاش...! آتروز و نه هیچ روز دیگر! خلق زجر دیده و ستم کشیده» که در لباس رئیس و دیور و وزیر و شلاق زن و فحاش و...! و زیر نقاب حراست و حمایت از «اندیشه‌ئی خلقی» «قدرت» را بدست گرفت، «از تو نگذرد»!

این شاعر - که دوستش هم می‌دارم و ... - «پنداشته» با یک الاغ یا یک بوزینه و یا یک نمی‌دانم چی‌ای مقابل است که فقط از طریق تداعی مفاهیم تنبیهی و شرطی می‌توان او را «اهلی»! ساخت و در خط اجتماعیش قرار داد! جالب است، اگر بدون تأمل متوجه شویم که در زیر این به اصطلاح «شعر» عکسی از چند نفر تفنگدار چاپ شده و رویش با حروفی در شتر نوشته شده است: «تنها از راه تفنگ به آزادی می‌رسیم».

ما سرِ بررسی افکار این نشریه را - که از دیدگاهی ویژه، یکی از بهترین نمونه‌های تیپ هدف‌گریز واقعی نسل جوان امروزه افغانستان بشمار تواند آمد، نداشته و فقط به اعتراف این حقیقت می‌پردازیم که اگر در جهان امروزی میلیون‌ها فرد و گروه و نشریه ... پیدا شوند که وقیحانه، مردم را اینگونه مورد خطاب قرار داده و برای خویش اصالتی قایل و خود را هدفدار و... بپندارند، در صورتیکه خود برای جهان «علتی الهی و معقول» قایل نباشند، عالیترین نمونه عینی هدف‌گریزان خواهند بود!

مارکوز در مورد وضعیت مردم جوامعی که در تب حاکمیت اندیشه‌های مادی می‌سوزند ناله‌های دلخراشی دارد، وی متذکر می‌شود که:

«جامعه صنعتی نوظهور امروز، پیوسته رو به توسعه و تکامل است، پرداختن به وظایف طفیلی و غفلت‌انگیز، که ربطی به فرد ندارد و مخصوص جامعه است، رو به افزایش نهاده و تبلیغات تجاری روابط عمومی، تحمیل افکار و عقاید، ولخرجیهائی که امروزه هزینه‌های زائد و بیهوده تلقی نمی‌شوند، سربار هزینه‌های تولیدی گردیده‌اند. در تدارک اینگونه ولخرجیه‌ها که از نظر اجتماعی ضرورتی در آن نهفته است، باید از اسلوب اداره مستمر و ویژه‌ای سود جست و به طور منظم، از شیوه‌های تازه تکنولوژی و دانش پیشرفته امروز استفاده کرد. از این قرار جامعه صنعتی، تقریباً به طور دائم وسیله‌ای برای اعمال نفوذ سیاسی است و هر نوبت که گامی به سوی بهبود شرایط زندگی فرد بر می‌دارد، در عین حال دست‌آویز مقاصد سیاسی نیز قرار می‌گیرد. افزایش میزان

کار، سطح تولید را بالا می‌برد ولی قیمت‌ها به علت تقاضای ساختگی که تبلیغات تجاری به وجود آورده کاهش نمی‌یابد و پیوسته رو به افزایش است. با اینهمه، بر میزان مصرف نیز بیهوده افزوده می‌شود، در این میان تنها چیزی که ارزش آن کاهش می‌یابد آزادی انسان‌هاست. در جامعه‌ای که زندگی با وجود سرکوفتگی افراد، به سوی رفاه ظاهری می‌رود، گفتگو از آزادی و خودمختاری بیهوده است. بر بنیان این تفکر مادی است که عوامل بسیار، دست به دست هم داده و نوعی دریافت «یک ساحتی» از انسان را پدید آورده‌اند^(۱).

«در مرحله پیشرفت نظام سرمایه‌داری، یک نوع هم‌زیستی بین سازمانهای اداری برای فشار و سرکوبی افراد، به وجود آمده و نهادهائی که در سوداگری رقیب یکدیگرند، در این کار، به همکاری یکدیگر شتافته‌اند. فرد ناگزیر، این نهادها را بر نظام دیکتاتوری ترجیح می‌دهد، زیرا امید می‌رود که گاهگاهی یکی از این سازمانها از موجودیت او در قبال سرکوبی سازمان دیگر حمایت کند و خلاصه اقدام اداره‌ای را در دشمنی با فرد احتمالاً مؤسسه‌ای دیگر خنثی و بی‌اثر سازد^(۲)».

«به درستی آشکار نیست که نیروهای حاکم بر جامعه صنعتی چه می‌جویند، اما هدف اساسی آنها مصون داشتن جامعه از هرگونه طرد و انکار داخلی یا خارجی است، سیاست پیوستگی نیروهای انقلابی در خارج، بازتاب ادامه گسترش پیوستگی‌های داخلی است، هم‌زیستی و هم‌آهنگی سازمانها در جامعه صنعتی، واقعیتی گمراه کننده است، این شیوه نه تنها از بند و بسته‌ها، نمی‌کاهد بلکه آنرا توسعه می‌دهد. نهادهای خصوصی با سازمان‌های دولتی در مبارزه با دشمن مشترک که در درون جامعه پدید آمد، رقابت می‌کنند^(۳)».

«در باب نیروهای تهدید کننده از خارج، بر خلاف نظر هیئت‌های حاکمه که فعالیت این نیروها را واکنش تولید روزافزون و بالا رفتن سطح زندگی مردم جامعه‌های صنعتی می‌دانند، باید یادآور شویم که عامل این تهدید، نتیجه قهری بهره‌گیری از انسانها و مبارزه با وقوع هرگونه تغییر اجتماعی و نگه داشتن افراد در حالت بردگی است. به هر حال دشمن مشترک، با کلیه عوامل اجتماعی خواه آنها که باز دارند و آنها که به ظاهر در کار نیستند، پیکار می‌جوید، تصور نشود که این دشمن مشترک، در درون احزاب کمونیست یا در نظام سرمایه‌داری شکل می‌گیرد، البته در هر دو

۱- انسان تک ساحتی ص ۸۲

۲- انسان تک ساحتی ص ۸۳

۳- انسان تک ساحتی ص ۸۴

جامعه، دشمن مشترک خودنمائی می‌کند اما آن شیخ آزادی است که در فضای این جوامع، سایه افکنده است. ندانم‌کاری نظامها، نامعقول بودن کارشان را آشکار می‌سازد و جنایاتشان را علیه بشریت ثابت می‌کند. اینک که انسانهای فریب خورده و گرفتار، خود را برای زندگانی آزاد فردا آماده می‌سازند، به زعم قدرتهای عمومی یا خصوصی جوامع صنعتی، «دشمن» جامعه تلقی می‌شوند. زیرا بیداری آنان، مانع بهره‌گیری کامل از انسانها، در تولید و صنعت و به کار انداختن سرمایه‌های این قدرتهاست^(۱).

چنین تصور نشود که این ویژگیها مربوط به جامعه به اصطلاح سرمایه‌داری بوده و ممالک سوسیالیستی از این درد بی‌نصیب‌اند، همین نویسنده درین مورد معتقد است که:

«امروزه توسعه جامعه کمونیست، با این شیوه سوسیالیسم، هماهنگ و سازگار نیست (یا بخاطر عوامل و جهات بین‌المللی، کارش بدینجا کشیده) دگرگونیهای کیفی در مرحله دوم اهمیت قرار گرفته و تبدیل جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم با وجود انقلاب، هنوز در مرحله کمی است. در این جامعه‌ها نیز مانند جوامع سرمایه‌داری «انسان» را ابزار کارش به بردگی تنزل داده و در تنگنای تولید منظم و رو به افزایشی که امید می‌داشته، گرفتار آمده است. برنامه صنعتی شدن استالینی در شرایط زندگی وحشت‌انگیز، پیش می‌رود، ویژگی این شرایط گسترش آدم‌کشی است. در سایه اجرای این برنامه، قدرت‌هایی ظهور کرده‌اند که توسعه صنعتی را وسیله استقرار نفوذ سیاسی خود پنداشته‌اند. رهبران شوروی می‌پندارند هیچ حادثه و هیچ جنگ اتمی، توسعه صنعتی این کشور را در مسیر بهبود مستمر شرایط زندگی مردم متوقف نخواهد ساخت. اقتصاد ملی از نیروهای مولد کار و سرمایه، بهره خواهد جست و هیچ مقاومتی در برابر خود نخواهد دید. مردم از آسایش و رفاه بیشتر استفاده خواهند کرد و ساعات کار کاهش خواهد یافت. البته حصول این مقاصد در صورتی است که دولت فشار خود را بر مردم همچنان ادامه دهد و توسعه صنعتی به اعطای آزادی و رفع گرفتاری نیروهای ناخشنود، منجر نشود، و بالعکس، به نسبت تضاد موجود بین نیروهای مولد و دستگاه حکومت سازمان‌های کارگری زیر فشار قرار گیرند، این نظریه یکی از خطوط اصلی سوسیالیسم استالینی تلقی شده، با اینهمه اثرات آن رو به کاهش است و نظریه‌ای اجتناب‌ناپذیر به حساب نمی‌آید هر چند هنوز رهبران شوروی، مسئولیت توزیع تولیدات مصرفی را منحصرأ بر

عهده دارند و مردم به سختی زیر فشار بوروکراسیهای گوناگون این رژیم دست و پا می‌زنند^(۱).
 «در نظام سوسیالیستی شوروی، نوعی فاصله میان «تولید کنندگان بی‌واسطه» (کارگران) و نظارت کنندگان ابزار تولید، به چشم می‌خورد و این جدائی، گروههای متفاوتی را در این نظام بوجود آورده، البته پیدایش چنین وضعی معلول روش سیاسی حکومت شوروی پس از دوران بالنسبه کوتاه (قهرمانانه) انقلاب بلشویکی روسیه بوده است^(۲)».

وی زیر کانه در رابطه با این موضوع، به طرح این پرسش می‌پردازد:

«در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا در نظام کمونیست، به وجود آمدن چنین وضع تازه‌ای خواه بطور طبیعی و خواه بر اثر تحولات جهانی، اصولاً امکان پذیر است؟ هرگاه این مسئله، بدرستی، بررسی نشود، بدان پاسخ مثبت نمی‌توان داد. زیرا قبل از هر چیز، در نظام کمونیست، بوروکراسی شدید در برابر هرگونه تحولی، مقاومت می‌ورزد، عیناً بدانگونه که در نظام سرمایه‌داری، عمل می‌کند، در این صورت باید در صدد آن بود که در جوامع کمونیست، شرایط و موجبات رسیدن به آزادی، فراهم گردد. تنها انتقال قدرت، تحول اساسی را توجیه نمی‌کند^(۳)».

لذا سخنان ما، متوجه کسانی است که به نحوی از انحاء، بی‌که خویشتن را هدف‌گریز بدانند، هدف‌گریزانند؛ چه نسبت قبول اندیشه‌های مادی هدف‌گریزانه و چه نسبت به ضعف بینش و گزینش اخلاق هدف‌گریز!

گفتن نخواهد داشت که، این تیپ کمتر متوجه ویژگیها و علل انحراف اخلاقی خود بوده است و اگر ما به زمینه‌هایی به عنوان ویژگی و علل انحراف وی بر می‌خوریم و ارائه‌اش می‌داریم، از آنروست که وی را از بیرون مورد نگرش و ارزیابی قرار داده‌ایم.

التماس نگارنده از جوانانی که تحت تأثیر عوامل تخریبی و ناسالم متعددی - که بنده عمده آنها را «حاکمیت اخلاقی مادی سیاستهای گذشته» در افغانستان می‌شناسد - ناخودآگاهانه به این اخلاق گرایش پیدا کرده‌اند، اینست که با دقتی هر چه سالم، پر اخلاص، صمیمی ولی همراه با شکی فلسفی - انسانی به این ویژگیها و عوامل نگریسته و بر آن باشند که هر کدام را در خود مؤثر و

۱ - انسان تک ساحتی: ص ۷۵.

۲ - انسان تک ساحتی: ص ۷۶.

۳ - انسان تک ساحتی: ص ۷۶ و ۷۷.

حاکم یافتند، آنرا به عنوان ضد ارزشی که جز به تخریب هویت انسانی آنان نمی‌تواند پردازد، از خود دور سازند.

از این ضد ارزشها قرآن به عنوان «امراض قلبی»^(۱) و روانشناسان و در حقیقت روان‌پزشکان به عنوان «امراض روانی» یاد می‌کنند! و چه بهتر که صفای روح انسانی به این امراض تباهی آور، آلوده نشود.

اینک پس از آنچه آمد، می‌پردازیم به ارائه‌ی اجمالی قسمتی از ویژگیها و عوامل ایجاد و ظهور این ذهنیت فلسفی - اخلاقی!

۱ - عقلانی نبودن ایده‌آل: یکی از ویژگیهای تیپ جوان هدف‌گرایز افغانستان و در شکل تعمیم یافته‌اش، همه هدف‌گرایان اینست که اغلب متمایل به آرمان‌ها و ایده‌آلهائی هستند که از معقولیت الهی - انسانی برخوردار نیست.

آرمان این تیپ را اغلب چیزهائی تشکیل می‌دهد که چون بصورتی همه‌جانبه و دقیق به تحلیلش نشینی، در نهایت تحلیل آنرا زمینه‌ای می‌یابی که شخصیت و منزلت‌های انسانی را برای مدتی معین و یا حتی یک عمر به بازی گرفته است!

آرمانهای متعالی اینان را اغلب چیزهائی تشکیل می‌دهد که با وجود «شیئیت» و آلی بودن، نسبت وارونه ساختن ارزشها و کج فهمی در برداشت و پذیرش، توانسته است، نه تنها به عنوان «هدف» یا «ایده‌آل» مورد نظر قرار گیرد که گاه توانسته است از منزلت‌های انسانی به عنوان ابزار تحقق خویش بهره‌کشی نماید!

اگر از جوان هدف‌گرایز امروز افغانستان - یا هر کجای دیگر - پرسیده شود هدف فعالیت‌های خویش را باز گوید، با شگفتی‌ئی هراسبار متوجه خواهیم شد که در اوج آرمان‌های وی «همسر» و یا زندگی به اصطلاح لوکس متشکل از ماشین عالی، منزل عالی، لوازم آسایش مدرن عالی و شغل عالی جای گرفته است!

البته خواننده دانشمند بخوبی متوجه خواهد بود که مراد از «عالی» بدنبال هر یک از این چیزها، عالی به مفهوم ارزشی و «انسانی» آن نخواهد بود، چه اگر درین رابطه‌ها بتواند مفاهیم انسانی رسوخ

نماید، یقیناً نفسِ واژهٔ عالی شرم خواهد داشت از اینکه «پشت سر» آشغال‌هایی از جنس آهن و چوب و خاک و خاک‌روبه، سر ذلت فرو برده و به راه افتد!

چگونگی بروز و ظهور این گونه حالات را در بحث خودش خواهیم آورد و اما اگر از این جوانِ مجهز به این هدف‌ها پرسیده شود: «چرا ماشینِ عالی و...!» جواب‌ها مسخره‌تر از من و منْ کودکِ است که حرفی برای گفتن ندارد! چه عموماً ایجاد حالت «رَشک» و «تحسین» در دیگران، بروز حالتی «فخر فروشانه» در خود و در نتیجه «احساس آرامش» از درکِ «خود برتر بینی» درین پاسخ‌ها جلوه‌گری دارد! و که نمی‌داند که این زمینه‌ها گذشته از آنکه عقلانی نیست، نوعی انحراف اخلاقی و مرض روانی نمی‌باشد؟!

آنکه از مشاهدهٔ حالت «رَشک» دیگران نسبت بخود، آرامش پیدا کرده و خوشحال می‌شود آیا دارای سلامت روانی‌ست؟ او مریض است و اگر ما دارای ینشی انسانی و اسلامی باشیم باید به این جوان یا پیر ترحم و دلسوزی، آنهم در جهت معالجهٔ این مرض نشان دهیم، نه اینکه او را تهدید به مشّت و لگدی بنمائیم که خلق ستم کشیده بر او وارد خواهند کرد!

تو خودت که چنین کلماتی را به نام شعر، برون ریختی مریضی، بهمانگونه که این شخص با شگفتی تمام یک مریضی را «هدف» خویش قرار داده است! او ماشینی عالی را می‌خواهد برای اینکه دیگران از دیدن ماشینِ عالی وی رشک ببرند! در واقع هدفِ این موجود، ماشین نیست بلکه ایجاد حالت رشک در دیگران است! و ایجاد رشک در دیگران خود نوعی مریضیِ هویت پریشان‌ساز است؛ لذا در واقع هدف چنین کسی ایجاد و تشدید مریضی است.

ممکن است گفته شود که ایجاد حالتِ رشک باز وسیله‌ئی‌ست برای «احساس خوشی کردن» و در حقیقت احساس خوشی کردن، هدف اوست؛ درد اصلی بر سر همین مطلب است که تا آنگاه که شخص در بندِ «احساس خوشی بردن» از طریقِ «ایجاد حالتِ رشک» در دیگران می‌باشد، او مریض است! چه او می‌تواند از میلیون‌ها طریق دیگر، به احساس خوشی دست یابد؛ حتی اگر این طریق، نفس رسیدن به بی‌نیازی از احساسِ خوشی کردن هم باشد.

از دیگر سوی اگر این شخص، تحسین دیگران را بجای ایجاد حالتِ رشک در دیگران هدف خویش قرار دهد، به گدائی می‌ماند که از طریق تحسین دیگران، انبان اندیشهٔ خود را از «خوشی» - این هدف شدهٔ پوچ - انباشته دارد! و آیا برای انسان موجه و معقول است که از طریق گدائی و به

زمین زدن منزلت‌های انسانی خویش «خود را خوش» نگهدارد! آیا این خود مریضی‌ئی هویت پریشان‌ساز نیست که شخص برای «خوش باشی» گدای تحسین این و آن باشد.

بسیار جالب توجه می‌باشد اگر دقت در شخصیت آنهایی معطوف شود که بواسطه دیدن ماشینی برای دیگران، رشک‌شان برانگیخته می‌شود! یقیناً رشک اینان در برابر علمی که در ماشین بکار رفته و یا هنریکه در زیبا و ظریف جلوه داده آن صرف شده، برانگیخته نشده بلکه فقط و فقط و باز فقط در رابطه با «مالکیت» ماشین برانگیخته می‌شود!

این گونه شخصیتها! بصورت همه‌جانبه از مرتبت انسانی خود سقوط کرده و در بدبختی تنگینی دست و پا می‌زنند که انسان از طرح آن بر خود می‌لرزد؛ وقتی اینان چنین بی‌منزلت باشند و تحسین یا رشک‌شان از دید گاهی آن همه ننگین مایه گرفته باشد، شما خود در مورد کسی که این تحسین یا رشک و یا خوشی زاده شده از آنها را آرمان خویش ساخته قضاوت نمایید!

این آرمان چقدر غیر معقول، ضد ارزشی و دارنده آن تا کجا به انحراف کشیده شده خواهد بود!

آنانیکه درین رابطه موضوع را با عبارات دیگری، تبارز می‌دهند، بیرون از حوزه این بیماران بوده نمی‌توانند و بزرگترین مسئولیت غمخواران امروزه بشریت اینست که شخصیت و منزلت سقوط کرده اینان را به یادشان آورده و عملاً بکوشند تا این تیپ را بر سر پای انسانی آنان قرار دهند؛ چه دیده شده بعضی موضوع را بصورتی «خودمانی» و با عباراتی از این قبیل مطرح می‌دارند که مثلاً ماشین عالی را از آن جهت طالب‌اند که از «حق و همسایه‌های» ماشین دار عقب نیفتند؛ تا احساس «حقارت» در او جان نیابد! و چون می‌خواهند ایده و یا آرمان «خود برترینی» را در خود انکار نمایند! به حيله بالا - که روانشناسان، توجیهاتی از ایندست را «مکانیسم‌های دفاعی» نام نهاده‌اند - توسل می‌جویند و چون پنداشته‌اند که «احساس حقارت» داشتن، مرض روانی ست، خواسته‌اند تا از طریق داشتن و تهیه دیدن ماشین، آن را ریشه کن نمایند!

بررسی روانکاوانه تکوین هر یک از این حيله‌ها ما را به همان نتیجه بالا رهنمون می‌شود؛ چه گذشته از آنکه احساس نیاز به خود برترینی بذات خود یک مریضی ویرانگر است، نیاز به جبران احساس حقارت توسط ماشین، خود حقارتی دیگر است!

این مسئله زمانی بهتر درک می‌شود که نخست متوجه علت تحقیر دیگران در مورد شخص

بی‌ماشین شده باشیم و آنگاه بدانیم که رفع این حسّ حقارت، چه نتیجه معقولی را بیار می‌آورد؟! گفتن ندارد که اشخاصی که مردم بی‌ماشین را فقط بواسطه نداشتن آن وسیله بچشم حقارت می‌نگرند، هم مریض‌اند و هم بی‌محتوی! و از جانب دیگر آنکه از نگرش منحرفانه اشخاص مریض دچار مریضی احساس حقارت می‌شود، خود مریض می‌باشد! و هر چه درین مورد، چه بصورتی منظم و بی‌پرده به کاویدن روان این تیپ پردازیم و چه با توسل به اصول انسانی آنرا مورد نگرش قرار دهیم، در نهایت تحلیل متوجه می‌شویم که «آرمان اینان عقلانی» نیست و از ویژگیهای اینان گرایش به آرمان‌های غیر عقلانی بوده و نیز یکی از علل آرمان‌گریزی‌شان، همین مسئله می‌باشد. هر چند درین رابط باید متذکر شد که اگر اینان به آرمانهای والای الهی - انسانی دست یابند کمتر امکان گریزشان متصور بوده و به یقین از اینگونه آرمانها فرار کردن، فرار از بیماری و احساس ضرورت به بازیافت و گرایش به آرمان‌های عالی می‌باشد!

۲- نامشخص - و اغلب غایب - بودن آرمان: گاه چنان به نظر می‌رسد که تیپ آرمان‌گریز از خود آگاهی در تعیین هدف، هر چند غیر معقول برخوردار نبوده و ناخود آگاه به چیزی متمایل باشد، بی‌که حتی مشخص نماید در ایجاد این تمایل، مثلاً، نظر دیگران، دخیل بودن است.

بنده به خیلی از افراد جوان افغانی برخورد است که مثلاً متمایل بوده است تا به دانشکده طب بروند و یا مهندسی؛ اما روی عللی به دانشکده ادبیات افتاده است! در حالیکه کوچکترین تمایلی به زمینه‌های این دانشکده نداشته! شگفتی ندارد که متوجه شویم این جوان، اجباراً این دانشکده را تعقیب نموده؛ بلکه شگفتی و تعجب‌آفرینی مسئله درین بوده است که حتی تا یکی دو سال، اصلاً در قبال پرسش «چرا ادبیات را می‌خوانی؟» جوابی نه تنها معقول نداشته که اغلب، گنگ، بی‌محتوی و فاقد هدف ارائه داده است؛ مثل اینکه: «راستش، برای فرار از بیکاری، نمی‌دانم! بینم چه میشه! و...!» و حتی آنگاه که می‌گوید: «بینم چه میشه!» اگر از وی بخواهی طرح روشنی از آرمان نهفته در ذهن خود را ارائه دهد، نمی‌تواند! چون تا هم اکنون اصلاً توجه نکرده که من، دنبال چه می‌روم که دارم به رنج تحصیل زبانشناسی و احکام دستور زبان و... که اصولاً با ذهن من، هم‌آهنگی ندارد، تن در می‌دهم؟!!

به هر حال، تا آنجا که به یقین پیوسته، آرمان‌هائی که اینان در مراحل اجباری برای خود روشن می‌دارند، حتماً با عملکرد و اغلب با جهت عملکرد اینان مخالف است؛ از اینجا متوجه

می‌شویم که جواب اینان مایه‌ای از تفکر و به ویژه اندیشه منظم، منقح و انتخاب شده ندارد و این می‌رساند که اینها برای آینده خویش طرحی ندارند! در حالتی از ایندست، آنچه روشن بوده و از برهان بی‌نیاز می‌نماید آنست که وقتی کسی برای آینده خویش طرحی نداشته باشد، نمی‌تواند آرمان روشنی هم داشته باشد!

از ویژگی‌های اینان یکی، نوعی سرگردانی رنج‌بارست. اینان به طور همیشه از نظر آرمانی در یک سرگردانی پلشتی‌زائی بسر می‌برند! و چون از این سرگردانی، ناخوش‌اند، همیشه از طریق تلاش‌ها و پویش‌های مجهول و غیر معقولی، خویش را خسته و رنجور می‌دارند؛ اغلب اینان، با داشتن نیروی فعالیت، احساس نوعی خستگی و بیشتر دلزدگی می‌نمایند! ولی چون کمتر به «خود» آگاهند، چه بسا که در عین احساس این خستگی به پیشنهاد یکی از همقطارانِ دق کرده از بی‌هدفی، به تلاش‌های نیروطلبی هم پاسخ مثبت دهند! در حالیکه باز نمی‌دانند چرا؟

مثال گذشته درین رابطه نیز می‌تواند کارگشا افتد؛ به این معنا که اگر برای کاوش هرچه بیشتر ذهنیتِ اینان، از آنان خواسته شود تا علتِ میل به داشتنِ مثلاً ماشین و خانهٔ فلان و یا وسایلِ مدرن را ارائه دهند، ممکن بتوانند بگویند: برای همسری کردن با مثلاً همسن و سالان! ولی اگر پرسش ادامه یابد، دیگر کمتر می‌توانند هدف خود را روشن دارند. چه اگر پرسیده شود: چرا می‌خواهی با همسن و سالان همسری نمائی؟ جوابی خردمندانه، روشن و نمایان ندارد! و اگر متوجه می‌شویم که جان می‌کند تا چیزهایی را به عنوان جواب تحویل بدهد! خودش نیز می‌داند که اصلِ هدف هیچکدام آنان نیست! و این بیشتر زمانی به حقیقت می‌پیوندد که فقط در جواب او، لبخندی تمسخرآلود تحویلش دهی و یا رک و راست فقط بگویی: «جدی؟!».

آنچه باز درین رابطه به گفتن و روشن کردنش می‌ارزد اینست که هرگز یکی از ویژگی‌ها بصورتِ تکی به جنگ این جوانان نرفته و او را به هدفی‌گریزی نمی‌کشاند؛ بلکه علتها مثل انگشتان دستی که با گرفتن مثلاً انبردستی عمل کنند تا از طریق انبردست به کشیدن ماشهٔ خمپاره‌اندازِ خمسه خمسه پردازد، با هم عمل کرده و ذهنیتِ هدف‌گریزی را متکون می‌دارند؛ این واقعیت را زمانی خویرتر درک خواهیم کرد که نظری اجمالی به سایر عوامل نیز انداخته باشیم.

۳- قبول ارزشهای ثانوی به جای ارزشهای اصیل: هدف‌گرایانِ جوان، نظر به نداشتن تجاربِ کافی در زمینه‌های فلسفی، سیاسی و اجتماعی، و احساس ضرورتِ تلاش در جهت

تحقق «یک زندگی مکمل!» اغلب دچار اشتباه شده و در زمینه تمیز دادن ارزشهای فرعی از اصلی خود را به دردرس می‌اندازند!

شکفتی مسئله در این است که اینها، تحت تأثیر ینش ناسالم استعماری زمان قرار گرفته و این گونه گرایشها و گزینش‌ها را با نوعی استدلال گونه‌ها نیز، آرایش می‌دارند، مثلاً اینان رفتن به حوزه‌های علمی مثلاً دانشگاه را از آن جهت مورد قبول قرار داده و بدان ارزش قایل می‌شوند که علم در مجهز ساختن بیشتر انسان در مقابل «اجبارها» کمک می‌نماید!

ظاهر آراسته استدلال، همه ذهنیت‌های واقعین را متقاعد می‌دارد؛ اما از آنجا که تجارب متعدد نشان داده است، همه واقعیت‌ها، واقعیت‌هایی صادق نبوده و بعضاً واقعیت‌هایی کاذب و یا واقع نما می‌باشند، همیشه نمی‌توان به این نماهای آراسته بدون تردید و تأمل باورمند شد!

علم در عین حال که می‌تواند انسان را در مقابل طبیعت مجهز نماید تا با استفاده از این نیرو «اراده» و «اختیار» انسان هر چه بیشتر شود، می‌تواند خود بزرگترین عامل بازدارنده تجلی «اراده آزاد و انتخاب‌گر» انسانی نیز باشد! علم، اگر خود هدف شد، عامل جبر و محکومیت انسانی ست و اگر ناقص و یک‌جانبه نگر شد، عامل بدبختی!

علم همانگونه که می‌تواند، راه نجات اراده انسان را مثلاً از قانون حرکت کند، از طریق کشف روابط فیزیکی و اختراع وسیله‌ای به نام ماشین، روشن کند، اگر ماشین، خود به عنوان محصول ثانی علم - که به یقین درجه‌ای پائین‌تر از علم و عالم دارد - مورد پرستش قرار نگیرد، باز هم علم می‌تواند راه‌هایی اراده انسان را از روابطی که زندگانی ماشینی می‌خواهد بر انسان تحمیل نماید، باز نماید!

دقت در بازیافت اندیشه جوانان هدف‌گیز، این واقعیت را برانمان اثبات می‌دارد که گرایش به زمینه‌های فرعی ارزشهای مثلاً علمی و قبول و انتخاب و آرمان قرار دادن ارزشهای فرعی باعث شده است که اینان، پوچی‌ها و مریضی‌هایی را به نام آرمان، برگزینند!

کسی که زندگانی پر تجمل را آرمان خویش قرار می‌دهد، به عنوان اینکه باید از دستاوردهای علمی و ارزش‌هایی که علم به ارمغان آورده بهره برد، ولی در راه تحقق این دستاوردهای علمی «دروغ» می‌گوید، «خیانت» می‌کند، «احتکار» می‌دارد، گران می‌فروشد و...! اصل و جوهر وجودی خود را از دست داده و منزلت انسانی خودش را که در «راست گفتن»، «محبت کردن»،

«همه چیز را برای همهٔ انسانها و در اختیار انسانها قرار دادن و...» تجلی داشته، به پای دستاوردهای یکی از ویژگیهای انسانی خود به باد داده است!

آگاهی یکی از ویژگیهای انسانی ست و مثلاً ماشین خوب داشتن یکی از دستاوردهای این ویژگی! ولی آیا، آنکه مردانگی خود، غیرت خود، عشق خود، عاطفه خود، پاکی خود و... خود را برای بدست آوردن ماشین از دست می‌دهد، می‌خواهد با این ماشین چه کار کند که این عمل بتواند، ارادهٔ او را در جهت‌های مردانگی، غیرت، عشق، عاطفه، پاکی و... به آزادی رساند؟!

خیام شاعر - اگر این رباعی مربوط به او باشد - درین زمینه با استفاده از واژه «می» به حیث یک سبیل سخن بسیار جالبی دارد:

تازهره و مه در آسمانند پدید بهتر ز «می ناب» کسی هیچ ندید
من در عجبم ز «می» فروشان کایشان به زانچه فروشد چه خواهند خرید؟!
کسی که آرمان خویش را زندگانی پر تجمل و احیاناً همسر زیبا و... قرار داده، آیا تحقق این آرمان، می‌تواند در نهایت امر، جز به «لذت» جسمی و یا ذوقی برسد؟!

آیا این لذت - که جز چیزی ناموجه و غیر معقول نتواند بود - چه ارزش و چه اصالتی را بیار می‌آورد که یک انسان برای رسیدن به آن، حاضر باشد گذشته از اینکه از «اصالت‌هائی» بنام پاکی، غیرت، عشق و... بگذرد، به ننگ تن در دادن به «دروغ»، «تهمت»، «زبونی»، «ذلت» و... آلوده شود؟!

و حتی اگر حاضر باشیم، ایده‌آلیستی اندیشیده و چنان انگاریم که این آرمانها بدون از دست دادن هیچیک از این اصالت‌ها و بدون لغزیدن به منجلاب تن در دادن به آن خفت‌ها حاصل می‌شود! - که نمی‌شود و یا بسیار نادر و شاذ -، آیا این لذت در برابر «از دست دادن اصالتی بنام حیات» ارزش گرایش را دارد؟!

آیا ما زنده‌ایم که لذت بریم و آنهم با دادن عمر، لذتی نامعقول فراچنگ آوریم؟
با این مایه از بینش، متوجه می‌شویم که تیپ هدف‌گریز، اغلب متوجه ارزشهای ثانوی بوده و نابخردانه، عمر خویش را بیاد می‌دهد! «حافظ» به این تیپ هوسباره نصیحت جالب و هشدار تکان دهنده‌ای دارد مبنی بر اینکه:

«کام بخشی» گردون

«عمر» در عوض دارد!

سعی کن که از «دولت»،

«داد عیش» بستانی.

بررسی آرمانهائی که این تیپ برای خویش در نظر دارند نشان می‌دهد که اغلب این آرمان‌ها در رابطه با زمینه تبلور خویش، همیشه از نظر اصالت یک یا چند درجه پائین‌تر از آرمان اصیل همان زمینه است، بدین معنا که اگر آرمانهای حیاتی - به عنوان زیست‌شناسانه آن - یا عاطفی یا عقلی - به معنای فرهنگی - و یا اخلاقی - به مفهوم اجتماعی - سیاسی - این تیپ را مورد بررسی قرار دهیم، متوجه می‌شویم که هیچیک از این آرمانها، جز آرمانهای ثانوی حیات، عاطفه، فرهنگ، اخلاق و... نتواند بود.

و از آنجا که اثبات این مسئله چندان دشوار نتواند بود، لذا با درخواست پژوهش می‌پردازیم بذکر بسیار اجمالی این مفهوم؛ برای بهتر رسانیدن مدعای خویش ناگزیر از ذکر مطالبی اجمالی به عنوان مقدمه خواهیم بود:

وقتی می‌گوئیم ارزشهای اصیل یا اندیشه‌های اصیل و... یک مفهوم قابل توجه، جدی، اثرگذار و گاه احترام‌انگیز به نام «اصل» بر ذهنیت ما سنگینی می‌کند که با توجه به شیوه هستی‌شناسانه آن، ویژگیهای آن را می‌توان در «واقعی» بودن و «منشأ اثر» بودن آن بازشناخت! چه در صورتیکه عاری از این ویژگیها باشد، نمی‌تواند «اصالت» داشته باشد.

درین رابطه باید متوجه باشیم که ارزشها و آرمانهائی که ما برای خویش در زندگی انتخاب می‌نمائیم - نه در نمود و ظواهر برونی بلکه در نهایت تحلیل - دارای واقعیت و منشأ اثر باشد!

در مثال‌های قبلی به این واقعیت پی بردیم که اگر انسان هدف‌گرایز امروزی مثلاً یک ماشین را آرمان خود قرار می‌دهد، هر چند ماشین دارای نمود ظاهری می‌باشد ولی از آنجا که در نهایت تحلیل «احساس خوشی» و یا «خود برتری‌اش» اساس هدف وی بوده است، متوجه می‌شویم که هیچیک از این پدیده‌های ذهنی - به عنوان وقایعی پنداری - حتی در زمینه‌هائی همسرخ خویش، منشأ اثری نتواند بود.

لذا با وجود آنکه از «واقعیتی پنداری» یا به اصطلاح منطق‌یون و فلاسفه خودمان «از وجودی

ذهنی» برخوردار می‌باشند، چون منشأ اثر نتوانند بود، اصالت ندارند^(۱).

ارائه‌ی مفهوم فوق، ممکن است که در ذهن‌های نپخته و مبتدی، تولید اشتباه نموده و چنان پندارند که چون زمینه‌هائی مثل «دزدی»، «خیانت»، «تهمت» و... گاه اثرهائی تولید می‌دارند، اینان هم اصالت دارد! در حالیکه چنین نیست.

درین زمینه‌ها نیز اصالت مال واقعیتهای اصیل است بطور مثال، کسی برای ما خیانتی می‌کند و ما ناراحت می‌شویم! «ناراحتی» ما اثر یا زاده شده‌ی خیانت نیست، بلکه زاده‌ی توقع ما در رابطه با بروز صداقت است! حتی اگر مثلاً به خیانت یا صداقت بگونه‌ی نظری باوری نداشته باشیم ولی از آنجا که قادر به فرار از حیطه‌ی فطرت نمی‌باشیم، با دیدن خیانت، عکس‌العمل نشان می‌دهیم و خود عکس‌العمل مؤید باورمندی فطری ما به صداقت است.

از طرفی، اثری که از یک زمینه با اصالت و واقعی پدیدار می‌شود نسبت به مقدار نیروئی که در پدیدار شدنش به مصرف رسیده است افزایش دارد. این واقعیت را در مثال قبل می‌توان بصورت عینی درک کرد؛ یک جوان هدف‌گریز کم تجربه (مقداری از عاطفه، علم، منزلت‌های انسانی و عمر) خویش را به مصرف می‌رساند تا ماشینی بدست آورد یا زنی زیبا - که در نهایت تحلیل چیزی جز «خوشی» نمی‌تواند تولید نمایند - چون در این حال، اینان خود هدف قرار گرفته‌اند و یا چون ذاتِ خوشی هدف قرار گرفته است، کدام عاقل است که حکم نماید، این هدف تحقق یافته، می‌تواند با عمر و عاطفه و عشق و... انسان برابری کند؟ گذشته از آنکه روشن است این نتیجه نسبت به موادی که در راه تحققش بکار رفته خیلی ناچیزتر می‌باشد!

روی درک ناخودآگاهانه همین واقعیت است که اگر می‌شنویم فلان کس ذهنیت «خوشی» دارد برای ما، هیچگونه احساسی دست نمی‌دهد ولی اگر می‌شنویم که فلانی ذهنی «ایثارطلبانه» دارد، حس احترامی نسبت به ذهنیت وی در ما ایجاد می‌شود؛ با وجود اینکه «ذهنیت ایثارطلبانه» بر آنست که واقعیت برونی آن فرد را در رابطه با دیگران به مخاطره اندازد! و اگر دقیق شویم که چرا چنین است، در خواهیم یافت که اولی با مصرف کردن عمر چیزی اصیل بر خود نیفزوده ولی

۱ - کسانی که مایلند زمینه فلسفی موضوع را بصورت همه‌جانبه دنبال نمایند، لازم می‌آید به نوشته‌هائی از قبیل «هستی از نظر فلسفه و عرفان» نوشته آقای آشتیانی، «هستی‌شناسی در مکتب صدرالمتهالین» از آقای سبحانی، «علم کلی» آقای حائری یزدی و... مراجعه فرمایند.

دومی شاید با مصرف بسیار کمتری از سرمایه‌های حیاتی و صرف با قبول اصلتها، چیزی را بر خود افزوده که انسان دوست باشیم یا هدف‌گریز، ناچار از ارزش و احترام نهادن به وی هستیم.

در همین رابطه است که قرآن زمینه‌هایی فرعی و ثانوی را از زمینه‌های اصلتدار جدا کرده و بانک بر می‌دارد که: **اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوَ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورِ * حديد - ۲۰**

«(الا ای هوشیاران) بدانید که زندگانی دنیا به حقیقت بازیچه‌ایست طفلانه و لهو و عیاشی (زنانه) و تفاخر و خودستائی با یکدیگر و حرص افزودن مال و فرزندان، این حقیقت کار دنیا است! و در مثل مانند بارانی است که بموقع بیارد و گیاهی در پی آن از زمین بروید که کفار دنیاپرست را بشگفت آرد و سپس بنگری که زرد و خشک شود و پیوسد؛ و در عالم آخرت (دنیا طلبان را) عذاب سخت جهنم (و مؤمنان را) آمرزش و خشنودی حق نصیب است؛ و باری بدانید که دنیا جز متاع فریب و غرور چیزی نیست»^(۱).

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوَ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ *

عنکبوت - ۶۴

«این زندگانی چند روزه دنیا فسوس و بازیچه‌ای بیش نیست، و زندگانی - اگر مردم بدانند - به حقیقت دار آخرت است».

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * نحل - ۹۶

آنچه نزد شما هست (از مال و جاه دنیا) همه نابود خواهد شد، و آنچه نزد خداست... تا ابد باقی خواهد بود؛ البته اجری که بصابران بدهیم اجری است بسیار بهتر از عملی که بجا آورند».

و جوان خوش‌باوری را که استعمارگران نابکار برای بازداریش از رسیدن به مرز آگاهی - جهان آگاهی و خودآگاهی - او را «روشنفکر» لقب داده‌اند، چنان اینک به قول قرآن به متاع دنیا چسبیده که حتی «خوشتن» خویش را وسیله لحظه‌ای لذت بردن قرار دهد.

بررسی وضع سیاسی - اجتماعی جهان و به ویژه بررسی وضعیت سیاسی حاکم بر افغانستان،

۱ - همین معنا را در سورة رعد، آیه ۲۶؛ سورة غافر آیه ۳۹ و سورة آل عمران آیه ۱۸۵ نیز القاء و اعلان نموده است.

اثبات می‌دارد که اگر جوانِ امروزیِ این سرزمین با استفاده و پندآموزی از زمینه‌های جاری به اصالت‌ها عملاً گرایش پیدا نکرده و تعهد خویش را در رابطه با ضرورتِ پخش و گسترش اصالت‌ها و پویا ساختنِ آنها در وجدان جامعه به عنوان ضرورتی سخت مبرم و انسانی، درک ننماید، باید یقین داشته باشد که گور ننگین خویش را، خود با دستهای خویش کنده است!

او اگر امروز با ایفای نقش و رسالت خویش، به این انقلاب و به اصالت‌های آن بی تفاوت باشد، به امید آنکه «دیگران»! یک کاری خواهند کرد! و خوش‌باورانه به تخیلات شاعرانه‌ای گوش فرا دهد که فقط بیشتر مجهز به منطق شعر می‌توانند باشند، در هیچ فردائی، انقلابی که مسیر انسان را از «ظلمت» به «نور» و از «غی» به «رشد» رهنمون شود، روی نخواهد داد!

و این منطق تاریخ و سنت الهی است که باید «امور» از طریق ابزار و وسایلِ خویش به جریان افتد؛ و تو امروز - اگر بحق پیوندی و اراده حق بنمائی - می‌توان وسیله‌ای باشی که امر حق را محقق می‌سازد!

۴ - نداشتن جهانی‌بینی هدف‌شناسانه: زمینه دیگری که می‌شود از طریق آن به یکی دیگر از ویژگی‌های این گروه بی برد، همین مسئله نداشتن ذهنیتی فلسفی است که قادر باشد در تبیین آرمان‌ها و هدف‌ها و بررسی ارزش‌های این زمینه از نظر دریافتِ حقیقتِ آنها، به ایشان کمک نماید، لذا اغلب به زمینه‌هایی توسل می‌جویند که از نظر دریافت و شناخت فلسفی نمی‌توانند ژرفائی در خور داشته باشند و در زمینه تا آنجا به تفلسف می‌نشینند که اندیشه مجهز به تمرین‌های فلسفی را نمی‌تواند متقاعد سازد و یا به تردید و تأمل وادارد!

گریز از زمینه‌های دقیق فلسفی - که ایجاب دقت فکری را داشته - و ساده‌گرایی و اغلب به جرّ و بحث‌های بی‌محتوی و ضمناً تفریحی و خنده‌زای پرداختن، از ویژگی‌های این تیپ بوده همیشه در حوزه‌هایی از مسایل اجتماعی به بحث و مجادله می‌پردازند که عینی - تفریحی بوده و مسئولیت‌آفرین نباشد!

از همین‌رو، چون اغلب ذهنیت‌شان در گرو وقایع روزمره و پیش‌پاافتاده است، اهداف خود را نیز از میان همین وقایع - که گاه با انحراف‌هایی نیز همراه شده - بر می‌گیرند! ولی چنان به نظر می‌رسد که اگر اینان به برداشتی روشن از حقیقتِ آرمان‌ها و زمینه‌های آرمان‌خیز، دست می‌یافتند و یا اینکه دست یابند، امکان اینکه به اخلاقی هدف‌گریز پناه ببرند، خیلی کمتر بوده و یقیناً در جهت

عکس، نتیجه‌هائی هم خواهد داد! بدین معنا که اگر اهداف و آرمانهائی که اینان، در دوره‌ای بدن‌گراییده بودند، بصورتی منظم و پله‌ای مورد ارزیابی قرار داده شود؛ نتیجه هر یک باز شناخته شود؛ میزان «رشد» یک‌ه می‌تواند در جهت انسانیت انسان تبارز دهند سنجیده شود و نیز معقولیت هر یک از این آرمانها با معاییر اخلاقی - الهی وزن گردد و... این امکان هست که بتوان از طریق به مقایسه گذاشتن عناصر اصیل آرمانهای عالی‌ه در برابر عناصر ناخالص، ناسالم و گاه ضد ارزشهای «پوچ» و بی‌محتوای خود بدن‌ها محتوی بخشیده این قشر عظیم و سردرگم و سرگردان را به «آرمانی» معقول و انسانی مجهز ساخت!

۵- زود مشبوع شدن آرمانها: درین قسمت باور نگارنده بر اینست که نسبت روشنی مطلب نباید زیاد به بحث پرداخت؛ چه بشر طوری قوام گرفته است که از سوئی متمایل است تا اندیشه‌ها و آرمانهای زودرس و سهل‌الوصول را فراچنگ آورد و از سوئی هم، آنگاه که بدانها رسید زود مشبوع شده و بفکر زمینه دیگری می‌افتد!

روح مسئله درین واقعیت نهفته است که آرمانهای ثانوی از نظرهای متعددی نه تنها بهم شباهت دارند که تقریباً نتایج ثابت، همگون و هم‌اندازه‌ای دارند؛ اینست که اگر می‌بینم عده‌ای کلاً پیرو اخلاقی هدف‌گریز می‌شوند از اینست که ساحة دید اینها بسیار محدود و در حول و حوش اهدافی دور می‌خورد که با همه اختلاف نموده‌ها از نظر غائی به یک لفظ ثابت و نامطمئن ختم می‌شود؛ و چون رسیدن به نهایت هر یک از این آرمانها، نتوانسته است شخص را به نوعی اشباع رساند، به این اندیشه رسیده‌اند که چون همه آرمانها به نوعی هیچی! می‌انجامد، لذا اصولاً در خلقت، آرمانی نمی‌تواند وجود داشته باشد! و این بیشتر به خاطر آن بوده است که آرمانهای مورد نظر این دسته از معقولیت برخوردار نبوده است و چون به پایان و نتایج آنها نگریسته و از خود پرسیده که: بعدش چی؟! دیده است که «خوب هیچ!» بعد گفته است که گرایش و تلاش و قبول آنهمه آبروریزی و خفت و زبونی و رنج برای هیچ، یعنی چه؟! متوجه شده است که نه تنها هیچ در هیچ که بدتر از آن همه چیز، عمر، عفت، شرافت، آبرو، غرور، آزادگی، عشق و حتی گزینش آرمان‌هایش در جهت هیچی بوده است؛ او اگر بجای گزینش سایه‌ها و عکس‌ها، سایه‌دارها و اصالت‌ها را به انتخاب می‌ایستاد؛ او اگر به آزادگی و عشق و ایثار می‌گرایید؛ و... در پایان کار، پاسخی قانع‌کننده و معقول و در جهت تبلور «انسانیت» بدست می‌آورد و می‌توانست با خردمندی

و معقولیتی هر چه انسانی‌تر به انتها و نتایج آرمانهای خویش مطمئن بوده و از دام و رنج هوسبارگی نجات یابد!

۶- غیر متناهی نبودن نیروی انگیزاننده آرمانها: زود مشبوع شدن از آرمانها زمانی صورت می‌گیرد که آرمان بصورتی آسان فراچنگ آمده و نتیجه خویش را برای انسان اعلام و ارزانی دارد؛ و چون فطرت انسانی با «لایتناهی» و آنسوتر از آنسوهای جهان حاضر هستی گره خورده است و انسان بر مبنای کشش و جاذبه فطرت خویش نمی‌تواند به دست داشته‌ها و حاصل کرده‌های خویش، خود را قانع و مشغول دارد، از آنرو به پویش و جوشش و تلاش دوباره آغاز می‌کند؛ لیکن از آنجا که از حقیقت دور افتاده و به سراب‌ها عنوان آب بخشیده، چون به عنوان آرمان‌های اصلی به این سراب‌ها می‌گراید، پس از طی مراحل تازه متوجه می‌شود که باز هم رسیده به همانکه در جستجویش نبوده و می‌پنداشته است که این می‌تواند تا آخر خط و انتهای مرحله او را بخود بخواند و در خود حل کند و از خود نراند!

با این مایه از بینش، چون به زمینه‌ها نگاه می‌کند و در پی تحقیق عقلانی آنان بر می‌آید، همه را عبث می‌انگارد و دست‌رد بر سینه‌شان می‌زند و می‌فلسفد و باز آن را عبث می‌نامد.

از اینرو علت دیگری که در پیدایش اخلاق هدف‌گزین نقش بسیار اساسی داشته اینست که این تیپ، همیشه متوجه زمینه‌هایی بنام آرمان و هدف بوده‌اند که نیروی انگیزانندگی دائمی نداشته است؛ و لذا است که این تیپ را به صورت بیمارگونه‌ای «تنوع طلب» می‌یابیم.

گاه اتفاق افتاده که عده‌ای، بی‌توجه به علل این تنوع‌طلبی و بی‌جهتی آنان را، با در نظر گرفتن مفهوم منفی کلمه، متشبث (فضول) قلمداد کرده و طفل مزاجشان پنداشته‌اند! در صورتیکه اغلب اینان ناخودآگاهانه فضول و طفل مزاج نبوده و یگانه علتی هم که اینان را به این گونه کردار به اصطلاح سبک، ملزم داشته همان روح لایتناهی‌گرایی اینان است! چه انسان ناگزیر از «پویش»، «ایده‌آل‌گرایی»، «برتری (کمال)‌گرایی» و «رشد» خویش بوده و نمی‌تواند، جز درین مسیر حرکت کند؛ اما چیزیکه هست، اغلب - به ویژه درین دوران وارونگی ارزشها - در مورد ایده‌آل‌های خویش به اشتباه می‌افتند!

عدم شناخت همه‌جانبه ارزشها و ایده‌آل‌های اصیل تکامل‌بخش - که توجه و گرایش به آنها، در نتیجه به آزادی اراده انسانی از چیزهای اغلب کاذب و خودساخته می‌انجامد - از سایه‌ها و

ارزش‌نماها، و گرایش غیر منطقی و بدون ذهنیت تجربی به سایه‌ها و... باعث شده که جوان امروز و از آن میان جوان افغانستان نسبت به سرنوشت خود، به آینده خود، به حاکمیت سیاسی، اقتصادی، ایدئولوژیکی و فرهنگی‌ئی که در آینده بر وی تحمیل خواهد شد بی تفاوت بوده و از ترس رنج بردن از وقایع جاری، تن به نوعی خود فراموشی و پیرانگر و هراسبار بدهد؛ او اینک نمی‌داند آیا فردائی دارد یا نه؛ او حتی از تفکر در مورد فردای خویش هراس دارد؛ چون به فکر فردا بودن، انسان را ملزم می‌دارد تا متوجه کار امروزی خویش باشد.

جوانی که فقط بخاطر، «فرار از رنج» - آنهم رنجی که اینک چپاولگران روسی بر وی تحمیل کرده‌اند - مردم خویش، تاریخ خویش، زبان خویش، ارزشهای خویش، فرهنگ خویش، پدر پیر خویش و همه خاطره‌ها و امیدها و وعده‌های خویش را رها کرده و گاه سر از شهرهای اروپائی بدر می‌کند، چه آرمانی می‌تواند داشته باشد جز آرمای گریزی واقعی؟

او گمان می‌کند، گردش‌ها، همیشه کشش خود را حفظ خواهند کرد و لبخند دختران نیمه برهنه برای همیشه گیراست! او می‌پندارد نیروی جوانی تا دیر زمانی او را بخود خواهد کشید و از معاشرت‌های هوس‌آلود، خسته و بیزار نخواهد شد؛ بدون تردید اینها نوعی «پندار» است! و تا آنجا که از برخورد با بعضی از پیش‌کسوتان این تیپ بر می‌آید، همین الان که بیش از سالی سه، از نهضت اسلامی افغانستان نگذشته، خیابان‌های اروپا، برایشان تکراری شده و قسماً فقط از ترس شرایط نامساعد و عدم برنامه و اشتغالی کارا و راضی سازنده و... بر نمی‌گردند؛ چه روی علل متنوعی برنامه کار به اصطلاح سیاسی - نظامی گروههای افغانستان نامنظم و پراکنده بوده و اینان چون اغلب به متن زندگی قدم نهاده و به برنامه‌هایی از این قبیل آشنائی «کتابی» دارند، نمی‌توانند اعتماد نمایند!

از طرفی وضع اردو گاههای پاکستان برای مهاجرین سخت نامطلوب بوده و طور مسموع که متناسب با دریافت کمکها، به مهاجرین رسیدگی نمی‌شود! در ایران نیز وضع بگونه‌ای است که اگر نگوئیم بدتر از آنجا است، یقیناً خوبر از آن نیست؛ چه گذاشته از نبودن اردو گاههای شایسته، آنانیکه مجبور می‌شوند به کارهای فعله‌گری و عمله‌گری و دست‌فروشی و... بپردازند، نسبت حاکمیت دید غیر اسلامی و رشد منفی و دنیا محورانه عده زیادی از بازاریان و تداوم احکام فرهنگ غربی و ایجاد مزاحمت و طعنه دادن‌ها و ناسزا گفتن‌ها و... جوان به اصطلاح لیسانسه‌ای که

لقب «روشنفکر» را یدک می‌کشد، تپاً نمی‌تواند تحمل کند که پول‌پرست بی‌سواد بازاری تا این حد به وی هتک حرمت نماید! امید که این وضع دیر نپاید و دولت‌مردان ایران بتوانند از طریق سازمان ملل درین زمینه فعالیتهائی نموده و خود نیز از طریق روشنگریهای اسلامی مردم را متوجه، اگر نه «اسلامیت» که «انسانیت» بنمایند؛ ورنه حیوانیت و تنازع بقا حاکم خواهد بود!

۷- استقبال از تقلید: ویژگی دیگر این تیپ از جوانان که اکثریت مطلق گرایندگان فرهنگ و جامعهٔ تکنولوژیک جهان را نیز در بر می‌گیرد، در این نکته نهفته است که اینان، نسبت سرگردانی و عوضی گرفتنِ آرمانهای فرعی بجای آرمانها اصلی، همیشه به استقبال چیزهائی می‌دوند که نه تنها به آنها نیازی معقول احساس نمی‌دارند که اغلب آنها را نمی‌شناسند!

به قسمتی از فرآورده‌های صنعتی امروز تأمل فرمائید، دیده می‌شود که گرایش به قسمتهای بسیار بسیار زیاد اینها فقط تفتنی ست نه ضروری! گرایش به متن زندگی صنعتی، اغلب برای «خود را گم کردن» است! اشعار بخود داشتن، انسان را ناگزیر از تفکر به خویش، به هستی، به عشق، به آرمان و هزاران لطیفهٔ بگر دیگر می‌دارد و اینکار، در رابطه با شرایطی که جوان امروزی در آن قرار دارد، سرزنش و در نتیجه ناراحتی میزایاند!

«تنهائی» خود شعریست که به انسانیت می‌تواند بینجامد؛ همانگونه که بد فهمیدن این شعر به بلاهت! در خلوت انسان به خود اشراف پیدا می‌کند و اغلب اگر نخواهد با خود نیرنگ بیازد، ناگزیر از پذیرش خویش، آنهم چنانکه هست، می‌شود؛ که اگر درست دقت کرده بتوانیم، این به خود رسیدگی، مرزیست که می‌تواند انسان را در زمینهٔ انتخاب معراج یا تحت‌السقر هدایت و همکاری نماید.

اما متأسفانه جوان امروز کمتر آگاهانه به این تنهائی برای بازیافت خویش تن می‌سپرد! و درست به همین علت ناآشنائی با خویش راستین خود می‌باشد که به استقبال چیزهائی اغلب غیر ضروری و تجربه نکرده می‌شتابد؛ البته گفتن ندارد که این گرایش به امید آنست که بتواند او را به خودش، به آنچه‌ی که می‌خواهد باشد و اکنون از آن تهی ست برساند!

استقبال از تقلید در کنار خود موضوع و حقیقت دیگری را نهفته است که در ایجاد ذهنیت هدف‌گريزانه به این تیپ کمک کرده است و آن درک بی‌اثر بودن و ذیدخل نیافتن خود در انتخاب آرمانها!

شاید این از نومید کننده‌ترین دریافتهائی باشد که تیپ هدف‌گرایان می‌رسد، چه اینان هرگز در این زمینه به تفکری ننشسته‌اند تا با آگاهی و احساس ضرورت آن به انتخاب آن دست یازیده باشند!

این سخن به علت دیگری نیز درست تواند بود و آن اینکه در جوامع امروز و بنحو بیمارگونه‌ای در جهان سوم، نسبت حاکمیت دید بازرگانی تکنوگراتیک و دستیاران مزدورشان، فرد در زمینه نیازهای خویش آزادی کمتری دارد و فقط کسانی می‌توانند درین جوامع آزاد باشند که تصمیم گرفته‌اند «آدم» باشند. لذا، اغلب جبرهای وقیح و جبر جا زده دید تجاری ضد انسانی ست که به تولید و انتخاب آرمان برای انسان می‌پردازد! نه فطرت انسانی، و همانگونه که معروض داشتیم این تیپ اینک بیشتر متمایل است تا «خود الهی»ی خویش را در میان آهن پاره‌های رنگارنگ جستجو نموده و از کسانی نشانی آن را بگیرند که خود گمگشتگان «وادی طلب» اند!

- کسانی که ناامیدانه در پی بازیافت خویشند، متها آن را در جائی جستجو می‌دارند که یا نمی‌شود یافت و یا آنکه اگر به این وادی، با همین دید، نگریسته شود، نمی‌توان یافت! با آنکه قبلاً در همین مورد چیزهائی آمد، نقل قسمتی از باورمندیهای اریک فروم - دانشمند مادی غرب - درین باره خالی از لطف نخواهد بود؛ فروم از بررسی جامعه خود به این نتیجه رسیده است که:

«شاید کریه‌ترین سیمای چنین جامعه‌ای در حال حاضر اینست که ما داریم نظارت خود را بر نظامی که اختیار کرده‌ایم از دست می‌دهیم. تصمیمات خود را براساس محاسباتی که کامپیوترها برای ما انجام می‌دهند به مرحله اجرا می‌گذاریم، ما به عنوان انسان، هدفی نداریم جز تولید و مصرف هر چه بیشتر. نه چیزی آرزو می‌کنیم، و نه چیزی آرزو نمی‌کنیم. ما در معرض تهدید قدرت نابود کننده سلاح هسته‌ای، و مردگی درونی حالت انفعالی و کنش‌پذیر خود هستیم که طرد ما از جریان تصمیم‌گیری‌های توأم با مسئولیت، باعث و بانی آنست.

چگونه چنین وضعی اتفاق افتاد؟ چگونه انسان، در اوج پیروزی خود بر طبیعت، اسیر آن چیزی شد که خود آفریده است، و چگونه در معرض خطر جدی نابودی خویش قرار گرفت؟

انسان، در جستجوی حقایق علمی، به دانشی رسید که توانست طبیعت را به زیر سلطه خود در آورد. در این زمینه انسان به پیروزیهای درخشانی رسید اما با تأکید یک جانبه‌ای که بر تکنیک و

مصرف مواد گذاشت، انسان پیوستگی‌اش را با خود و زندگی از دست داد. با از دست دادن ایمان مذهبی و ارزش‌های انسانی، تأکید خود را بر ارزشهای تکنیکی و مادی قرار داد و قابلیت تجربیات عمیق احساسی، و رنج و سرمستی‌ای که همراه آنست، از دست او رفت. ماشینی که انسان ساخت، آنچنان نیرومند شد که خود برنامه‌هایش را طرح ریخت، و اکنون نیز تفکر انسان را هم در قلمرو خود گرفته است^(۱).

۸- یورش‌های استعمار: هر چند موجه آنکه این مسئله را در صدر قرار می‌دادیم، لیکن چون زمینه‌های برشمرده عمومیت بیشتر داشته و می‌توان از حاکمیت آنها در خودِ ممالک استعماری نیز نشان‌ها یافت، استعمار را در آخر و بیشتر در رابطه با جهان سوم و در شکل ویژه آن در افغانستان مورد توجه قرار دادیم.

اینکه استعمار چه روشها و نیرنگها و حیل‌هائی را بکار می‌گیرد، خود کتابها حرف است، که می‌توان به سلسله‌ی زیادی از نوشته‌های بزرگان اندیشه و قلم اشاره کرد و همانگونه که روشن است آغازش را با تراشیدن واژه «استعمار» و انجامش را در هر جایی به گونه‌ای و در افغانستان با آوردن صدها هزار سرباز از ارتش مملکتی سوسیالیستی و هزاران تانک و صدها طیاره و کشتار بی‌حد و آواره کردن میلیون‌ها انسان به تحقق نهشته است!

و استعمار یعنی واقعیت مجسم ذهنیتِ ماده‌پرستانه انسان در همه دوره‌ها! لذا، اگر بخواهیم همه این زمینه‌ها را به یک اصل کلی و همه‌جانبه مرتبط سازیم، به یقین می‌توانیم ادعا داریم که آن اصل بریدن از معنای وجودی خلقت و انسان است و گرویدن به سایه این واقعیت عظیم.

پس همه درد ما به دور شدن از اصل معنای وجودی خود و گرایش به جلوه‌های متنوع ماده بوده و همه درمان این نسل و این تیپ عظیم زمانی فراچنگ تواند آمد که به معنای هستی باز گردد.

علل ذهنی هدف‌گریزی

یکم - تگرش به انسان: آنچه درین رابطه می‌خواهیم تا حدود توان این نبسته در باره‌اش به بحث نشینیم موضوعی است که قسماً ارتباط به ذهنیت و جهان‌شناسی (جهانینی) اینان دارد و قسماً هم به جامعه‌شناسی یا پیش اجتماعی اینان!

برای اینکه به کشف علت یا علت‌های پیدایش این ذهنیت بطور اجمالی دست یافته باشیم، در یک کلام مختصر می‌پردازیم به ارائه‌ی یک نظر و استدلالی که می‌تواند علاوه بر رفع اشکال، خود تا زمانی بس طولانی، به عنوان اشکالی نیرومند مطرح باشد!

علت پیدایش ذهنیت‌هائی بنام جهان‌شناسی که در نهایت امر می‌تواند منجر به تکوین ذهنیت هدف‌گريزانه شود - چنانکه شده است - موضوعی است که در فرهنگ اسلامی ما، به معنائی علت هدف‌گريزی است و به معنائی دیگر تجسم و تبلور عینی علل هدف‌گريزانه! و آن عبارت است از قبول ذهنیت ماده‌گرایانه!

این ماده‌گرایی اگر به شکل نظام فکری عینیت‌پذیر و این نظام بتواند در خویشتن آرمان‌هائی ثابت را نمودار نماید، می‌تواند علت هدف‌گريزی قرار گیرد؛ چه در دستگاه فلسفی ماده‌گرایی - به ویژه آنگاه که این دستگاه به جبر - از هر نوع - معتقد باشد - اصل‌پذیرش «آرمان = ایده‌آل» نمی‌تواند معقولیت وجودی داشته باشد!

و اگر، این ماده‌گرایی اخلاقی باشد - چنان که در جوامع امروزی اکثریت مطلق مردم اعم از سیر و محروم، در تب این پلشتی می‌سوزند - خود نمونه و نمودی از بیماری هدف‌گريزی است.

زمینه‌های بعدی این مبحث می‌تواند، نمودهای روشن و جالبی را درین مورد ارائه نماید. لذا برای جلوگیری از تطویل کلام، می‌پردازیم به ویژگی‌ها و نمودهای این بخش:

«**خودگرایی**» **مادی:** درین اندیشه، هستی و انسان در مفهوم «خود» تجلی می‌دارد؛ مرکزیتی پیدا می‌کند و نحوی هدف‌پنداشته می‌شود که توقعاتی بالا دارد! شکست این «خود» از طریق بر نیامدن توقعات، شخص را در مورد «آرمان‌هایش» مردود می‌سازد.

درین رابطه، شخص از دو جهت اشباع نمی‌شود؛ لذا اگر بدقت روان‌جوان هدف‌گريز افغانستان مورد تحلیل قرار گیرد، به نحو هراسباری او را در هر یک از این زمینه‌ها، حریص می‌یابیم.

این حرص تا زمانی تبارز خواهد داشت که این تیپ بصورتی تجربی در هر یک از زمینه‌ها به درکی نادرست نایل آید؛ لیکن از آنجا که فهم درست یک طرف قضایای انسانی به تنهایی نمی‌تواند تضمین تکامل انسانی را بنماید، این تیپ اغلب راه رستگاری پیموده نمی‌تواند. چه اینان می‌دانند که آنچه تا حال به عنوان آرمان خویش، مورد تجربه و گرایش قرار داده‌اند، ناقص می‌باشد! ولی هنوز به درک اینکه چرا اینها ناقص هستند و چه وقت و نیز از چه طریقی می‌توان خلأ درونی خود را از میان برد، نرسیده‌اند؛ لذاست که از آرمانی - تجربه شده و پوچ یافته - به آرمانی - پوچ ولی پوچی آن را تجرباً بازنیافته - می‌غلطند! و اما مورد نخستین این بخش.

❖ **عدم اشباع ذهنیت:** طوریکه از بررسی صور ذهنی تیپ هدف‌گرایز بخوبی بر می‌آید، ذهنیت اینان با این مایه از دانش فلسفی و اجتماعی تاکنون نتوانسته است در مورد «تشخیص» آرمانها، عملکردی منطقی داشته باشد؛ بیان دیگر این مفهوم اینست که اغلب روی کم تجربگی و نپختگی، اینها نتوانسته‌اند «آرمانهای» معقول، انسانی اصیل و پرمحتوی را از آرمان‌های بی‌محتوی، بدون اصالت، غیر انسانی - آرمانهایی که روی عللی خود هدف شده و انسان را با همه منزلت‌هایش به بازیچه گرفته‌اند - و آرمانهای غیر معقول «تشخیص» دهند! و هر بار که آرمانی را درست و شایسته گمان کرده، پس از برخورد تجربی دریافته‌اند که پنداشته آنها به راستی «خیال» و گمان بوده است! لذا، این تجربه‌ها به جای اینکه آنها را در مورد معیار اندیشه آنان مردد نماید، نسبت به «مطلق آرمانها» مردد! ساخته است.

از جانبی، چون در رابطه با انتخاب و جانبداری از آرمانها، بیشتر نقش شیئت، پذیرندگی و قابلیت را داشته و «خود تأثیر گذارشان» هیچگونه تجلی و تبارزی نداشته است - همانگونه که آمد، بیشتر شکل اینان گونی و آشغال‌دانی را بخود گرفته بوده است - هر کجا، هر تپیی، هر چه را دلشان خواسته است به اینها ریخته‌اند!

اینان نیز چنان پنداشته‌اند که شاید، پذیرش این خرت و پرت‌ها بتواند زنگارها و کاستیهای درون را صیقل داده و خلجان‌ها و اضطرابهای سرکشیده را تیمار نماید، هر چه را دیده‌اند، پذیرفته‌اند! بی‌خبر از اینکه این درشتی‌ها، نیازهای بلندمایه فطرت تعالی مند و کرانه ناپیدای هویت انسانی بوده و فقط با صیقل‌هائی گرانبار از مایه‌هائی الهی می‌توانند، اشباع شوند!

این گونه بازیچه شدن، در کنار نپختگی فلسفی و عقلی، اینان را در مورد زمینه‌های گرایش و

نیت دیگران، در ارائه‌ی ایده‌آل‌ها و آرمان‌ها مشکوک می‌سازد، و اگر جامعه‌ی امروز را به نحوی هول‌انگیز نسبت به یکدیگر، بی‌اعتماد و یا کم‌اعتماد می‌یابیم، باید علت را در همین زمینه جستجو بنشینیم!

گفتن ندارد که شکِ ایجاد شده، شخص را وامی‌دارد تا نخست نسبت به دیگران و نیت‌هاشان و راه حل‌شان و جهت‌شان و... سخت بی‌اعتنا بوده و احیاناً دیدگاه‌های‌شان را بدیده تحقیر نگریسته و در مرتبه‌ی دوم، با آگاهی به نواقص و نارسائی‌های ذهنی خویش، ناآگاهانه به خود و در حقیقت به معاییر مورد کاربرد خویش - بی‌اعتنا شده و خود را کمتر از دیگران - که اغلب نمونه‌های این دیگران نمونه‌هایی ذهنی است - مشاهده کند!

این خود کم‌بینی و تحقیر باعث می‌شود تا جوان کم تجربه‌ی امروزی به توانمندی خویش در جهت تکامل درونی و اصیل‌مرد شده و از جانبی آنرا دیررس باز یابد! و چون به نحوی عجولانه می‌خواهد «خود» را تبارز دهد، دیگر در بند این نمی‌ماند که به جلوه «کدام خود» خویش پیردازد؛ لذا یکسره راهی راهی می‌شود که هر چند با تبارز و نمودهایی گاه سخت فریبنده مجهز می‌باشد ولی سرانجام، این راهرو خوش‌باورِ آسان‌جوی غیر جدی را به پوچی رهنمون می‌شود!

علاوه بر آنچه آمد زمینه دیگری نیز وجود دارد که در نهایت امر شخص را به نوعی سیری ناپذیری ذهنی مبتلا می‌سازد.

این ویژگی را می‌توان در میان همه جوانها و از آن میان جوان هدف‌گرایز افغانستان نیز مشاهده کرد! مبنی بر اینکه این تیپ کمتر حدودی برای آرمان‌های مادی و یا معنوی خویش تعیین می‌دارد!

البته آنگاه که برخوردار از زمینه‌های بویژه مادی نیستند در ارائه‌ی حدود آرمانهای مادی خویش ناتوان نبوده و اغلب حدود آن را با نوعی معقولیت طراحی می‌دارند، اما آنگاه که در برخورد مستقیم و ملموس زمینه‌ها مورد آزمایش قرار می‌گیرند، پایبند به آن مقررات نیستند!

خیلی دیده شده که جوان پر مدعای ما، وقتی مراحل زندگی دانش‌جویی را طی می‌کند، خیلی چیزها را محکوم می‌دارد؛ خیلی آرزوها را حریصانه قلمداد می‌کند؛ خیلی هدف‌ها را «بیمارگونه» می‌شمارد؛ اما آنگاه که این دوره را سپری کرد و حقوق و معاشرتهای مصرفی را تجربه کرد، می‌پردازد به رد و انتقاد از ارزشهای پذیرفته شده قبل خویش!

از جانبی دیگر، چون فرهنگِ حاکم بر این تیپ کلاً فرهنگی ناسالم بوده و بیشتر به ارائه‌ی یک جنبه‌ی حقایق می‌پردازد، معاییر اندیشه‌ی این تیپ برای تمیزِ درست از نادرست، از نظمی معقول و باز دارنده‌ی از لغزشها و دردرها و... برخوردار نیست!

لذا او نمی‌داند تا کجا از تجربه‌های محکوم به شکستِ دیگران، باید تقلید کرد؟ در فرهنگ عامیانه‌ی افغانستان آمده است که: «پای خر یک مرتبه به پل (به سوراخ پل) فرو می‌رود!» اما در فرهنگ رسمی‌ئی که این تیپِ علیل و شکست خورده و بیمار و قابلِ ترحم این جامعه بدان محکوم شده‌اند، معلوم نیست که چند مرتبه باید سرش با سنگ معیارهای ناسنجیده‌ی دیگران خونی شود تا بعد یقین پیدا کند که دیگر اطمینانی نمی‌توان به معاییر دیگران کرد!

زمینه‌های یاد شده، باعث آن شده که جوان امروزی - و در حقیقت تیپ هدف‌گریز جهان امروز - از نظر ذهنی همیشه حریص و طماع باشد؛ البته باید واقعیت‌نگری را در نظر داشته و این گونه حرص و طمع را پا گرفته از روح جستجوگر و کرانه‌ناپذیر انسانی دانست؛ ولی با این ویژگی که این حرص و طمع آگاهانه سر نکشیده و از جهتی سالم و حرکتی یکنواخت و تعهدی مقدس برخوردار نیست و بیشتر از مایه‌های وهمی - تخیلی انسان ناسالم ریشه گرفته است.

❖ **عدم اشباع مادی:** درین بخش ذهنیت ما متوجه زمینه‌هائی است که به عنوان مصادیق و مدلول‌های آرمانها مورد نظر گرفته می‌شود و از آنجا که قسمت زیاد مصادیق هدفهای امروزی را پدیده‌های مادی تشکیل می‌دهند و تیپ هدف‌گریز ما، بدون تأمل، خود این زمینه‌ها را «آرمان» خویش می‌پندارد؛ در صورتیکه اینان ابزاری هستند که برای اصل اشباع ذهنیت مورد تأمل قرار می‌گیرند؛ و ما این معنا را در زمینه‌ی قرار دادن ماشین به عنوان آرمان، بصورتی اجمالی شکافته و بدانها عنوان مادی بخشیدیم؛ هر چند موجه آنکه، توجه داشته باشیم که ذاتِ هیچیک از «آرمانهای» ما مادی نیست؛ چه اصولاً خواست = تمایل = طلب = ایده‌آل و... «جز احساس گرایش به داشتن و پر شدن از نوعی هستی و یا حقیقت نتواند بود متتها وصول به این نوع و ویژه‌ی ذهنیت گاه از طریق زمینه‌های - البته بظاهر - مادی صورت می‌گیرد و گاه هم از طریق ذهنیت مثلاً جاه طلبی، خود برتریینی و...!

اینکه تأکید «البته بظاهر» را موجه دانستیم از آنجهت بود که اگر قسمتی از «خواسته‌های» ما از طریق زمینه‌های مادی صورت می‌گیرد، نه بدان سبب است که خود آن زمینه‌ها بتوانند آن قسمت

از خواسته‌های ما را برآورده سازند، بلکه این زمینه باعث انگیزش توجه دیگران شده و ما از طریق جلب توجه، ایجاد رشک، ایجاد تحسین، ایجاد رعب، ایجاد احترام و... در دیگران به آن خواسته - که نوعی ذهنیت می‌باشد - می‌توانیم دست یابیم.

چنانچه زمانی هم آدم، به ماشین از آن جهت تمایل پیدا می‌کند که از وی در سرعت بخشیدن به نیکی رسانیدن بدیگران استفاده نماید؛ گاهی برای اینکه خود به مجلس خوشباشیهای ویژه دوران جوانی؛ زمانی برای پرورش عقل و ایمان و... و گاهی هم برای حس رشک و ربودن توجه دختر همسایه!»

در اینجا، تأکید ما در رابطه با نوع سوم بوده و اغلب افراد تیپ هدف‌گرایز مشعر به این معنا نیستند که اگر مثلاً فلان پدیده را می‌خواهند، آنرا به عنوان وسیله کسب فلان نوع و ویژه ذهنیت خواسته‌اند! بلکه می‌پندارند که خود هدف کاملی است!

بهر صورت، نظر به اینکه در جوامع کنونی حاکمیت سیاسی سالم، حاکمیت اقتصادی سالم و حاکمیت فرهنگی سالمی برقرار نیست و انسانها از طریق نیازهای فطری و بر مبنای انگیزه‌های سالم فطرت خویش به جانب چیزی برانگیخته نمی‌شوند و یا خیلی کم می‌شوند، خواسته‌ها و آرمانهای شان را زمینه‌هایی تشکیل می‌دهد که در معرض نوعی «تنازع بقاء، حرص و آز غیر انسانی» و نه حیوانی - چه در زندگی حیوانی، اصل «تنازع بقاء» حیاتی مطرح بوده و این دو خیلی متفاوتند - قرار داشته و لذا، دید حاکم و سیاست‌پا گرفته از این نگرش، عوامل بازدارنده‌ای را بوجود آورده است تا انسان‌ها نتوانند، همگان از هم چیز به تناسب استحقاق و لیاقت خویش برخوردار شوند!

اندک تأملی در ساختمانی فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اخلاقی کلیه جوامع امروزی این حقیقت را ثابت می‌دارد که دید ناسالم و آزمندانه گروهی زورمدار، بازدارنده رسیدن کتله‌های زیادیست به زمینه‌های وسیعی در هر یک از موارد!

یکی با وجود اینکه پنج تا منزل لوکس و ده تا ماشین جدید و قیمت صد تا منزل و ماشین را، آنچنان از اختیار دیگران دور نگه می‌دارد که گوئی می‌خواهند، روحش را از وی بگیرند!

درد مسئله درین است که این خفت عقلی و اخلاقی، شگفتی خود را، حقارت و نابکاری خود را، زشتی و پلشتی خود را از دست داده است! و مردم می‌پندارند که این یک کار «طبیعی» است!

چه تجربه‌های سیاسی بر ایشان نشان داده است که جز همین زمینه‌ها، در مواقع خطر، کسی بیاریشان نمی‌رسد! و این از ویژگی‌های همین حاکمیت تنازع بقاء و «آز» است. و تاکنون مردانی پاگرفته از تبار مردمی و عرفان و ایثار و عشق را نگذاشته‌اند که درین میدان تا آنجا به مبارزه ادامه دهند که به قول قرآن «حتی لا تکون فتنه»! متحقق شود!

از اینرو، در رابطه با اذعان به بازدارنده بودن نظام سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و... حاکم بر جامعه، چون اغلب خواسته‌های این گروه به حد اشباع نرسیده است - هر چند در فرهنگی مادی ذهن اشباع نتواند شد - نوعی عقده برایش تولید شده و این عقده وی را به هدف‌گریزی می‌کشاند!

※ «انسان‌گرایی» مادی: گاه اندیشه‌ها، در بند حصار تنگ و تاریک «خودیت» باقی نمانده و با نوعی عصیان آموزی، غرور و توسعه‌طلبی و... راه طلسم شکنی را پیش می‌گیرند!

درین سیر اندیشه موضوع خودیت، جای خود را به موضوعی بنام «انسان» می‌دهد! آرایشی که بر این اندیشه داده شده نسبت به گسترده بودن زمینه نگرش از نظر «کمیت» بسیار جالب توجه تواند بود! اما نظر به اینکه انسان مورد اندیشه این نظام فکری، انسانی مادی ست، چنین دریافت می‌شود که «خود‌گرایی» محدود، در نمودهای یگانه‌ای چون: زید و بکر به «خود‌گرایی» به اصطلاح جمعی بدل شده است!

واقعیت این مفهوم زمانی خیلی خوب روشن می‌شود که متوجه معایر حاکم بر این دو نوع بینش و برداشت بوده باشیم؛ اندک تأملی برایمان روشن خواهد داشت که نوع نگرش و تلقی هر دو دیدگاه یکی بوده و ملاک نگرش به انسان همانست که در مورد «خود‌گرایی» موردنظر بوده است!

درین رابطه، معایر و ضابطه‌هایی که بر مبنای آنها، انسان از نظر هویت خویش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد، ضابطه‌هایی ست مادی و در نهایت دارای ویژگی‌هایی که می‌تواند ارزشهای ثانوی داشته باشند! روی همین امر است که درین رابطه «انسان» به مفهوم «زیست‌شناختی» مورد نظر است! نه «انسانیت»!

بزبانی دیگر، درین نوع نگرش انسان، «بت» هستی و جامعه پنداشته شده و شخص باورمند به آن، نظر به اینکه توانسته است بگونه‌ئی نظری، «خودخواهی»‌های اغلب مادی خود را فدای انسان جمعی (اجتماع) نماید - هر چند این امر بگونه‌ای عینی تحقق نیافته و او فقط در ذهن خویش چنین

نگرش یا ایده‌آلی دارد - گمان می‌کند که بنوعی اندیشه برتر! رسیده است!

البته گفتن ندارد که این ذهنیت می‌تواند دارای ابعاد و بارهای انسانی هم باشد؛ لیکن آنگاه که ضابطه این گرایش ذاتاً «پوچ» نباشد! معنای این سخن چنین تواند بود که وقتی این اندیشه «مثبت و فعال» است که با هدفی الهی و معقول همراه باشد ورنه اگر این ایده‌آل برخوردار از ذهنیتی باشد که خواهان رفاهیت برای هوسبارگی و خوشگذرانی باشد، چون ذات اندیشه از معقولیت الهی برخوردار نیست، نمی‌تواند کلاً اندیشه‌ئی سالم و بی‌عیب باشد! ولی حتماً خواننده عزیز متوجه ارجحیت این اندیشه نسبت به اندیشه خودمحوری شده است؛ همچنانکه خوب می‌داند که اگر کسی جهت رفع تراحم تعاملات اجتماعی از «خویش» و هر چه فارغ‌بال‌تر بودن برای هر چه بیشتر لذت بردن به این فکر مجهز شود، این ذهنیت با خودپرستی‌های لذت‌جویانه یکی خواهد بود.

همچنانکه در بخش خود‌گرایی مادیت‌پرستانه آمد، در این رابطه نیز نظر به عواملی، انسان هدف‌گریز اشباع شده نمی‌تواند!

اکثریت قریب به اتفاق تیپ جوان و مدرسه‌دیده و دانشگاه‌چشیده افغانستان، بویژه پس از نتیجه ناسالم بخشیدن اندیشه و گرایش‌های سوسیالیستی از این ویژگی برخوردارند؛ اینان همیشه این ذهنیت را به عنوان یک ایده‌آل اجتماعی مورد نظر دارند که مثلاً می‌خواهند «همگان» عالم باشند! البته آنگونه که اوشان در نظر دارند! چه علم داشتن همانگونه که آمد و همانسان که جهان امروز خود گویای آنست، نمی‌تواند به تنهایی انسانرا به «انسانیت» مورد نظر حکماء برساند!

جهان امروز، از دست علم بدون هدف و بدون جهت، علم توانمند و توانزا اما غیر متعهد، علم تحرک بخش ولی شرآفرین، علم بدون ارتباط به انسانیت و تقدس و معاد و خدا رنج می‌برد!

امروز، خود علم در جوامع پیشرفته بزرگترین و زخم‌آفرین چماق علم بدوشان بی‌هدف است؛ توی جامعه بدون اسلحه اتمی، باید من جامعه دارای اسلحه اتمی را کرنش نمائی، توی جوان شرقی - مثلاً - باید مثل من غربی لباس پیوشی، قیافه بگیری، صحبت کنی؛ تو، فرهنگت مال عهد بوقه!، چرا؟ چون طرز ساختن کامپیوتر را ارائه نداده!

- اما این فرهنگ تمام خطوط ساختمان «انسانیت» را مشخص کرده و می‌تواند از انسان بسازد - آنچه‌ی که جز خدا نتواند ساخت! - اینها بدرد نمی‌خورد!

اما اگر پرسیده شود که این کامپیوتر و یا فلان دستگاهی که توانسته است بچه آدمی را بکره ماه

برسانند، جز مصرف‌بیهوده در جهت تکامل انسان چه نقشی داشته است! سر فیلسوف این فرهنگ! سر جامعه‌شناس انسان‌گرای این فرهنگ؛ سر فیزیکدان این فرهنگ؛ سر شیمی‌دان این فرهنگ؛ سر معلم اخلاق این فرهنگ؛ خلاصه سر «آدم‌های» این فرهنگ به علامت خجالت پائین می‌افتند ولی در این زمینه یک سری هست که نه تنها پرروئی و وقاحت این تن سپردگی به چنین خفتی انسانی او را منفعل نمی‌سازد که عملاً در جهت گسترش آن می‌باشد و صد البته که این کس «مفتخوار» این فرهنگ بوده و دیگران ناخودآگاه اینان را «سیاستمداران» خویش می‌پندارند! و نظریه پردازان سیاست خویش! و اینانند که حتی سیاست فرهنگی را طرح و تعیین می‌دارند!

عیب کار جوان هدف‌گیز همه جوامع و از آن میان جوان افغانستانی در اینست که اینان هیچکدام و هرگز از «آدم‌های جامعه خود و جامعه‌های تکنولوژیک نه تنها پشتیبانی نمی‌کنند که اغلب آنان را نمی‌شناسند! ولی «مفتخواران» این جوامع را «پیشوای» خویش قلمداد کرده‌اند! و عملاً، ناشیانه تفکرات آنانرا تعقیب می‌دارند!

همین ناشیگری باعث شده که برخاً تپ هدف‌گیز بصورت دوره‌ئی، ذهنیت انسان‌گرایی مادی را آرمان خویش ساخته و در پی تحقق جامعه‌ئی بوده است که همگان عالم باشند! همگان مرفه باشند! همگان نیرومند باشند! همگان آزاد باشند! آنهم بگونه‌ئی که جناب ایشان از این موارد برداشت کرده‌اند.

خیلی جالب خواهد بود اگر فهمیده شود که این تپ «معنای آزادی» را نمی‌داند! وقتی او را در محضر ارائه‌ی طرحی از آزادی قرار دهی، نسبت عدم دقت فلسفی، سیاسی، اقتصادی و حکمی به معنای الهی آن، مثلاً خواهان آزادی‌ئی ست که فقط از یک بعد می‌تواند محقق باشد!

این تپ اغلب از آزادی، آماده بودن شرایط کاری آبرومند! با حقوقی درخور و امکان روابط آزاد با همسن و سالان پسر و دختر را برداشت کرده‌اند! البته همیشه داد دانش‌طلبی! و کمک به مردم! و... بلند هست! اما وقتی متوجه شوی که رفتن به دانشگاه را از آنجهت موجه می‌داند و هدف قرار داده است تا به شغلی آبرومند - (اداری) حال این اداره استعماری ست، استبدادی ست، از اسرائیل دستور می‌گیرد یا از برژنف، مهم نیست چه کار آبرومند است - و حقوقی درخور و زنی مثل شغل خود آبرومند! تواند رسید، روشن می‌شود که این داد و بیدادهای دانش‌طلبی و مردم‌گرایی از کجا سرچشمه می‌گرفته است!

از همین جاست که متوجه می‌شویم، تیپ هدف‌گریز به چند چیز علم نداشته ولی روی پندارهای ناسالم آنها را معلوم پنداشته و هدفِ خویش قرار داده است! در صدر همهٔ اینها به «دانش» آگاهی همه‌جانبه ندارد! چنانکه اگر با دقت از وی در زمینهٔ «دانش» امتحانی در خور به عمل آید، دیده می‌شود که فهمش در مورد «دانش» از کمترین نظم و قدرتی برخوردار نخواهد بود!

و اگر این امتحان را در مورد هدف‌گریز متفلسف مثلاً اروپائی که با معایر مادی می‌اندیشد، به عمل آوریم، زود به این باور خواهیم رسید که یا علم را در رابطه با خود مورد تحلیل قرار می‌دهد! (یعنی خود را هدف قرار می‌دهد!) یا خود را در رابطه با علم مورد تحلیل قرار می‌دهد (یعنی علم و فراورده‌های علمی را هدف قرار داده و انسان را مبدل به شیئی می‌دارد که باید در راه بدست آوردن علم و فراورده‌های علمی به مصرف رسد!) و یا اینکه دانش را دارای نیروی محصور و بازشناخته شدهٔ خویش خیال می‌کند!

امروزه اغلب کم‌خردان غرب و کلاً تیپ هدف‌گریز ما چنین می‌انگارند - یعنی علم‌شان برایشان این را روشن کرده است - که: تنها راه رهائی از رنجهای اجتماعی تشکیل زندگانی مدرنیزه شده است و بس! این نهایت درجهٔ کمال علم ایشان است نسبت به زندگی اجتماعی!

در حالیکه اگر این جوانِ ناهوشیار به محتوای فکریِ خویش (= یگانه راه رهائی از «رنجهای» اجتماعی تشکیل زندگانی مدرنیزه شده است و بس) علم می‌داشت، حتماً عناصرِ این ذهنیت را مورد تجزیه و بعد تحلیل قرار می‌داد، تا دریابد که چه می‌خواهد؟!

برای چه می‌خواهد؟!

و چگونه می‌خواهد؟!

درین ذهنیت، فرار از «رنج» برای رسیدن به «حظ»، «آرمان» قرار گرفته است! هر چند رسیدن به حظ و خوشی تصریح شده و یگانه راه هم روشن شده است! ولی آنچه ناروشن مانده «رنج» است!

جوانِ هدف‌گریز ما در همین رابطهٔ ویژهٔ امروزی «رنج» را حس می‌کند به همانگونه که «شادی» را؛ اما به هیچکدام آنها «آگاهی به معنای فهم» ندارد!

این مشخصهٔ این جوانست! او نتوانسته است خود را (ذهنیت و روان خود را) بشکافد، تا پس از تحلیل و تجزیهٔ درست دریابد که علت تولید رنج چیست؟ یا غایهٔ گرایش به آن «شادی»

چه تواند بود؟!

لذا چون نمی‌داند که «رنج» زادهٔ «نیاز» است و نیازهای عاجلِ خود را، نیازهای حیاتی، عاقلانه، هدفمند، جهتدار، کمال‌گرای و الهی خود را «تشخیص» نداده است! به‌صورتِ آن حکم کمرِ همت بسته است! از جانبی چون او هنوز از نتایج رسیدن به این زندگی تجربه‌ئی ندارد، خیال می‌کند «میزان» رنج‌هایش محدود در همین زمینه‌هاست و میزان نیازهایش نیز!

من عملاً به عده‌ئی از این جوانان برخورده‌ام - هر چند که درین رابطه می‌خواهم به علتی دیگر توجه داده باشم - که پس از مقداری گفتگو، یکی از عللِ گرایش خود را به این زمینه‌ها «عدم تبارز در زمینه‌های هنری، فلسفی و حتی متأسفانه اخلاقی» ذکر کرده‌اند!

یکی می‌گفت اگر من مثلاً چنان فلانی نقاش می‌بودم یا شاعر می‌بودم، اصلاً برایم مهم نبود! می‌رفتم یک اطاق ساده بی‌پیرایه و آرایه‌ئی را، فلان نوع ویژه دکوراسیونش می‌کردم و دنبال مدرنیزم زندگی نمی‌رفتم، اما حال...!

همهٔ تحلیل‌های دقیق - در این رابطهٔ ویژه - مؤید آنند که ما او را فطرتاً تعالی‌جوی می‌یابیم، اما عملاً راه گم کرده! و از این است که توصیه می‌دارم باید به حال جوانِ امروز، بصورتی انسانی و منطقی رسیدگی کرد؛ نه اینکه «شعری» از چماق ساخت و او را بیاد خرتازی انداخت! چه درین رابطه او را در جستجوی فطرتش می‌یابیم، اما در مسیری که او را از آنچه می‌جویدش دور می‌سازد! مثل اینکه حاشیه‌روی کردم! با درخواست پوزش به اصل مطلب بر می‌گردم.

گفتیم تیپِ هدف‌گریز به چند چیز آگاهی ندارد و از آن جمله به احساسها و آرمانها و دریافتهای خویش! به عین ترتیب او اولاً به «خودِ همگانی» علم ندارد؛ یعنی ویژگیهای همگانرا نمی‌داند؛ آرمان‌های همگانی را نمی‌فهمد؛ رنج همگانرا نمی‌فهمد، نیاز همگانی را نمی‌شناسد و هزاران موضوع دیگر را!

او نمی‌داند که رنج عده‌ئی از اینست که «چرا همگان حکیم متأله، نیستند!» و طبعاً نمی‌تواند بفهمد که اینان نیاز و بازیگانه‌نیاز مردم را «حکمت» تشخیص داده و جامعهٔ حکیمان متأله را آرمان اجتماعی خویش قرار داده‌اند و نه جامعهٔ مدرنیزه را! به همین‌گونه او نمی‌داند که رنج و نیاز شاعر، نقاش، عارف، صوفی، موسیقیدان، رقاص، زندانی، ارتشی، بنگی (معتاد)، قمارباز و... یکسان نیست!

یک معتادِ ناسالم، جامعه‌ئی را می‌خواهد که عاری از قیدِ آگاهی، تعهد، وظیفه، رنج و... بوده و ضمناً با رهائی از قیل خود فراموشیِ کاذبِ تحمیلی، از طریق موارد مورد اعتیاد، رهائی و مجاز و مشروع بودن همهٔ مفاسد و... را در خود بتواند هضم نماید!

همچنانکه یک عارف می‌خواهد، با قدسیان آسمان شبها همه یا هو زنند^(۱).

از جانبی در ذهنیتِ اینان، مسئله نیز ناروشن است که: چرا می‌خواهند همگان، همه چیز را داشته باشند؟! آنهم همه چیزی را که اینان به عنوان نیازِ آنها تشخیص داده‌اند؟! علل و هدف این مسایل معلوم نبوده و البته علت‌های دیگری نیز درین رابطه وجود دارد که درین زمینه نقش داشته و البته بعداً اجمالاً خواهد آمد.

لذا بخوبی در رابطه با واقعیت‌های اجتماعیِ این تیپ، متوجه شده می‌توانیم که ذهن ایشان روی دلایل متعددی، که در صدر نارسائی فکری باشد، نمی‌تواند در راه رسیدن به اذعان معقولی، اشباع شود! و طبعی ست که اگر این آرمان صورت تحقق می‌یافت و اینان همگان را مطابق الگوی آرمانی خویش صاحب همه چیز میدیدند، نه تنها از نظر واقعی اشباع می‌شدند که نوعی سیری ناپذیری و نامشروعیِ ذهنی نیز برایشان تحمیل نمی‌شد؛ و در یک کلام: چون اینان در پندار انسان گرایانهٔ مادی خود و در رابطه با آرمان‌هائی که برای خویش دست و پا کرده بودند، به یأس و شکست مواجه شده‌اند، چنین پنداشته‌اند که همگان در خطایند جز ذهن ایشان! لذا بجای تصحیح اندیشهٔ خود و تفکر در بازیافت درست‌ترین راه، تن به ذلت اخلاقِ هدف‌گزیزانه سپرده‌اند!

دوم - تگرش به خدا: از بررسی مسایلِ بخش گذشته متوجه شدیم که اخلاقِ هدف‌گزیز، نمی‌تواند از سلامت بیش‌یِ دقیق و هدفمندی نسبت به انسان برخوردار باشد؛ چه بگونه‌ئی که ظاهراً عمدی و آگاهانه می‌نماید به نوعی «خود فراموشی» تن سپرده و این فراموشی توانسته است زمینهٔ به لجن کشیده شدنِ انسان و ابعاد الهیِ آن را فراهم آورد!

خدا فراموشی غیر از خدا‌گریزی است! به همانگونه که انسان فراموشی غیر از انسان‌گریزی ست. موقعی که این تیپ به فراموشی خود گرفتار می‌آیند، در ورطه‌ئی می‌افتند که قسماً

۱ - اشاره به این شعر:

با قدسیان آسمان من هر شبی یا هو زنم

صوفی دم از الا زند من دم ز الا هو زنم

گذشت و قسماً هم خواهد آمد! و ما گوشه‌هائی از بحث خدا فراموشی را بصورتی اجمالی ولی نه تحت عین عنوان در «نمودهای وابستگی» ارائه دادیم.

درین رابطه می‌خواهیم تا خدا فراموشی را به عنوان علت پذیرش اخلاق هدف‌گیز مورد تحلیل قرار دهیم؛ چه بررسی ذهنیت تپ هدف‌گیز، انسان را متوجه خلأئی فکری ساخته است که نبود این خلأ و پُر بودنش از ذهنیتی ربّانی، حتماً امکان دور بودن از این خفت عقلی و عملی و نزدیک بودن به معقولیتی الهی را محقق می‌سازند!

برای اینکه عقیده ما مبنی بر اینکه «انسان‌گریزی و خدا‌گریزی غیر از انسان فراموشی و خدا فراموشی‌ست» ناروشن نماند، ناگزیر از ارائه‌ی نظری سخت اجمالی در این زمینه بوده و بعد، به اصل مطلب بر می‌گردیم.

خدا‌گریزی موضوعی‌ست که اغلب در مقابل خدا‌گرایی مورد استعمال قرار گرفته و بیان حالی‌ست از کسی که می‌خواهد در رابطه با فرار از مسئولیتهای الهی، خود را چنان انگارد که متوجه خدا نبوده و خدا نیز او را در رابطه با این عمل - گریز از خدا به خود - مشاهده نمی‌کند! و اما خدا فراموشی آنست که رهايش کردی و دیگر در فکرش نیستی!

و در همین زمینه است که انسان متوجه می‌شود خدا‌گریزی یا ممکن نیست صورت بندد و یا ممکن نیست کاملاً صورت بندد! به گمان ما حرفهای قرآن درین رابطه سخت بیدار کننده است که متأسفانه جای طرح و تحلیل‌شان درین وجیزه نمی‌باشد!

روی همین بینش است که نگارنده همه جا متوجه علت گرایشهای تپ هدف‌گیز بوده و به زمینه‌هائی تاکید می‌دارد که در آن انسان یا تحت تأثیر فطرت خویش قرار گرفته است و یا در جهت آن عمل می‌دارد!

بهر حال این زمینه نیز دو بخش عمده دارد! و ما بفراخور حال خویش به تحلیل و بررسی هر یک از این زمینه‌ها خواهیم پرداخت.

الف - فلسفی: در مباحث فلسفه و از آن میان در مورد شناخت علت فاعلی و نیز علت غائی خلقت، در طول تاریخ تفکرات بشری، همیشه به مواردی بر می‌خوریم که عده‌ئی روی عللی از پذیرفتن «خدا» به عنوان آفریننده هستی سرباز زده و در عوض به قبول دلایلی! درین باره پرداخته‌اند که اغلب ویژه ذهن‌های خام اندیش و گاه هم مغرض بوده است!

اغلب نظریه پردازان گلاب بصورت مکتب پوچسمِ امروزیِ اروپا را کسانی تشکیل می‌دهند که در مورد خدا و معاد، از چنین نظری پیروی می‌کنند! و چون در دستگاه اندیشهٔ اینان خدا جایی ندارد و معاد محلی نیافته ولی در حیات اجتماعی‌شان بلاهت‌های مضحکی حاکم است که آدمیزاده را متهوع می‌سازد؛ و از دیگر سوی، متوجه شده‌اند که اصولاً «حیاتِ مادی» و به اصطلاح غریزه‌های جوان ما و هدف‌گرایان به اصطلاح روشنفکر ما «زندگیِ مدرنیزه» هرگز قادر نیست معقولیت، تعهد... و آرمان را برای انسان اثبات نموده و متحقق سازد، جهان را عبث و پوکیده و خالی قلمداد کرده‌اند!

آنچه در اندیشهٔ اینان قابل ارزش بوده و می‌تواند برای نسل جوان غرب‌گرای جهان سوم و جوانِ هدف‌گرایِ افغانستان مایهٔ عبرت‌آموزی باشد، این حقیقت است که «حیاتِ مادی»، «زندگیِ بدون معنا»، «هستیِ بی‌خدا» و... هرگز نمی‌تواند هدفی داشته و یا برای انسان آرمانی را به عنوان امری معقول هدیه نماید!

چیزیکه خیلی‌ها از مادیون، شهامت ابرازش را ندارند! و بر ماست که باید آنرا جدی تلقی کرده و هنوز که دیر نشده بفکر چارهٔ درست مسئله باشیم.

نقدِ نظر این دسته در صدر مقاله آمد و نیازی به باز گفتن دوبارهٔ آن نبوده، موجه آنکه بنگریم آیا در میان تیپ هدف‌گرایِ جامعهٔ ما، ازین قماش کسانی وجود دارد یا خیر؟! متأسفانه، نسبتِ حاکمیت فرهنگ، اخلاق، اقتصاد و سیاست نظامهای طاغوتی، آری هست و حتی بسیار!

علل رسوخ اندیشهٔ بی‌خدائی در میان نسل جوان بیشتر همانهایی است که در مورد علل وجود گروه‌های سیاسی - در رسالهٔ «جامعه‌شناسیِ سیاسی افغانستان» - گفتیم و اگر کسانی مایل باشند باید به آنجا مراجعه فرمایند.

بهر حال چون اینان به حضور معنا و غایتی برای جهان، باوری ندارند و چون در زندگی‌شان پلشتی‌ها، شکست‌ها و ناراحتی‌های متنوع و بی‌شماری هست و اغلب اینان از ذهنیتی بارور و حکیمانه برخوردار نیستند، بجای تصحیحِ ذهنِ خویش، به انکار هدفِ خلقت و انسان پرداخته‌اند!

باء - اخلاق خداگرایان: آنچه از بررسیِ دقیقِ تاریخِ بدست می‌آید، اینست که همیشه در طول تاریخ در کنار مذهب بی‌خدائی، اخلاق خداگرایان وجود داشته و گاه انسان متوجه می‌شود که

اندیشه خدا‌گريزانه زاده عملکردهای ناسالم اخلاق خدا‌گريز، خطرش در جامعه، خطرناکتر از اندیشه بی‌خدائی نباشد، گاه کمتر تواند بود! علت بروز و گرایش به اخلاق خدا‌گريز هر چه باشد، زمینه‌هائی را بر گردن گذاران خویش تحميل می‌دارد که عدم شناسائی و شکافتن کامل آنها، می‌تواند شخص را در آخرین مرحله به نوعی هدف‌گریزی دچار سازد.

ویژگی عمده اخلاق هدف‌گريزانه، نابخردمندانه بودن آن است؛ چه این اخلاق از هیچ گونه اصول اندیشه و بینشی فلسفی برخوردار نیست! از اینرو، خود نوع ویژه‌ئی از هدف‌گریزی بحساب می‌تواند آمد!

بینش فلسفی اگر در رابطه با «استکمال نفس» باشد، شخص را به جوهره هستی نزدیک‌تر ساخته و او را در جهت شناخت و هماهنگی با نوامیس خلقت و فطرت می‌کشاند؛ این احساس نزدیکی به هستی و فطرت، نه تنها هراس ناشی از حس جدائی از خلقت و تنهائی را از شخص می‌زداید که قادر می‌باشد نوعی احساس همراهی و هموائی و نیز نوعی احساس «فنا ناپذیری» را در وی متکون سازد!

اینجاست که چون شخص به نهادها و روح هستی همبستگی پیدا کرده، کمتر اندیشه‌اش در محدوده خودنگری زندانی شده و می‌تواند از بلندپروازیهای متعالی برخوردار باشد!

لیکن از آنجا که خرد انسان پایبند به اخلاق خدا‌گريز، در زندان خودیت ماده‌پرستانه محصور است و همه چیز را در رابطه با نتیجه به «خود رسیدگی» مورد ارزیابی قرار می‌دهد «خود» دیگران را فراموش می‌کند؛ و چون به اشباع یا استکمال دیگران نمی‌اندیشد، فوراً به صدور حکم می‌پردازد! در بررسی روان این تیپ متوجه می‌شویم که اینان با وجود اذعان به علت و غایت هستی و انسان، «عدل تکوینی» را فراموش می‌کنند! این فراموشی، نوعی ابتذال اندیشه بر اینان تحميل می‌کند که خود توقعاتی را بنام آرمان گنجانیده و بدتر از آن، گاه برای هستی و دیگران به تعیین هدف نیز می‌پردازد!

پس از این مرحله است که انسان هدف‌گريز، به زمینه و نتایج حرکت و تکاپوشان، فقط از دیدگاه توقعات و انتظارات خود نگاه می‌کند! و چون دید که نتیجه کار آن پدیده‌ها و امور، غیر از آنچه ایشان بذهن خویش تعیین کرده بودند نمودار شد، نابخردانه بجای تصحیح ذهنیت خویش و تجربی و واقعی ساختن آن بخش نادرست اندیشه خویش، به تقبیح جهان می‌پردازند!

از دیگر سوی، چون اینان به اخلاقِ منحطِ خدا‌گریزی گردن نهاده‌اند و با آنکه گاه از گرایش‌های اخلاقیِ خویش در آن جهت ناراضی هم هستند، ولی چون این نارضایتی در حدی نیست که بتواند شخص را علیه خودش بشوراند و او را بصورتِ نسبی راضی نگهداشته است و...، شخص نه اینکه اخلاقاً - و به عنوان مسئولیت و التزامی انسانی و ایمانی - متوجه قسط و عدل تشریعی و تقنینی نمی‌باشد! که در مقام بررسی، نیز آنرا از یاد می‌برد! از جانبی، چون آرزومند است روابط اجتماعی بگونه‌ئی باشد که با اخلاق و اندیشه او مطابقت داشته باشد، ولی ندارد! چه بسا که از رنج دیگران متألم شده و چاره درد آنها را در زمینه‌هائی جستجو کند که خودِ آنان نسبت باورمندی به شرع و یا قانون، خواهند از آن راه درمان شوند!

قبلاً آمد که این تیپ آنگاه که انسان‌گرایی را مورد همتِ خویش قرار می‌دهد و می‌خواهد تا دیگران به زندگانیِ بهتر و برتر برسند، چون ارزشهای دیگران را، چون عقاید دیگران را و چون آرمانهای دیگران را نمی‌فهمد و تشخیص نمی‌دهد، دچار اشتباه می‌شود!

در زندگانی اجتماعی، گاه با یک رویداد ظاهراً تصادفی و نسنجیده و در نظر گرفته نشده، همه مقدمه‌ها نتیجه‌ئی به عکس می‌دهد! درین رویدادها، گاه عواملِ غیر مترقبِ نسنجیده، گاه قوانین و قیودات اجتماعی، گاه اوامر و نواهی شرعی و گاه دست‌هائی غیبی‌ئی که انسان قادر به شناخت آنها نتواند بود، نقش داشته و حتی گاه زمینه را از آن جهت تصادفی لقب می‌دهیم که در مسیر آگاهی و طرح و برنامه و حتی توقع و انتظاریکه از نتیجه موضوع داریم قرار نداشته بوده است!

اغلب پیروان اخلاقِ خدا‌گریز نه تنها متوجه دست‌های غیبی و هدفمندیهای الهی نمی‌شوند! که متوجه نارسائی‌های فکری خود در زمینه عوامل و قوانین ناشناخته تکوینی نیز نمی‌باشند! قبلاً از کتاب خدا این مسئله را ذکر کردیم که **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى؟**

بعضی از ماها چنین می‌انگاریم که قبول نظارت الهی در زندگانی بشری با اعتقاد به نوعی جبر، التزام دارد! لذا می‌گویند خداوند دیگر به کار بنده خود کاری ندارد؛ آنجا هم که او را در ضلالت یافته، راههای فلاح را توسط پیامبران خویش به وی نمایان ساخته است!

اینان متوجه نیستند که «فیض الهی»، در هیچ زمینه‌ئی، هیچگاه قطع نمی‌شود؛ لذا چون می‌توان باور کرد که خدا بندگان خویش را رها کرده باشد؟! اینان می‌پندارند خدا هم مشغولیت‌های فراوانی دارد و می‌شود که گاه مثلاً گرفتار رنگ کردن بزغاله‌های کبله ممد بوده و زمینه‌های دیگر

را فراموش کرده و یا بحال خودشان گذاشته است!

رها کردن بنده و کاری به کار وی نداشتن و...، مربوط ذهنیت ماست که برای هر چیزی حدی و مرزی قایلیم؛ ورنه اگر ما هستی را در محضر خداوند و در آگاهی و قدرت و رحمت و... خداوند باور نمائیم و یا بنا بقول صدر المتألهین خداوند را «بسیط الحقیقه و بسیط الحقیقه را کل الاشیاء» قبول نمائیم رها کردن بنده بحال خودش معنائی نخواهد داشت!

از جانبی در باب تعاملات اجتماعی، قرآن بزبانی بس دقیق، از طریق ارائه‌ی داستان «موسی» و حضرت «خضر» علی نبینا و علیهما السلام به بیان اسراری می‌پردازد که جز برای خدا و آنانیکه خدا بخواهد، حکم غیب را دارد. لذا، انسانرا نه تنها متوجه دستهای غیبی می‌سازد که به رحمت و فیض جاری و متداوم الهی باورمند می‌سازد.

بهر حال چون سر تطویل کلام را نداریم با ارائه‌ی این واقعیت که اخلاق خداگریز از نظر گرایشهای اجتماعی و ویژگیهای اخلاقی شباهتی کم نظیر به همانهایی دارد که هدف‌گریزانند و چون اینان دعوای ایمان دارند، بر آن شدیم تا اینان را - که در حقیقت جز آنان نخواهند بود - با این نام معرفی کنیم.

از اینجا متوجه می‌شویم که چرا پابیندان به اخلاق خداگریز، در نهایت سر از پوچیزم و هدف‌گریزی بدر می‌آورند! اگر اینان گرایشهای متعالی را مدنظر می‌گرفتند و یا لااقل به درک ناقص خویش اعتراف می‌کردند، نرسیدن به هدفهای اغلب مادی و بی‌جهت و غایت خودها را به پوچ بودن خلقت تعبیر نمی‌کردند!

بنگوری: یکی دیگر از ویژگیهای اخلاقی هدف‌گریزان اینست که زمینه‌هایی را مورد نظر قرار داده و از طریق تمسک به نوعی جزم و یا مطلق تراشی، آن زمینه را منبع همه‌ی آمال خویش قرار می‌دهند!

قبل از اینکه به شرح بیشتر زمینه پرداخته باشیم، بیان این باور خالی از لطف نخواهد بود که اینان زمینه را از آن جهت بت خویش نمی‌سازند که چون زمینه دارای ارزشی برین و وزین بوده و چون در تکامل انسانی نقشی آفریننده دارد، ایجاب می‌کند شخص «خود را» در جهت آن ارزشها قرار دهد! بیان دیگر این معنا چنین تواند بود که اینان بت را نه از آنجهت برگزیده‌اند که برای او و در جهت او و معاییر او و ضوابط و ارزشهای او باشند، بلکه بدان جهت برگزیده‌اند که از وی در جهت

برآورده ساختن آرمانهای خویش استفاده نمایند! خلاصه در این اندیشه، بت وسیله‌ی ست برآورده شدن هوسها را نه هدفی ارزشمند و ارزش ساز را!

از جانبی اینان به نیروی این بت به نحوی معتمداند که برای صاحبان خرد و ینش تا حدی زیاد جالب توجه خواهد بود، مبنی بر اینکه اینان بت را ملزم ساخته‌اند - که «باید» بتواند نیازهای بشری را برآورده سازد و نه اینکه «می‌تواند» نیازهای بشری را برآورده سازد!

اینان معتقداند که باور و عملکرد به این زمینه‌ها می‌تواند همه فیوضات انسانی را متبلور سازد! این بت‌ها اغلب در زمینه‌هایی چون «قانون»، «سیاست» و «خدا» جلوه می‌کند. درین ینش قانون فیضی ست سرشار از آرمان! سیاست چشمه‌ایست از برکات! و خدا بحریست که «باید» برای انسان‌ها گهر و... بسازد و بدهد! و لاغیر! اگر چه این انسانها در عمل خود و با اراده خود راهی خلاف خواسته‌های خود بردارند!

اغلب جوانهای هدف‌گرای افغانستان را همین بت تراشان سیاست و قانون تشکیل می‌دهد! جوانک بی‌خبر از همه زد و بندهای سیاسی، چون عملاً به غیرفعال و غیر انسانی بودن سیاست و قانون ظاهر خانی و داودخانی و... باور کرده است و فطرتاً نمی‌تواند به تنگی و بلاهت موجود تن در دهد، متوجه زمینه‌هایی دیگر شده و در نخستین گام اندیشه‌های مارکسیستی او را محصور می‌دارند. از سوئی چون شعارهای نهفته در این اندیشه‌ها چیزهایی نیستند که بشود از آنها به آسانی رد شد، لذا وی باور می‌کند که هر چه هست سیاست و قانون سوسیالیستی ست! از این لحظه دیگر، سوسیالیسم بت اوست و او همه فیوضات ممکنه را در تحقق سوسیالیسم می‌پندارد! سالی چند که می‌گذرد؛ می‌گویندش که سوسیالیسم «فلسفه» ندارد، زیرا که متوجه شده‌اند در برابر فلسفه‌های ژرف و بلند امروزی، گفتن اینکه سوسیالیسم مکتب فلسفی - ست، تمسخر به سوسیالیسم خواهد بود! و در می‌یابد که آنچه بنام فلسفه بخوردش داده بودند بلغورات مسخره‌ی بوده است که بدرد مشغولیت ذهنی وی می‌خورده است!

دیر زمانی نمی‌گذرد که سر و کله اشکالات سیاسی پیدا می‌شوند؛ دیگر شوروی از جرگه دول سوسیالیستی طرد شده و عنوان سوسیال امپریالیسم را بخود کسب می‌دارد؛ و چین بت سیاسی - حقوقی پنداشته می‌شود! آخ چین و واخ چین!

سیاست توسعه طلبانه شوروی گسترش می‌یابد؛ انحصار طلبی‌های «مائو» با مقداری انحراف و

اشتباه و خیانت و خباثت نیز، قرار خبر رسمی رادیو پکن «مائو» پس از چندین سال رهبری، عمر خویش را به رهبران تازه نفس می‌بخشد؛ برای پرت کردن حواس گربه‌ها مراسم رسمی مفش‌نی نیز برقرار می‌شود؛ چندی که گذشت در چین کمونیست «کودتا» برافروخته می‌شود؛ رهبران تازه متوجه می‌شوند که در مارکسیسم و کمونیسم «اصل ثابتی» که همه اصول بر مبنای «آن ثابت»، متحول شوند وجود ندارد و تنها اصل ثابت تمرکز قدرت خلق است بدست دزدان از خلق، این هم که همیشه ثابت جبری بوده است! چه آنگاه که دزد آن، کارتر باشد و راک فلر و اناسیس؛ چه کاسکین و استالین و برژنف و چه هوا کوفنک و یا سایر برو بچه‌های کمونیست!

خلاصه اخلاق مارکسیستی چین هم، امپریالیستی تر از شوروی می‌شود؛ اینک دیگر این بت درهم شکسته شده است! و چنان خاصیت خویش را از دست داده که نمی‌شود حتی پاره‌های آنرا با ریسمان چینی و چسب آهن لنینگرادی بهم وصل کرد. گویا که دیگر خاصه بهم آئی خود را از دست داده است!

قانون، به عنوان خطوط راه و رسم حیات سیاسی، اجتماعی و حقوقی، که مستقیماً از برداشتهای گروهی از افراد جامعه‌ئی مایه گرفته است و عده‌ئی گرایش عملی به آن را جهت رسیدن به رفاهیت و خوشبختی تأکید می‌دارند و حتماً نمی‌تواند مطابق میل و اراده عده‌ئی - جز تائی چند از زورمداران - تغییر یابد و بنفع ایشان بچرخد، می‌شود بت جامعه و انسان! و چون این جامعه، آرزوی تحقق همه خواسته‌های خود را ازین بت داشته باشد و آن بت هم چنین درهم شکند، چه انتظاری از این بت گرایان خواهد رفت؟

در جامعه‌ئی که فطرت الهی انسان به فراموشی سپرده شده است اگر این بت گرایان به هدف‌گریزی مبتلا نشوند، شگفتی دارد!

ویژگی قابل توجه اینان در مواقعی که سیاست و یا قانونی معین - مارکسیستی و یا سرمایه داری - را بت خویش می‌پندارند، در اینست که «از همه می‌خواهند قانون را مراعات نمایند، به این سیاست گرایش، نشان بدهند و...»

آنچه درین رابطه به روشنی نمایان نمی‌باشد، نهادها و اهداف این بت تراشی ست! چه زمانی مردم قانون و یا سیاستی را از آن جهت موجه می‌پندارند که در نهایت می‌تواند آنرا به رفاهیتی بدون تراحم برساند؛ همانگونه که گاهی علت گرایش، رسیدن به شهرتی ست «جامعه پسندانه»! و

طبعاً خواننده محترم میان شهرت‌پرستی خودپسندانه و شهرت‌پرستی جامعه‌پسندانه تمایزی قابل خواهد شد! چه در مورد دوم، گاهی شخص مردم را برای خودپرستی مورد توجه قرار می‌دهد ولی جامعه‌پسندانه هم هست؛ مثل آنجا که مردم‌دوستی را از آن جهت بر می‌گزیند که از طریق تحسین مردم، به شهرت - نوعی خودپرستی - نایل آید.

از جانبی معلوم نیست چرا می‌خواهد قانون اجراء شود؟! اگر مرادش خوشگذرانی باشد، که در عین ادعای هدف‌داری، در متن پوچی گام بر می‌دارد! زیرا معنای خوشگذرانی بدون نتیجه مسخره، آنهم از طریق گردن نهادن به قانونی سخت مبهم جز گرایش عملی به متن پوچی، چه خواهد بود؟! چه وقتی هدف حیات خوشگذرانی باشد و بس، تأکید و اصرار به تبعیت از قانون از چه منطقی عقلانی جز پوچی، برخوردار تواند بود؟

چون اصل هدف است، چرا رسیدن به هدف، تنها از یک راه موجه باشد و مجاز و مثلاً وقتی می‌توان از راه‌های غیر به اصطلاح قانونی به خوشگذرانی رسید و هدف را محقق ساخت، چرا فقط این قانون را تنها بت خویش بسازیم؟!

آنچه آمد مؤید آنست که این ذهنیت نمی‌تواند ملاک ارجحیت مثلاً تبعیت از قانون را، از بی‌قانونی، دزدی را از کسب مشروع و... اثبات نماید؛ چه اگر ملاک را موضوعی همسنگ و همرنگ و همجنس قانون بداند، چون همه برای خوشگذرانی است، مسخره خواهد بود که رسیدن به هدف را از طریق مثلاً آدم‌کشی مانع شود! ممکن «انسان» را مرجع قرار داده و درین باره به تفلسف پردازد، لیکن از آنجا که باز خود معنای انسان‌گرایی، نخست بر می‌گردد به زید و بکر و کلبی و اکرم و سیمین و انسان کلی وجود ندارد؛ و ثانیاً چون به جوهریتی برتر و موضوعی الهی اتصال ندارد، نمی‌تواند رنگی عقلانی یافته و از خود دفاعی حکیمانه بنماید!

با درخواست پوزش از اینکه مقاله‌ئی اینسان کوچک نمی‌تواند به بررسی همه‌جانبه موضوعی این همه ژرف بنشیند می‌پردازیم به بخشی دیگر از این نگرش!

گفتیم گاه اینان خدا را بت می‌سازند، و گفتن ندارد که بت در طول تاریخ هستن خویش وسیله بوده است مثلاً برای دفع ارواح خبیثه و... و باز روشن است که این بتها مطابق، «میل» و «نیاز» و اندیشه و پندار بت‌گرایان ساخته و پرداخته شده و گرایش بدانان از آنجهت موجه می‌نموده است که رسیدن به آرمانها را پلی باشند!

نزد برخی از ساده لوحان مسلمان نیز، گاهی متوجه می‌شویم که خدا حیثیت بت را پیدا می‌کند! خدا به عنوان هدف و معنا و غایت هستی و انسان و کردار و پندار و... اش مطرح نیست! بلکه به عنوان وسیله مطرح است! برخی از اینان از «جرم» دیگران متنفرند و آنگاه که از مردم در جهت دفع شرور اجتماعی مأیوس می‌شوند به خدا از طریق توقع ییجا تکلیف معین می‌دارند!

اینان مایلند، در همه‌چه مواردی خدا خودش گردن مجرم را بزند! و چون می‌بینند که نمی‌زند، به قدرتش مشکوک می‌شوند؛ زیرا که عدل، ستاریت، غفاریت، حلم و حکمش را از یاد برده‌اند! درین گونه موارد اینان به یک صفت خدا می‌اندیشند، آنهم غضب! اینگونه نگرش به خدا، نگرش بت‌گرایانه است! چه اینان می‌خواهند خدا بر مبنای عقل و درایت اینان عمل کند! و چون اینان احساس اجرای غضب الهی کردند، او هم همین قضاوت و ضرورت را محقق سازد!

گاه متوجه می‌شویم که هدف‌گرایان «بت‌گر» خیلی اصرار دارند تا خدا عدل اجتماعی را - مثلی که در نظم سلولهای بدن موش و قورباغه و مارمولک، عدل تکوینی را برقرار نموده - در جامعه انسانی حاکم کند! و می‌بینند که نه تنها نمی‌کند که جلو «گردن فرازان» را نیز نمی‌گیرد!

از طرفی معلوم نیست چرا اینان می‌خواهند، کاری که باید خود مردم - آنهم به اختیار و رضایت خود - انجام دهند، خدا به زور بر آنان تحمیل کند؟! اینان چون به راز بقای صور و نتایج اعمال و نیز چون به تجسم عمل و... آگاهی ندارند می‌پندارند، در صورت انجام دادن جبری عمل خوب، نتایج خوب و مکافات لازم بیار خواهد آمد و هرگز متوجه نشده‌اند که اگر کسی بزور مثلاً روزه شانرا بخوراند - نهی را انجام داد - آنان مجازات نمی‌شوند تا اگر بزور روزه گرفتند مکافات داده شوند!

ممکن بعضی هانیت خیری داشته باشند! مبنی بر اینکه اگر خدا قوانین اجتماعی را جبراً در اجتماع حاکم نماید، هم آرامش اجتماعی حاکم خواهد شد و هم ثواب آخرتی جمع! بی‌خبر از این که: در آنجا دیگر، نه آرامش اجتماعی معنا خواهد داشت و نه هم ثواب آخرتی!

بهر صورت، چون اینان می‌پنداشته‌اند که باید برای همیشه یکی از این بتها در خدمت آنان باشد ولی نیست و در کنار آن، همه پلشتی‌های اجتماعی را متبلور می‌بینند، از همه ناامید شده و به نفی اخلاقی یا فلسفی پناهنده شده، به هدف‌گریزی گرفتار می‌آیند.

فراز از مسئولیت: یکی از علت‌هایی که عده‌ئی برای خود هدفی تعیین نمی‌دارند اینست که تعیین

و انتخاب هدف و آرمان الزاماً مسئولیت‌بیار می‌آورد! و که نمی‌داند که تحمیل مسئولیت و رسانیدن این بار بس گران و جدی، کاری بس مشکل و استقامت طلب است!

قبول مسئولیت و گردن نهادن به این امر تا آنجا طاق‌سوز و استقامت طلب است که عده‌ئی از بزرگان مسلمان برآند که مراد از «امانت» در آیه: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ*.. همین قبول مسئولیت می‌باشد! از همین روست که ما تیپ هدف‌گریز را بگونه‌ای سخت‌هراسبار مسئولیت‌ناپذیر می‌یابیم؛ اینان فقط به زمینه‌هایی گردن می‌گذارند که در زبان اداری-سیاسی امروز، «وظیفه» عنوان گرفته است! و طبیعی‌ست که وظیفه غیر از مسئولیت (احساس تعهد) می‌باشد!

شگفتی مسئله در اینست که اینان گاهگاهی برای توجیه کردن گریز از مسئولیت، استدلال گونه‌هایی فلسفی نیز پشت سرهم می‌کنند! روانشناسی مذهبی و اجتماعی اینان روشنگر این واقعیت است که چون مسئولیت‌گریزی اینان از مایه‌های ایدئولوژیک و فلسفی بهره‌نجنسته، اغلب توجیهات اینان «خودفریبانه» است.

معنای دیگر این کلام چنین تواند بود که چون اینان فطرتاً میل ندارند تا مسئولیت‌گریز باشند و درین رابطه احساس انفعال می‌نمایند! برای گریز از سرزنش وجدان و آرامش بخشیدن به خاطر، بدان توجیهات می‌پردازند! عین آن دلایلی که اخلاق‌گریزان برای توجیه عمل خود می‌آورند! ویژگی دیگر این تیپ، پذیرش اخلاق غیرمتعهدانه و به اصطلاح امروزی اخلاق آزاد است. اغلب افراد این تیپ را کسانی تشکیل می‌دهد که بواسطه رسیدن به اخلاق غیرمتعهدانه غربی، هدف‌گریز شده‌اند! متها نمی‌دانند که آنچه را اینان «آزادی» تصور کرده‌اند، یا بردگی و ذلت و ذبونی‌ست و یا فساد و بی‌بندوباری!

جوانی که همیت و غیرت اخلاقی خود را از دست داده است چنان می‌پندارد که در جریان تعاملات ضداخلاقی، چیزی را از دست نخواهد داد و نمی‌داند که در اولین گام شخصیت و اصالت‌های انسانی خود را از دست داده است. او به جای آزاد شدن از قید کشش‌های اسافل‌اعضاء، تخیل، تصور، استعداد، تعقل، غرور، آزادی، و عفت خود را به زنجیر تمایلات اسافل‌اعضاء خویش کشیده است.

درین رابطه، غرایز این موجود در اختیار اندیشه، عقل و عشق به تکامل او نبوده بلکه همه اینها، در خدمت غرایز وی قرار دارند! چرا در زمانی که ملت در بند کشیده شده افغانستان به نیروی جوان

خویش از هر موقع دیگری بیشتر و بیشتر ضرورت دارد عده زیادی از اینان بای اعتنائی نسبت به مردم، میهن و تقدیر خویش نگاه می‌کنند؟! شاید بتوان اینان را بزدل و ترسو لقب داد! و در مواردی این لقب چه پُر معنا تواند بود؛ جوانی که برای کسب لذتی «خود مهم ساخته و خود تخیل و توهم کرده» به اروپا و امریکا و... پناه می‌برد و ننگ فرار از سرنوشت اصلی و واقعی خود را حاضر است بکشد آیا می‌تواند ترسو نباشد؟!

وی لذتِ ایستادن بر پای خویش و لبخندی تمسخر بار به روی رنج زدن را تجربه نکرده است! او هنوز نمی‌داند، به هیچ گرفتنِ رنج‌هایی که از نیازهای فرعی انسان پا می‌گیرد، چه اندازه فرح بخش است! اینان همه رنج‌ها را در محدوده نرسیدن به نیازهای مادی خویش محصور پنداشته‌اند؛ اینان هرگز از محصور شدن به زندان تنگ و تاریک مادیت و نیازهای مادی متألم نشده‌اند تا بدانند که آزاد ساختن خویش از زندان نیازهای پلشت مادی چه لذتی دارد!

ویژگی دیگری که در همین رابطه در اینان مشاهده شده این است که اینان معنای «خوشی» را نیز درست درک نکرده‌اند؛ این واقعیت را می‌توان از اینجا درک نمود که اغلب دیده شده است که اینان بواسطه گریز از سرزنش وجدان به زمینه‌هایی فقط و فقط سربند ساز و اشتغال آفرین پناه برده و چون این عمل به نوعی عادت بدل شده است و به زمینه‌های برتری از حیات نتوانسته‌اند دست یابند، این زمینه‌ها را که اغلب زمینه‌هایی سخت کودکانه و بی‌مفهوم هم می‌باشد «لذت‌بار، خوشی آفرین و...» پنداشته‌اند!

در حالیکه یک جوان عاقل نمی‌تواند خاطر خویش را به آن زمینه‌ها شاد نگه‌داشته، نوعی خودفریبی پیشه کرده و سرنوشت خویش را ملعبه هوسهای وهمی قرار دهد! این زمینه روشن کننده ویژگی دیگری نیز تواند بود و آن اینکه: در رابطه با اصالت‌های انسانی و کشف زوایا و استعداد‌های عالیه برای تبلور و تجسم بخشیدن به آنها، ذهنیت این تیپ سخت بی‌تحرك، ناجویا، تنبل و بدتر از همه اینها، تألم ناپذیر است!

جوان هدف‌گریز امروزی افغانستان نه تنها از اینکه به هیچ یک از هنرهای انسانی مجهز نیست، رنج نمی‌برد! که از اینکه به هیچ یک از زمینه‌های هنری «دانشی انسان‌گرایانه» ندارد، بی‌تفاوت است! در حالیکه کمتر هفته‌ئی خواهد گذشت که به تماشای چند فیلم سینمایی «عمر» نازنین خود را قربانی ننماید!

کارشناسان استعمار گذشته از اینکه در موارد زیادی به اختراع چیزهای استعماری همت گماشته‌اند، در مورد تفریح نیز بلغوراتی دارند تا آنجا که ساخته‌اند «انسان حیوانی‌ست تفریحی» و یا «حیوانی‌ست ورزش‌کار»! لذاست که رفتن به سینما را جزء خواستهای فطرت وی قلمداد و توجیه می‌دارند! و زمینه‌های زیاد دیگری را نیز، که همه می‌دانند!

از اینجاست که متوجه می‌شویم ذهنیت وی نسبتِ نپختگی توان تفاوت نهادن میان فعالیت‌های بارور، انسانی و اصیل و غیر مولد، پوچ و تخریری را ندارد!

او می‌خواهد خوش باشد و ذهنیتش انباشته از لذت و خوشی باشد و...! اما چون اصالت‌ها را باز نیافته است و همیشه بدنبال سراپها می‌دود، همیشه ناراحت و متألم است!

او اگر برای خویش هدفی تعیین می‌نمود، اگر چه این هدف در حد عشق به خدا هم نمی‌بود، چون در لحظه‌ای از بودن، خود را در جهت تحقق آن هدف می‌یافت و چون هر آنی متوجه می‌شد که با اوست و در جهت اوست و برای اوست و... احساس رنجی که نمی‌کرد هیچ، که نسبتِ قرار داشتن در مسیرِ هدف، شاد هم بود!

درین رابطه آنچه باید تا بدان، با کمال دقت رسیدگی شود اینست که جوان هدف‌گریز به روشنی دریابد که چرا رنج می‌برد؟ از چه رنج می‌برد؟ نهادهای زاینده رنج کدام‌ها هستند؟ آیا تحمل بار سنگین رنج کاری عقلانی‌ست؟

و باز چرا می‌خواهد شاد باشد؟ از چه چیزها شاد باشد؟ ارزشهای زاینده شادی کدام‌ها هستند؟ و آیا گرایش به شادی‌هایی از این دست معقول است؟ تفکیک عقلانی این زمینه‌ها می‌تواند او را در زمینه گزینشِ هدف و چگونگی ماهیت اهداف و... کمک نماید!

بهر حال همه این زمینه‌ها باعث آن می‌شود که شخص به نوعی اخلاق هدف‌گریز پایبند شود!

رنج بردن از مفاسد و تبهکاری دیگران: موضوع دیگری که در تکوین اندیشه هدف‌گریزی توانسته است قسماً نقش داشته باشد زمینه‌ئی‌ست که از بارهائی جدی و انسانی مایه گرفته و به عنوان زمینه‌ئی رنج‌بار، عده‌ئی را به خویش جذب کرده است!

تیپ هدف‌گریز اغلب از تبهکاری و فساد دیگران می‌نالند؛ گویا اصل درد او اینست که چرا، دیگران فاسدند؛ او فقط از بدی دیگران رنج می‌برد نه اینکه بخواهد علل و درمان آنرا بداند؛ او یا نمی‌داند که چرا دیگران به فساد آلوده می‌شوند یا اگر می‌داند نه در پی اصلاح آنست و نه در واقع

بالفعل عرضهٔ اصلاحش را دارد؛ از جانبی اگر میلی برای اصلاح امور زشت در وی سر و کله می‌نماید، نظر به مشکوک بودن به خود و شناخت و معایب و ناتوانی خویش، جرئت تصمیم‌گیری را ندارد! و این درست بدان جهت است که او هنوز تصمیم نگرفته است که «خود» را از آلودگی‌ها پاک سازد؛ یعنی او هنوز به عرضهٔ اینکه خود را از آلودگی‌ها بپیراید، دست نیافته است! و اینکه حرفهایش بیشتر در محور رنج از مفاسد دیگران دور می‌خورد یکی از علت‌هایش اینست که این بیان، بیان حال خود اوست و در واقع، ناراحتی از ناپاکی خودش، او را به گلایه واداشته و دوم اینکه می‌خواهد علت ناپاکی و بی‌بندوباری خود را به گردن دیگران بیندازد!

اغلب به برخی از اینان برخورده‌ام و به عنوان پرسشی انتقادی علت کناره‌گیری از مسایل حاد افغانستان را، باز جسته‌ام، بیشتر پاسخ‌ها، بهانه‌تراشی و بدی دیگران بوده است مبنی بر اینکه «مردم ناآگاهند!»، «مردم به آدم مارک می‌زنند!»، «مردم همگی به هم وابسته نیستند!» (وحدت نظر و عمل ندارند)، گروه‌ها اغلب بی‌اصالت‌اند! خرد ناب سیاسی ندارند، وابسته‌اند! و در مورد عده‌ئی هم که نمی‌شود بدان‌ها مشکوک بود، می‌گویند «امکاناتی ندارند!» «مردم را جذب کرده نمی‌توانند»، برای «کار سیاسی، خرج و مصرف سیاسی لازم است»، «ایده‌آلی می‌اندیشند» و...!

عدهٔ زیادی از اینها، موارد استعمال واژهٔ «مردم» را درست بلد نیستند! و چه بسا که «مردم» را به جای «من یا ما» به عنوان تیپ - با درخواست پوزش - «روشنفکر» به کار می‌گیرند!

آنچه درین رابطه بسیار مهم و قابل دقت می‌باشد اینست که اینان چند مسئله را نمی‌دانند! قبلاً نیز گفتیم، اینان مردم را نمی‌شناسند و اغلب از وضعیت ذهنی و مادی‌شان اطلاعی ندارند؛ نیازهای دیگران را کمتر تشخیص می‌دهند و مسایل هم عرض دیگری که گذشت. ولی رنج اصلی مطلب درین است که اغلب اینان نمی‌دانند چرا می‌خواهند دیگران پاک باشند!

گفتیم «رنج» زادهٔ نیاز و دوری‌ست! و معلوم نیست که اینان از ناپاکی دیگران رنج دارند یا از اینکه چرا اینها (دیگران) متکامل نیستند؟! از حرفهایشان گاه بر می‌آید که وجود عیب در دیگران، آنها را متألم ساخته است، همچنان که گاه از عدم پاکی رنجور می‌باشند!

روشن نیست اینان چرا خود را محتاج پاکی دیگران می‌بینند! و چه نیازی به پاکی دیگران دارند! شاید بخواهند تصادمات ناشی از تنازع و آزو... نفی شده و زندگی با راحتی و آرامش سپری شود؛ و شاید هم واقعاً می‌خواهند به پاکی و کمال و رشد عقلانی برسند!

بهر حال چون زمینه شکل‌تجربی نیافته و موضوع هنوز در مقام ادعاست همه اینها ناروشن است. آنچه در روش برداشت اینان از انسان و به ویژه در همین رابطه قابل تأمل می‌باشد اینست که اینان با وجود لمس واقعی ویژگیهای غیرسالم و احیاناً منفی آدمیزاده، در مقام توقع، عملاً ویژگیهای منفی را رد می‌کنند و منتظرند که در صورت عدم پیروی و باورداشت به اصول و خطوط اساسی‌ئی که معنا و صورت واقعی انسانیت را فرایند خویش تضمین کرده می‌توانند، باز هم عیوب انسان نمودار نشده و ویژگیهای منفی وی سر بر نکشند!

این بدان می‌ماند که نگارنده با عدم باورمندی به اصول اخلاق و تعهد اسلامی و پایبندی به مسلک اصالت لذت، از لغزش‌های جوانی با این مشخصات گلایه سر کنم که ویرا با دختری زیبا در باغی پرطراوت و آماده از هر جهت، برای مدتی مدید، پذیرائی کرده‌اند!

انسان وقتی روحاً و بصورتی واقعی احساس تعهدی الهی نکرد و در کنار آن عملاً جانبدار اصالت لذت بود، نمی‌تواند پاک بماند! از اینرو متوجه می‌شویم که اینان گذشته از فراموش کردن بارهای منفی بشر، شرایطی را نیز که به اثر اعراض از تعهد و اخلاق الهی و رویکرد به اخلاق هوسپروانه متکون شده، از یاد برده‌اند!

بهر صورت، چون اینان اغلب متوجه پاکیزه‌بوده‌اند و همانگونه که در سایر موارد آمد، توقع داشته‌اند که این پاکیزه‌ها، ضرورتاً بتواند انسانها را به اوجی همه‌جانبه رهنمون شود و به اصطلاح در رابطه با پاکیزه‌ها نظر دکماتستی داشته و آنها را «بت» ساخته بودند ولی سرانجام به آرمانی که درین رابطه «تعیین» کرده بودند نرسیده‌اند و متوجه نشده‌اند که «تعیین» هدف برای زمینه‌های ناشناخته منطقی نبوده و توقع عین نتیجه از آن غلط می‌باشد، زده‌اند به هدف‌گریزی! به بیانی دیگر وقتی دیده‌اند دنیا از طریق «عار» به بهشت مورد نظر آنان تبدیل نمی‌شود! «زده‌اند بر طبل بی‌عاری» که آنهم عالمی دارد!

قید پنداشتن آزادی: از دردهای رنجبار دیگری که دامن گیر این تیپ ناخوشبخت شده است مسئله عدم شناخت «آزادی» و «جبر» است!

قبلاً آمد که بعضی‌ها می‌خواهند خدا جبراً عدالت اجتماعی و پاکیزه و پویشها را در جامعه اعمال نماید! در این زمینه، عده‌ئی چیز دیگری می‌گویند و بر آنند که قوانین اجتماعی، اخلاقی و الهی آزادی انسانرا محکوم کرده و قیدهای بر دست و پای انسان می‌اندازد! و چون «رشد» همه

جانبه را در رهائی همه‌جانبه می‌پندارند، و این رهائی را بت و پدیدآورنده همه لذت‌ها می‌شمارند، و از جانبی می‌بینند که در هیچ کجای جامعه انسانی همچو چیزی وجود داشته نمی‌تواند، خیال می‌کنند، اگر هستی احمق نبود و خلقت عبث، چنین قیدهایی بر پای بشر نمی‌افکند!

از جانبی وقتی خود با پشت پا زدن به همه آنچه قید می‌پندارند به اصطلاح خود را به رهائی می‌رسانند و می‌دوند و می‌تپند و سرانجام به آن جام جمی که سالها باطن‌شان از هستی و اجتماع و خودشان می‌طلبد نمی‌رسند، سرشکسته و شرمسار از قبول آنهمه خفت و زبونی بفکر راه جوئی بر می‌آیند و چون نه خردی در خور دارند و نه شهامتی «خودشکن» و به اصطلاح عرفای والامقام ما، «عافیت سوز» برای فرار از سرزنش وجدان به هدف‌گریزی پناهنده می‌شوند!

اینان گمان می‌کنند، آزادی جز به اجبار نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ اینان نمی‌دانند که انسان مجبور است تا آزاد باشد! مجبور است انتخاب کند و گرنه انتخاب می‌شود!

اینان نمی‌دانند جامعه و خدای جامعه قوانین را تشریع و تقنین کرده است تا از طریق انسان (گرایش و انتخاب زمینه‌ها در جهت خدا و یا غیر خدا) آزادی عمل انسان تثبیت شود!

اینان نمی‌دانند که در صورت نبودن قوانین، روی هر دلیلی که انسان چیزی را بر می‌گزید، خود همان دلیل جبری بوده حاکم بر وی! چه اگر می‌گفت «میل» کردم این را بگزینم، این انسان محکوم جبر امیال بود و اگر هم می‌گفت «میل» نبود که بگزینم باز همان!

خلاصه در صورت نبود قید، انسان یا محکوم غرایز بود و یا محکوم ارزش جلوه داده شده‌هایی مضحک و این قوانین است که انسان را قادر می‌سازد جبر طبعیت، جبر اجتماع و جبر غریزه را در هم کوئیده خلاف جهت آنها را بگزیند!

بهر صورت، آنچه آمد و زمینه‌های بسیار دیگری باعث آن شده است که تیپ جوان امروز، و بویژه برخی از جوانان افغانی ما، اهداف خود را گم کنند، فراموش کنند، بدست کم بگیرند و...! و امیدمان بر اینست که اینان با آگاهی و عشق هر چه تپنده، این طلسم شوم را بشکنند و بر خویشان یفزایند آنچه را شایسته آنند!

باورهای گریزناپذیر

از آنچه آمد به این نتیجه رسیدیم که نسبت وجود عواملی متعدد، عده‌ئی از نیروها و استعدادهای جوان بدام اخلاقی گرفتار آمده‌اند که در نهایت امر و از دیدگاهی الهی سخت بر خویش ظلم روا داشته و مردم را نیز به انحراف سوق داده‌اند! چه اخلاق و عمل اینان مورد تقلید عده‌ئی ناهوشیارتر از خودشان قرار گرفته و همچنان...!

از دیگر سوی دانستیم که گرایش به هدف‌گریزی را برای اثبات خویش مورد عمل قرار می‌دهند، مبنی بر اینکه گاه هدف‌گریزی را جهت فرار از سرزنش وجدان مورد استفاده قرار می‌دهند که این خود نوعی اثبات وجود است و گاه هم برای اینکه هویت آزاد خویش را جلوه دهند و هستن خویش را به همگان بفهمانند! منتهی کمتر خود متوجه می‌باشند که دارند عملاً آزادی هویت خویش را اثبات می‌کنند! و نیز آنچه درین رابطه مهم است، این تواند بود که اینان نمی‌دانند که این هستن، چه زمانی اصیل خواهد بود!

اگر اینان بدانند که اصالت در چیزی متبلور خواهد شد، دلیلی نخواهد بود که بدان نگریند و هدف‌گریزی پیشه نکنند! لذا باز هم تأکید نگارنده بر اینست که «باید» و صد البته که باید، همه آنها که «می‌دانند» در حد نهائی توان خویش بکوشند تا «گرایش به اصالت‌های وجودی را به عنوان ضرورتی حیاتی و غیر قابل تردید، در وجدان این تیپ بکارند»؛ به همانگونه که انصار و اعوان شیاطین و استعمار، در دور کردن این تیپ از اصالت‌های وجودی، همه نیروی خود را بکار گرفته‌اند! بررسی واقعیت‌های اخلاق مسئولیت‌گرای و آرماندار این حقایق را بر ما آشکار می‌دارد که شخصی و یا گروهی، هرگز به اصالت وجودی خود دست نخواهد یافت مگر آنگاه که اول «هویت» خویش را آزاد کند! او باید اثبات کند که هویت انسانی دارد!

تاریخ و جامعه‌شناسی تاریخی از دیر زمانی شاهد زمینه‌هایی بوده است که در رابطه با آنها، انسان، هویت انسانی خود را از دست داده و بنوعی از خود بیگانگی گرفتار آمده است! درین رابطه دیگر انسان دارای ماهیت آلی بوده و به عنوان شیئی در اختیار کسانی دیگر و یا شیئی دیگر در آمده است.

این تغییر هراسبار هویت به ماهیت را در سراسر تاریخ جوامع و ملل و از آن میان تاریخ معاصر،

بگونه‌هولناکی می‌توان لمس کرد! انسان کنونی برای به خدمت گرفتن مثلاً ماشین ظرفشویی و یا جاروب برقی، روزها و ماه‌های متوالی جان می‌کند! تازه در اغلب موارد داشتن اینها برای پز دادن و احياناً برای «استراحت» کردن است! این آدم وقتی برای فراهم آوردن قیمت این چیزها جان می‌کند، چیزی که کمتر بیادش هست «استراحت» است و آنی که می‌بند بدون زحمت و جان کندن صاحب همه این جور خرت و پرت‌ها شده گمان می‌کند که او آنچه بدست آورده بی‌غل و غش و بی‌هویت زدائی بوده است.

معلمی که در کار تدریس تنبلی کرده ولی پول گرفته و به نوائی رسیده هویت خود را از دست داده است و تبدیل به آله‌ئی شده که از آن می‌توان برای تولید مثلاً لذت و استراحت استفاده کرد! ایشان که با پایمال کردن حقوق شاگردان خویش برای خود فلان وسیله زندگی را فراهم آورده، انسانی ست با هویت؟! کسیکه عمر، استعداد، آرمانها و... صدها انسان را وسیله هوسبارگیهای خویش قرار می‌دهد چه هویتی می‌تواند داشته باشد؟! تازه این قشر به یقین از بهترین، سالم‌ترین، مهربان‌ترین و سودرسانترین اقشار یک ملت تواند بود! آن مغازه‌دار محتکر را که نگو! بازرگان دزد هم که وضعش روشن است! و تنها از جیب بُرِ بد اخلاق بی‌سر و پای ته خیابانی فرقت در اینست که جیب بر بواسطه قناعتش بر او مقداری شرف دارد!

لذا اغلب متوجه می‌شویم که همه ما، باز هم تکرار می‌کنم همه ما بنوعی هویت‌گریزی دچاریم؛ ولی تیپ هدف‌گریز در حالتی بسر می‌برد که هویت انسانیش در معرض نابودیست و می‌رود که به شیئی تبدیل شود؛ چنانکه گاه، در معرض استعمال تلاشی و تخریب جامعه است! از اینرو اصالت وجودی انسان در گرو رشد هویت انسانی وی بوده و این مهم فقط زمانی می‌تواند برآورده شود که انسان از «جبرهای» متعددی خویشتن را برهاند! دیگر او مجبور نباشد برای فراچنگ آوردن فلان چیز - که اکثریت مطلق این پدیده‌ها، مادی و نیازهای غیر حیاتیست - با گفتن دروغ و بکار بستن فریب و مکر، شخصیت، اصالت، آبرو، حیثیت و هویت الهی خود را به لجن کشد! انسانی که دارای نفخه‌ئی از نفس رحمانیست شایسته آنکه آزاد باشد نه اینکه در بند فلان نیاز مادی!

بزرگترین رمز آزادی انسان در هر دوره و زمانه‌ئی در اینست که خود را از محکومیت آرزوها و نیازهای غیر حیاتی و اغلب مادی به آزادی، استغنا و بی‌نیازی برساند. قبلاً از اریک فروم، از

مار کوز و... درین مورد چیزهای آوردیم، که ما - به عنوان نسل امروز افغانستان - گرفتیم از نظر تکنولوژی خود را به آمریکا و یا شوروی و... رسانیدیم، تازه خود را محکوم هزارها نیاز دروغین و ساختگی و مجبور به گرایش آنها خواهیم ساخت! و چون به بلندای قلۀ مادیت رسیدیم، تازه متوجه خلأ درونی آن خواهیم شد! و آنگاه چونان همهٔ انسان گریان غرب فریاد «آزادی» از جبرهای مادیت را سر خواهیم داد و برای آزادی انسان از دام «لذت» و «هوس» شعر خواهیم سرود. آنگاه خواهیم فهمید که اصالت وجودی انسان در داشتن آرزوهای بیشتر، نیازهای بیشتر و طبیعتاً رنجهای بیشتر نبوده بلکه در گرایش به استغنا و بی‌نیازی پُر ساختن خویش از بارهای انسانی‌ست؛ از عشق است، از قرار دادن امکانات مادی و معنوی خویش در جهت به «رشد» رسانیدن دیگران است، کاری که خدا می‌کند؛ نجات بخشیدن مردم از منجلاب بی‌خردی، جبر، ظلمات، از محکومیت تعاملات مادی و رسانیدن‌شان به آگاهی، به نور، به استغنا و آزادگی از بند نیازهای منحنط پوکیده است!

آنگاه خواهیم فهمید که «چه» می‌کنیم؛ برای «چی» می‌تیم؛ چطور عمل می‌کنیم و در کدام جهت به راه افتاده‌ایم؟! آنجا دیگر صورتهای کردار و کمیت‌های برخورداریمان مطرح نخواهد بود، چه بینش ما از سطح به عمق، از رویه به درون و از مجاز به حقیقت راه یافته است! آنگاه از ساکنان حرم سر عفاف «ملکوت» خواهیم بود و طبیعی‌ست که هرگز به نظارهٔ فقط نمای برونی این حرم نخواهیم پرداخت؛ آنگاه برای نظارهٔ جمال لیلای حقیقت هستی و حیات، پردهٔ صورت اشیاء، نیازها و آرمان‌ها را کنار زده و چونان نامحرم، از غبار قافلهٔ هستی سراغ اصالت و معنای زندگی و حقیقت را نخواهیم گرفت و بقول اقبال:

بوعلی اندر غبار ناقه گم دست رومی پردهٔ محمل گرفت

مولوی وار پردهٔ ظواهر و حجاب‌های نامحرمی را کنار زده، آزادانه به تماشای خود و خدا و خلق خواهیم نشست و در نهایت آگاهی خواهیم یافت که تا بدین مرحله نرسیم، نه آزادی یافته‌ایم و نه هویت آزاد الهی کسب کرده‌ایم.

اگر از بحث‌هایی اینسان غریب و نامحرم با این تیپ صرف نظر نمائیم، متوجه می‌شویم که می‌توان موضوع آزادیِ هویت انسانی را در رابطه با مسئلهٔ مشخص زمینه‌های سیاسی مورد بررسی قرار داده و این تیپ را درین مقطع از تاریخ به هویت سیاست آزاد و انسانی - خودشان فرا خواند!

نخستین کاری که لازم است جوان هدف‌گرایز افغانستان امروز که در تب مبارزات ضد استعماری می‌سوزد - انجام دهد اینست که از خود پرسد: آیا ممکن است در جهان امروزی از پذیرش سیاستی بی‌نیاز باشم؟ یا خیر؟

اگر جواب مثبت است و این تیپ می‌تواند بدون پذیرش سیاستی زندگی نمایند، ما دیگر حرفی با ایشان نداریم، خدا پدرشان را بیامرزد! اما آنهایی که جواب نفی داده و متیقن می‌باشند که در جهان امروزی نمی‌توان بدون پذیرش اصول و مشی سیاسی زندگانی را به سر آورد، باید سخت دقت به عمل آورند که به انتخاب روش سیاسی‌ئی دست آلائند که جهت‌دار، معقول، هدفمند، ربانی (زیرا - چنانکه آمد، همه سیاست‌های غیرمؤمن به مبدأ و معاد پیوچی و بی‌خردی ختم می‌شود) - و در یک کلام محکومیت شکن و آزادی آور باشد!

چون، تفصیل اجمالی این زمینه‌ها در «نمودهای وابستگی» آمده و امید است که آن جزوه مرور شود، از اطالة کلام خودداری می‌کنم.

از جانبی، جوان پابند به اخلاق هدف‌گرایز حتماً باید متوجه این واقعیت دردانگیز باشد که نظر به حاکمیت دید ناسیونالیستی در مغز و اندیشه مردم سرتاسر روی این کره خاکی، در هر نقطه‌ئی از این دنیا و با هر رژیم‌ی از این رژیم‌ها که نزدیکی نماید، او، همان، افغانی می‌باشد!

ایران انقلاب کرد، آنهم اسلامی! برادر نامهربانی که از همه برادران افغانی خود بریده‌ئی و در ایران اسلامی به سر می‌بری! آیا در نظر اکثریت مطلق همین‌هائی که مدعی هستند «خودشان» انقلاب اسلامی را به پیروزی رسانده‌اند جز «یک پدر سوخته، یک جانی، یک قاجاقر، یک دزد و یک...» چه هویتی داری؟!

آیا شده است از خود پرسی علت اینکه من جز یک پدر سوخته فلان... بیش نیستم چیست؟! بعضی فکر خواهند کرد: چون ایران به فقر اقتصادی و فقر اخلاق و فقر فرهنگ و ایدئولوژی‌های وارداتی و صادراتی گرفتار شده و احیاناً عده‌ای نظر به گرایشهای سیاسی متضاد، چنین رویه‌ئی می‌کنند و اگر به فرانسه و امریکا برویم دیگر پدر سوخته نخواهیم بود!

یقین داشته باش، بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است، وانگهی آیا توجه کرده‌ئی که با خون برادران غیور چه تجارتهائی سیاسی و چه مسابقه‌های استعماری صورت می‌گیرد! اصولاً، متوجه شده‌ئی که امروز افغانستان در کجای سیاست استعماری جهان قرار گرفته است؟! عظمت فاجعه درین است که خیال می‌کند کارتر و ریگان و سادات و ملک‌های عرب و اوباشان استعمار

به وی از امام خمینی مهربانتر اند! چرا؟ چون به اصالت‌های او کاری ندارند؛ چون درونش را خالی می‌کنند تا برونش را رنگ و روغن زنند؛ چون با کلمه‌های چرب شده و صیقل یافته و ملایم با وی صحبت می‌کنند! چون با «بمیرم برات‌ها» و «دردت بجوم‌ها» او را خر خویشتن می‌سازند و او که به حقیقت «گدای» تملق‌ها و چرب‌زبانی‌ها شده، علت پدر سوخته بودن خویشتن را به گردن نامهربانی ایرانی می‌اندازد!

وانگهی تو که روی مد سیاسی یا فهم سیاسی به رد اندیشه‌ها و اصول سیاست‌های استعماری شرق و غرب خویشتن را باورمند نشان می‌دهی، آیا شده است که از خویشتن پرسشی، آیا پذیرش سیاست غرب می‌تواند مرا به آزادی رساند؟! و آیا سیاست غرب در نهایت امر می‌تواند مرا به هدفی معقول و الهی رهنمون شود؟!

واقعیت امر اینست که سیاست جهان شکست خورده است و اگر تا دیروز مردم گمان می‌کردند که سوسیالیسم می‌تواند پناهگاه شکست خوردگان سیاست‌های سرمایه‌داری و غیره باشد، امروز به حق یقین دارند که سوسیالیسم بردگی‌ئی متناسب با قرن رفتن به ماه است! چه هر چه علم آدم و یا جامعه غیر مسئول و غیر متعهد پیش رفت، انسانیتش کم می‌شود! علم زیاد می‌شود اما آدم کم! عالم زیاد است اما آزاد کم! رفاهیت زیاد می‌شود، اما عشق و کمال کم! علم و کمال، اما کی و کجا؟! آنجا که آدم آزاد باشد، و وقتی که به بردگی نکشانیده و به محکومیت و جبر نسپارد! آیا این هم شد سیاست انسانی که ۱۲ میلیون دروغگوی متجاوز، خونخوار بی‌آبرو، با سرنوشت لاقل نصف جهان بازی کنند!

آی جوان افغانی، اگر اینک ۱۲ میلیون دزد بر سرنوشت لاقل نصف مردم این کره خاکی حاکم است و هیچ محکومی از هیچ تباری متوجه نمی‌شود که این کار بزرگترین ننگی ست که خود بر خویش پذیرفته است، تو باید و مسئولی که باید این ننگ را نپذیری! و باور کن که اگر تو با نگاه خویش، با اشاره خویش، با دارائی خویش، با علم خویش، با بچه خویش، با هنر خویش و در نهایت با خون خویش از زیر بار این خفت عظیم و هولناک خویشتن را رها نسازی ننگی که بر خود پذیرفته‌ئی کمتر از هیچ پستی و زبونی و ذلت و بی‌حیائی و... نخواهد بود! زیرا که شوروی با سرنوشت تو عملاً بازی می‌کند و با سرنوشت دیگران، غیر مستقیم!

آه! اگر چنین نکنی، وای بر روزگاری که با همه خجلت، یأس و اندوه با «من» و «من»‌های دیگری به زمزمه‌ئی سرودی پردازی که به هیچ هدفی رهنمون نخواهد شد!

فصل دوم تعامل آرمان‌ها

اغلب مشاهده شده است که در رابطه با مسایل انسانی، زمینه‌ها را بدو بخش: فردی و اجتماعی تقسیم می‌دارند؛ و بعد از تعیین حدود هر یک، نظر به اهمیت مسئله و نیز ضرورت دیدگاه بحث، آنها را مورد توجه قرار می‌دهند.

اما، آنچه در رابطه با هدف‌داری انسان می‌تواند مورد توجه، کاوش و تدقیق قرار گیرد، مسئله‌ای است که اگر با دقت و توجه شایسته‌ای بدان دیده شود، بخوبی روشن خواهد شد که برخلاف سایر زمینه‌های ارزشی و اخلاقی، مسئله هدف‌داری، در بند آن تقسیم و آن حدود و مقررات نبوده، بلکه اغلب اهداف و ایده‌آلهائی که فردی شمرده می‌شود دارای نتایج عمیق و پربار اجتماعی‌ست و بالعکس.

لذا، در رابطه با آرمان‌ها، آنچه مهم است، تعیین حدود و ثغور اصالتِ جوهری آرمان‌ها می‌باشد نه رابطه فردی و اجتماعی آن؛ و آنگاه که هدفی برخوردار از جوهره‌ای الهی بود، بحکم فطرت خویش طبیعی‌ترین، اصل‌ترین و در جای خودش اجتماعی‌ترین نتایج را بیار خواهد آورد. درین زمینه، ذکر یک مطلب اساسی بسیار ضروری به نظر می‌رسد و آن هم تعیین زمینه‌های ارزشی‌ست.

در بینش مذاهب و ادیان چنین بنظر می‌رسد که مسایل و زمینه‌ها یا دنیوی هستند و دارای ارزش دنیوی و یا اخروی می‌باشند و دارای ارزشی آخرتی، و آنجا که مفاهیم دینی به انحراف کشیده

شده باشد، حدود و ثغور این زمینه‌ها معلوم بوده و هیچکدام در ساحت عمل دیگری مؤثر نخواهد بود؛ بدین معنا که در حالاتی از این دست، زمینه را از شکل دنیوی و اخروی آن به شکل «این جهانی»، و «دیگر جهانی» تبدیل کرده و هر یک را بجای خویش مؤثر خواهند شمرد! و لاغیر. در اسلام این تقسیم‌بندی اساسی دیگر دارد؛ چه درین مکتب دنیا بد نیست، تا هر چه دنیائی بود بد باشد! اصولاً آنچه مایه‌ئی از «هستی» دارد، خیر است و خوبی و بس، ولی آنچه زایندهٔ بدی تواند شد، نحوهٔ موضع‌گیری ما با زمینه‌های به اصطلاح دنیوی‌ست. و هر آنگاه که برخورد ما با زمینه‌ئی، دارای وجهه‌ئی الهی بود و هدف فقط و فقط و باز هم فقط کسب خشنودی خدا بود، آن زمینه و عمل، دیگر دارای مفهومی دنیوی نبوده و صبغه‌ئی الهی دارد؛ حال این زمینه نماز باشد یا کمک به همسایه، تحصیل علم باشد یا تجارت و تفریح برای تجدید و تشدید قوا، تربیت انسانی - الهی طفل انسان باشد یا رسیدگی به نیازهای جبلّی و متعادل جسمانی، فرقی نمی‌کند. چه اگر رسیدن به این زمینه‌ها درین مکتب دنیوی صرف تلقی می‌شد، این همه حدیث در لزوم برخورداری شایسته و متعادل از این زمینه‌ها نمی‌داشتیم. اما آرمان‌گرای دقیق، زین میان‌همانی را انتخاب می‌کند که ارزش جوهری آن بیشتر بوده و در یک کلام «انسان را از خدا غافل» نمی‌سازد تا زمینه، حجاب چهرهٔ جان و جانان شود.

لذا درین رابطه، اصل اینست که خدا فراموش نشده و در هر نوع گرایش و انتخابی، نخست خدا‌گرایی و خدا‌گزینی مطرح باشد.

به تعبیری رساتر، انتخاب و گرایش هر چیز از طریق خدا باشد و رسیدن به هر چیز را از خدا گذر کند تا به خدا برسد. «تدبر کن»!

اساساً، مطالعهٔ مکاتب مختلف اجتماعی و سیاسی، بیانگر واقعیتی‌ست که مبنی بر آن، اصول هر یک از این مکاتب، مبتنی بر یک اصل اساسی و مهم و گاه لغزنده و ناشناخته‌ای‌ست که جز بر روی اصالت آرمان و هدف تقرر یافته نمی‌تواند. بدین معنا که بحث در مورد جامعهٔ انسانی، اصالت‌ها و موضع‌گیریهای افراد آن مبتنی بر اصولی‌ست که ثابت‌کنندهٔ چند مسئلهٔ اساسی می‌باشد.

همهٔ مکاتب مختلف اجتماعی و سیاسی، در برداشتهای خویش به این نتیجه رسیده و آنرا به عنوان اصلی ثابت، متقن و پابرجا در موضع‌گیریهای عملی خویش بکار بسته‌اند که: انسان عقلاً و عرفاً موجودی‌ست مسئول.

این اصل (اصل مسئولیت انسان) چنان استحکام، جاذبه و قدرتی را در بحث‌های انسانی دارا

می‌باشد که طرفداران نظریه جبر نیز در مورد آن به مغالطه و تناقض‌گویی علمی و عملی دچار شده‌اند؛ بدین معنا که جبر یون پیرو ادیان در محصور شرور و اعمال خبیثه باطله گیر مانده یا آنرا به انسان و نفس شهوانی او نسبت داده و یا دچار عقیده مسخره دیگری شده و زشتی‌ها را از محاسن و لوازم خلقت پنداشته‌اند! و طبیعتاً اموری وجودی! و جبر یون پیرو مسالک مادی هم، با آنکه علماً مردم را گرفتار جبر می‌پندارند، ولی عملاً در برابر انسان گنه‌کار موضعی اتخاذ می‌دارند که پنداری این انسان با آزادی به بدان پلیدی دست زده است!

این اصل، مسایل دیگری را بروی دانشمندان گشوده و آنها را معتقد به چند اصل دیگر ساخته است که در رأس همه این‌ها می‌توان این چند مورد را قرار داد:

انسان عقلاً و عرفاً «آزاد» شمرده شده تا مسئله اجبار پذیرش مسئولیت مطرح نشود. از دیگر سوی انسان باز هم عقلاً و عرفاً فعال و هدفدار تلقی شده تا منفعل و مقلد! اما آنچه درین زمینه بسیار مهم است این است که انسان، مسئول چه امر یا اموریست! و از چه مسئله‌ای باید پاسداری نماید؟!

پاسخ صحیح و دقیق مسئله این تواند بود که انسان، مسئول پاسداری اهداف و آرمانهای خود می‌باشد نه چیز دیگری. و چون در این قضیه «انسان» مطرح است و آن نیز پدیده‌ئی ست سیال که قرن‌ها را در نور دیده و عظمت‌ها آفریده و تباهی‌ها کشیده و طعم تلخی بدیها چشیده و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها را آزموده و هنوز نیز به این کارها ادامه می‌دهد، شایسته است، با کسب تجارب از گذشته، ایده‌آلی را برگزیند و مسئولیتی را انتخاب نماید که شایسته انسان فرهنگ دیده است.

بدیگر سخن: درین رابطه شخص مطرح نیست تا احیاناً جنبه‌های نپالوده شخصیت‌های ناسالم جلوه‌گری کند؛ هر چند که اگر شخص هم مطرح بود و ما دارای باطنی روشن و اندیشه‌ای سالم بودیم، جنبه‌های مثبت و منفی روانهای با عظمت را در خویش متجلی می‌دیدیم نه غیر آن را. و چون درین رابطه، رابطه انسانیت انسان مطرح می‌باشد، لازمه آن پاسداری از اهدافی خواهد بود که لطمه‌ای به مقام انسانیت، نزنند.

و باز، آنگاه که انسان آزاد پنداشته می‌شود، این پرسش سر و کله پیدا می‌کند که: انسان برای چه آزاد است؟ و یا آزاد است تا چه کند؟ طبیعی ست که این آزادی چونان آزادی مطرح شده در نظام‌های سیاسی - اخلاقی حاکم بر سرنوشت انسان کنونی نخواهد بود، تا این موجود محکوم

مفلوک، آزاد باشد تا از میان دو بدی، دو پلیدی، دو پلشتی و دو... یکی را انتخاب کند؛ که اگر چنین بود که دیگر کسی آزادی را شعر نمی‌گفت و کسی برایش اینهمه شعار نمی‌داد و از خودگذری نشان نمی‌داد!

و روشن است که درین رابطه انسان از آن جهت آزاد تلقی شده است تا میان خوب و خوبرو و خوبرین بتواند محاسبه و قضاوت کند؛ آنهم با استفاده از معیار فطرت و تجارب تاریخ انسان و سپس انتخاب نماید، آنهم بهترین را! و نه چیز دیگر را! که اگر نه چنین بود، فرقی میان انتخاب بر مبنای فلان مصلحت سیاسی - استعماری و انتخاب بر مبنای آزادی واقعی انسان به مفهوم انسانی مطرح نمی‌شد.

آنچه در این رابطه به کاوش و پی‌جوئی بیشتر خویش می‌ارزد، اینست که باید دید، چه جوهره متعالی و کامل و همه جانبه‌ای می‌تواند در هدف و آرمان انسان وجود داشته باشد، تا هدف شایستگی آنرا پیدا کند که انسان مسئول پاسداری آن باشد! و بعد، این ارزش را داشته باشد که در اثر آن ارزش، آزادی برای انسانها تفویض شود که پروانه این شمع پرتو افکن معنویت باشند؟!

مسئله، خیلی جدی‌تر از آن است که در وهله اول بنظر می‌رسد؛ اصولاً انسان و آزادی وی دارای مبدأ دیگریست؛ انسان از آن جهت آزاد نیست که می‌خواهد آزاد باشد؛ بلکه از آن جهت آزاد است که در نظام فطرت وی زمینه‌ئی وجود دارد که شایستگی آن را دارد تا به انسان آزادی تفویض شود که آنرا برگزیند.

در واقع، اگر ارزشهای متعالی، در نظام فطری و معنوی انسان موجود نبود، از آزادی انسان نیز خبری نبود؛ لذاست که در همه مسالک و مکاتب اجتماعی، آنگاه که انسان در جهت غیر ارزشها حرکت می‌کند مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد. معنای این عمل اینست که انسان در انتخاب بدی آزاد نیست و اصل اینست که بدون هستن خوبی، هستی آزادی بی‌معناست!

با آنچه آمد متوجه توانیم شد که مسئله فعال بودن انسان نیز چه معنائی خواهد داشت؛ چه درین معنا و درین رابطه فعالیت زاده هدفداری است و هدفدار بودن، ویژگیهائی را برای ذات ایده‌آل ایجاد می‌کند و ویژگیهائی را برای انسان هدفدار! روی همین اصل، ما معتقدیم که اگر کسی دشمن خودش نبوده و لاقلاً خویشتن خویش را دوست داشته و خواهان رستگاری آن باشد، لازمه‌اش اینست که با همه وجود و با تمام اندیشه و عمل در پی شناخت ویژگیهای ایده‌آل‌های

شایسته مقام انسان و نیز ویژگی‌های انسان هدفدار باشد. و از آنجا که شرح این مجمل در خور بضاعت ناچیز این حقیر نمی‌باشد؛ عاجزانه از مقام منیع و رفیع اندیشمندان و رازپردازان نسبت گستاخی ورود به این زمینه بسیار ژرف، درخواست پوزش نموده و تنها به ذکر عناوین و مسایلی می‌پردازم که می‌تواند در ذیل این مبحث از آنها بررسی به عمل آید.

روح ایده‌آلی

آمد که انسان موجودی ایده‌آلی یعنی هدفدار است؛ و نیز گفته شد که این معنا مورد اذعان همه مسالک اجتماعی می‌باشد؛ لذا روشن است که اساساً انسان نمی‌تواند دارای آرمانی نباشد، متنها، گاه این آرمان با هویت‌انسانیش همسنگ و هم‌تراز است و گاه دون‌شان و مقام متبارک و متعالی اوست.

اینکه انسان، در مراحل مختلف زندگانی گرایش‌های آرمانی دیگری پیدا کرده و در شرایط متفاوت که حاکی از تکامل هویت او می‌باشد، آرمانهای متفاوتی را بر می‌گزیند، مؤید اینست که انسان می‌خواهد به آرمانی برین دست یابد؛ آرمانی که روح ایده‌آلی انسان را پر کند و تشنگی و عطش وی را تسکین بخشد.

اصولاً، انسان شیفته رسیدن به این مقام است، (مقام غنا و استغنا) و تا بدان دست نیابد، عطش و تشنگی وی، تسکین نخواهد شد.

در زبان وحی، انسان چنین توصیف شده است که: **فَطَرَتَ اللَّهُ الَّذِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...** انسان دارای فطرتی الهی‌ست، یعنی سرشت انسان، توحیدی‌ست و تا بمقام توحید نرسد، همیشه دارای آرمان بوده و همیشه تشنه و رنجور است.

مسئله شرح مقام توحید، از عهده این نبشته و توان علمی کسی چون حقیر بیرون است آنهم با آنهمه مراتب و منازلی که حکماء شامخین و عرفا راسخین ما بیان نموده‌اند.

لیکن اجمال آن اینست که انسان از نظر وجودی نسبت پست سر گذاشتن منازل سیر و سلوک اخلاقی در جهت تخلق به اخلاق الله، بجائی برسد که نواقص وی بدل به محاسن شده و باطن وی

بر ظاهرش غلبه حاصل کرده و همه چیز را در نور توحید مشاهده نماید؛ تا آنجا که خود را نیز تواند بدرک شهودی بنشیند جز در نور توحید. و طبعی ست که این حرکت، حرکتی ست ارادی و فعال نه غیرارادی، چه آن سیر غیر ارادی - سیر تکوینی - به جانب حق را نه تنها انسان که همه موجودات دارند. و آیه مبارکه «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (انشقاق ۶) مشعر بر اینست که وی بسوی خداوند برده می‌شود. و نیز آیاتی که مربوط به رجعت همه پدیده‌ها و امور به سوی خداوند حق است، چون: «وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ...!» و از طریق همین حرکت ارادی و فعال است که روح ایده‌آلی می‌تواند با ذکر خدا و عملکرد در جهت آرمانهائی که وجهه‌ئی الهی داشته و انسان را بیاد خدا می‌اندازد، تسکین و آرامش واقعی پیدا کرده و از سرگردانی و اطاعت روانهای آشفته ابلیسی رهائی حاصل نماید.

آنچه درین رابطه قابل توجه و دقت بسیار می‌باشد اینست که بدانیم آرمانها و اهداف توحیدی دارای چه ویژگیهائی هستند تا در برخورد با آن ویژگیها و درک و تشخیص درست و همه جانبه، به انتخاب آرمان‌های موصوف همت گماریم.

از اینجا فصل دیگری باز می‌شود که شایسته است با حوصله‌ئی دقیق و فکری باز بدان توجه شود؛ چه در غیر این صورت، ره آورد بازگشت از این سفر، چندان قابل اطمینان و اعتماد نتواند بود. و اما آنچه در زمینه ویژگیهای جوهری آرمانها و اهداف باید گفت اینست که ایده‌آل انسانی لازم و واجب است، هر چه بیشتر «واقعی» باشد.

واقعی تلقی کردن آرمان‌ها در این زمینه ویژه انسانی، غیر از آن تلقی رایج در عرف عام می‌باشد؛ چه در آنجا واقعیت چیزی ست که می‌شود مستقیماً از طریق حس، و یا از طریق عقل آنرا دریافت؛ اما در اینجا واقعی بودن ایجاب‌های دیگری را القاء می‌دارد که با فرض عدم آنها، اساس و جوهره آرمانها متزلزل شده و ما دیگر با واقعیت چه، که حتی دیگر با مفهومی اعتباری نیز سر و کار نخواهیم داشت.

درین زمینه آرمانی دارای واقعیت تواند بود که در تاریخ بشری مؤثریت انسانی و حیاتی خود را به اثبات رسانیده باشد. آنهم نه از طریق منفی، تخریبی و متلاشی سازنده هویت انسانی، که از طریق مثبت، فعال و سازنده روح آرمان‌گرای انسانی. چه همانطور که آمد، ما زمانی دارای هدفی متعالی خواهیم بود که آن هدف شایستگی لازم برای انتخاب و تفویض آزادی را پیدا کرده باشد و نه غیر

آن. تاریخ بشر آنگاه شاهد رشد و تعالی اخلاق و حیثیات انسانی خواهد بود که در رابطه با آرمانهای برین و تعالی قرار گرفته باشد؛ و هر آنگاه که اهداف متعالی جوامع بشری بدست فراموشی سپرده شده، انسانها محکوم به سیر قهقرائی و مجبور به تحمل ذنات و پلشتی و زبونی و سستی شده باشند، از رشد و تعالی انسانی و اهداف واقعی خیر و اثری نخواهد بود. از اینرو، ایده آل واقعی همان است که در ازای تاریخ انسانی، در هر شرایطی، ضامن تعالی انسانیت و جوهره انسانی بوده باشد.

توجه و گرایش به آرمانهای واقعی، از آنجهت که قانونمندی و روابطشان متوجه خیر بوده و دارای وجهه‌ئی الهی‌ست، همیشه بر کتبار و تعالی آفرین بوده و خواهند توانست سعادت حقیقی فرد و جامعه را ضمانت نمایند.

در طول تاریخ فرهنگی بشر، هرگاه به زمینه عملی‌ئی بر می‌خوریم که با همه خوبی و نورانیتش، تعهد خویشرا بدست فراموشی سپرده است، متوجه می‌شویم که زمینه علمی از نظر ثمر و نتیجه، چندین مرتبه زجر بارتر از حاکمیت زمینه‌ها، مسایل و پدیده‌های غیر علمی در عین زمینه و یا زمینه‌های مشابه بوده است، و بالعکس آنگاه که به علم با تعهد بر می‌خوریم، می‌بینیم جز رشد، حاصلی به انسان و انسانیت بیار نیاورده است. سیاست نیز، ثروت نیز و...!

از اینجا متوجه یک رمز دیگر آرمانهای واقعی توانیم شد و آن: آگاهی بخش بودن این آرمانها، که اگر باز با دقت بیشتری به مسئله برخورد نماییم می‌توانیم، استحکام و اعتماد نهفته درین رابطه و نیز توانمندی جلب و جذب این آرمانها را بخوبی لمس نماییم.

آگاهی زاده شده از نگرش و گرایش به این زمینه‌ها، اعتمادی سخت تسکین دهنده به انسان و دورنمای حیات پر بار وی بخشیده و حاکی از استحکام روش و زمینه‌ایست که شخص خود را در مسیر آن قرار داده است، و طبعی‌ست، همین که انسان بدرک نتایجی که درین مسیر نهفته است رسید، جذب آرمان شده و با علاقه‌ای بیشتر براه خویش ادامه خواهد داد.

از دیگر سوی، ایده آل و یا هدف واقعی چیز است که می‌تواند بر سرتاسر احساس، عاطفه، تخیل و تعقل انسان راه پیدا نماید؛ چه آنگاه که آرمانی وسیع در منظر حیات انسانی نمودار شد، طبعی‌ست که همه قوای انسانی را بخود خوانده و راه‌های رسیدن انسان را نیز بتناسب وسعت خویش وسعت خواهد بخشید.

آرمانهای واقعی تکاثری هستند و نه تکاسلی؛ چه در رابطه با آرمانهای واقعی بسیار به ندرت امکان آن می‌رود که فقر و جهل و... انسان بتواند بصورت مطلق مانع درک آرمان شود؛ زیرا که او پری روئی است که تاب مستوری ندارد؛ اگر تعقل نارسا افتد، از طریق عاطفه راه را باز می‌کند و چون چشمه‌سار عاطفه کدر شود سر از روزن دیگری در می‌آورد و اگر همه درهای پاکِ عقلانی را بروی ببندند، از طریق حس و مقایسه محاسن و معایب ملموس، انسان را جلب نموده و رشد می‌بخشد؛ خلاصه تا بیدار کردن احساس ضرورت خود آگاهانه و فعال در انسان جلوه‌گری دارد؛ ولی مراحل بعدی، مربوط به انسان است که تا چه حد به خویشتن خویش دلسوز می‌باشد.

از جهتی، اهداف واقعی متعالی چنان نیست که تنها نیروی اشباع یکی از ابعاد وجودی انسانرا داشته و مخصوص ترضیه همان ساحه باشد؛ و نیز، چنان نیست که تنها در مقوله‌ئی از مقوله‌ها، موجود و مربوط باشد و با سایر زمینه‌ها ارتباط نداشته باشد.

معمولاً، آرمانهای بشر کنونی چنانست که بیشتر با زمینه‌های مادی و محسوس هم‌آهنگی بهم رسانیده و چون برخوردار از ژرفا و استحکامی شایسته نمی‌باشد، نمی‌تواند در ترضیه قوای مادی انسان نقشی بازی نماید؛ بطور مثال: گرایشهای علمی امروزه با همه توان آفرینی کلاً در مسیر اشباع نیازها و قوای مادی بشر قرار دارند! و اصولاً موضوع را، انسان کنونی و اخلاق علمی دوران ما بگونه‌ئی مطرح کرده است که از علم جز ترضیه قوای مادی و نیازهای پیش پا افتاده، کاری گرفته نشود.

حال اگر، گرایش علمی، یا همین دید و جهت و اغراض و...، صورت یک آرمان را بخود بگیرد، با همه ظرافتها و محاسن، این هدف نمی‌تواند در ردیف اهداف واقعی که دارای کمال و شایستگی همه‌جانبه انسانی است، قرار گیرد؛ چه این آرمان فقط توان ترضیه نیازهای مادی را دارد؛ و چون سیاست علمی جهان ما، سیاست و اخلاق مادی است، علم رابطه عاقلانه و رابطه ارزشمدارانه‌ئی با حیات معقول و آرمانی انسان ندارد. در واقع، راز قرار گرفتن بهترین فرآورده‌های علمی بشر در جهت تخریب و تلاشی انسان، در همین یک نکته نهفته است.

این سخن دو مفهوم را القاء تواند کرد: نخست اینکه اخلاق علمی زمان ما، چون روابط عقلانی و انسانی خود را فراموش کرده است، خود به ابزار تخریب و تلاشی هویت انسانی بدل شده و بجای آنکه در رشد و تعالی انسانیت کمکی بنماید، در جهت تخفیف و تحقیر انسانیت،

عمل می‌کند! و باز، چون روح حاکم بر اخلاق علمی معاصر، روح کمی، و خواهی و نخواهی روح مادی و قدرت‌گرایانه می‌باشد، علم بیشتر از هر چیز در خدمت قدرت قرار گرفته و متأسفانه تا آنجا که بهترین محصولات علمی این قرن، ابزار جنگی ست! و حاکی از تضعیف روحیه عقلانی انسان!

در حالیکه اهداف واقعی اولاً ابعاد گسترده‌ئی برای تبلور و تجلی دارند؛ و ثانیاً بر مبنای درست علمی، اخلاقی، عاطفی و... مستحکم بوده و در مسیر تجارب تاریخ قوام یافته‌اند.

برای روشن‌تر شدن و مقایسه ملموس مسئله باز هم همان مسئله علم‌گرایی را مورد توجه قرار می‌دهیم، منتها نه از دیدگاه مادی و قدرت‌گرایانه آن که از منظر علم‌گرایی توحیدی. درین رابطه اخلاقی و سیاست حاکم بر علم‌گرایی، نه رسیدن به قدرت مطرح است، نه رسیدن به شهرت، نه نجات محض از بیماری جسمی بلکه آنچه بر این سیر حاکمیت دارد آرمان رسیدن بمقام واقعی عبودیت است که برای انسان، شایسته‌تر و والاتر از آن مقامی متصور نیست.

بهر حال، ممکن همین انسان، در همین مسیر، از بهترین نعمات مادی و محصولات علمی برخوردار شود و یا بیشترین مشکلات و ناملایمات را تحمل نماید؛ لیکن نه آن خوشباشی می‌تواند روح ایده‌آلی او را بخود جذب نموده و از سیر تکاملی باز دارد و نه آن ناملایمات! چه درین رابطه، مسئله تخلق به اخلاق الله مطرح است و روی همین مسئله است که در هر یک از مدارج، چون انسان در مقام مقایسه اخلاق خود با اخلاق خدای جهان بر می‌آید، ذوق و اشتیاق هر چه فزاینده‌تری، سراسر وجودش را در جهت رشد فرا می‌گیرد، تا برسد به آنجا که شایسته اوست. چه آنگاه که شخص متوجه آرمان خویش می‌شود، جلال و عظمت آرمانیکه برگزیده است، ربی در وی پدید می‌آورد که زاینده حس مسئولیت و نیز ضرورت توجه و بازخواست از کردار و مرتبه و درجات اخلاص و ایثار در وی است.

لازم است متذکر شویم رعب حاصله از توجه به آرمان، ناشی از هراس افتادن در پستی و رنج نیست بلکه از رنج خود آگاهی در رابطه با امکان عدم تکامل می‌باشد. ربی که علی (ع) دارد، که مسئولیت می‌زایاند، اما نه از ترس دوزخ و نه از طمع بهشت بوده، بلکه زاده خود آگاهی و درک معبود می‌باشد! و لذاست که چنین ربی، ضرورت تلاش در جهات مختلف را، در رابطه با آرمان و ایده‌آل انسان بیدار می‌کند، و تقویت می‌نماید و رشد می‌دهد.

بزرگی ایده‌آل در آنست که توجه عالمانه بدان زاینده حیرتی علمی و ارزشمدارانه باشد؛ تا آنجا که گاهی در زمینه وصف، نسبت نارسائی ابزار بیانی، سکوت بیار آورد. عشق را چگونه می‌توان بیان کرد؟! اگر چه تفسیر زبان روشنگر است ❀ لیک عشق بی‌زبان روشن تر است. عشق به عدالت اجتماعی را چگونه می‌توان بیان کرد؟ ایشار و اخلاص را اگر بخواهیم شرح دهیم در عقلانی‌ترین مرحله می‌رسیم به اینکه:

لیک دانم بی‌زبانی خوشتر است بی‌سخن شرح معانی خوشتر است.

البته نیازی بگفتن ندارد که این عظمت از جنس عظمت‌های تبلیغاتی امروزه تواند بود؛ چه عظمت‌های سیاسی - تبلیغی جهان معاصر بیشتر مرهون بوق و کرنا‌ی تبلیغات چیان بوده و با رفع مصلحت‌های سیاسی و یا اشباع هوسهای لحظه‌ئی، دیگر اعتباری نخواهد داشت؛ اما بزرگی آرمانهای بزرگ و والای انسانی در اینست که حتی رسیدن به آگاهی در زمینه عدم توانائی ابزار بیانی و درک ظرافتهای عاطفی - هنری مقام ایده‌آل، و زیباییهای روشن بیان حال در رابطه با ایده‌آل و... خود زاده جلال آرمان است نه چیز دیگر. حتی آنجا که همه خوبیهای حاصله از تلاش ما در مقایسه با مقام اصلی آرمان ناچیز بنظر آید.

این سخن معنای آنرا نمی‌دهد که «آرمان» تحت احاطه عقلی قرار گرفته نمی‌تواند و نیروی عقل قدرت درک آنرا نتواند داشت! چه همانگونه که اشاره شد، یکی از ویژگیهای آرمانهای واقعی پشتوانه مستحکم عقلانی آنست لیکن لازم به توضیح است که هرگاه عقل در پرتو انوار هدایت الهی، این مسیر را طی نکرده و بخواهد با پای حس و قانونمندی‌های علمی و استدلالهای زاده شده از آن به طرح و حل مسئله پردازد، توان توجیه همه‌جانبه آنرا نخواهد داشت.

در این زمینه دانش و بینش، استدلالهای علمی، همراه با راهنمایی‌های فیضبار رهبران الهی، به توجیه همه‌جانبه مسئله خواهد پرداخت و درک و فهمی به انسان خواهد بخشید که: ارزشمدارانه است. طبیعی‌ست توجیه و تعلیل زمینه‌هائی که آمیخته به ارزشها باشند، کار علم به مفهوم علم طبیعی، حسی و تجربی نتواند بود؛ و درین زمینه قوانین و اصول دیگری مطرح است که با منطق اخلاق و سیاست ارزشی قابل انطباق، توجیه و تعلیل باشد.

این درک عقلانی ارزشمدارانه، گذشته از اینکه «کمال‌زا» است، نشاط آور نیز بوده و این نشاط

و کمال زاده شده از این درک در اوج‌گیری اندیشه انسان و انتخاب ژرف‌ترین آرمانها، تأثیری شگفتی‌آور دارد تا آنجا که به قول «مولوی» شعار انسان هدفدار چنین خواهد بود:

ای خدا جانرا تو بنما آن مقام که در اوی حرف می‌روید کلام
درین رابطه گاه اتفاق می‌افتد که میان آرمان و ارزشهای نهفته در بطن آن با مبدأ آرمان و ارزشها تفاوت حس نشده و انسان هدفدار در فکر تملک و تصاحب ابعاد مبدأ ارزشها افتاده و آرزوی آنرا دارد تا دارای کمالات و ابعاد مبدأ آرمان و یا بهتر بگوئیم ذات الگوی آرمانی خویش بشود! و در واقع «او» پی‌دیگر و الگوئی ثانی باشد!

این اشتباه آنگاه روی خواهد داد که شخص هنوز نتوانسته است روی دلایلی، از قید و بندهای «خودگرایی» و خود محورتراشی رهائی یابد. شخص درین مرحله بدرک ضرورت نفی شدن در جمع یا پیوستن قطره به دریا و با بیانی رساتر به درک دریا شدن و نه قطره ماندن، نرسیده است. او اگر نشاطی هم دارد، زاده حط نفس است نه زاده حفظ آن؛ چه درین زمینه اگر لذت و نشاطی هم تولید می‌شود - که حتماً می‌شود - خود این لذت و نشاطها هدف نبوده بلکه از نتایج مدارج و مراحل گرایش به آرمانهای واقعی ست.

آرمان واقعی توانمندی آنرا دارد که عطش حقیقت‌جویی قوای عقلانی انسانرا فرو نشانیده ولی در عین اینکه در احاطه درک عقلانی قرار می‌گیرد شایسته آنکه خود دلیل علو خویش باشد؛ چه در منطق گرایش‌های ارزشی و آرمانی اگر آرمان و ایده‌آلی توسط دلایلی عقلانی محض، بزرگ تشخیص داده شد، کوچک خواهد بود، پس شایسته آنکه درین مقام دلیل زاده عظمت آرمان باشد نه بالعکس.

توانمندی در سیراب کردن عطش عقلانی آرمان را میدان می‌دهد که ضرورت تعدیل طبیعت حیوی را در انسان بیدار نموده و طبیعت معنوی انسانرا به مقام استغنا برساند. همین زمینه‌هاست که باعث شده است تا پس از گرایشهای اولیه، نیروی جذب آرمانها بلند رفته، لذت گرایش را اضافه نموده، شکیبائی، جهت تحمل رنج راه را تولید کرده و انسانرا در نهایت تحلیل، به جوهره و روح حیات و آرمانهای الهی نزدیک نماید.

فرآیندها

گرایش به آرمانهای بزرگ و الهی، در نحوه نگرش انسان به هستی و اجتماع و نیز در نگرش و برداشت انسان نسبت به خودش تأثیر بسزائی دارد. اغلب مردمی که در بند آرمانهای غیر توحیدی و قشری و مقطعی افتاده‌اند، چون آرمان، از درون‌مایه‌های اصیل و فطری برخوردار نمی‌باشد: از سوئی انسان را در چوکات محدود و نارسای خویش به محاصره کشیده و همه توجه وی را به همین زمینه‌های محدود معطوف می‌سازد و در نتیجه، مانع رشد همه‌جانبه علمی و اخلاقی انسان می‌شود! آنهم تا آنجا که عدم رسیدن به مطلوب؛ نزد شخص، مساوی‌ست با نفی هویت و شخصیت وی! و از سوئی هم، رسیدن به آرمان، نوعی از خودیگانگی در دباری را بر انسان تحمیل می‌دارد که عوارض ناشی از آن، زمینه‌های تخریب و تلاشی هویت انسانی را بیار می‌آورد. معنای این سخن چنین تواند بود که چون در اول مرحله، زمینه آرمانی روی جهاتی بزرگتر از آنچه هست، تلقی و گاه القاء شده است، لذا آنگاه که شخص بدان دست می‌یابد، احساس استغنائی کاذبی به وی دست داده و گاه نه تنها به همین مرحله ختم می‌شود که شخص را به امراض دیگری از قبیل خودمحوری، غرور و... دچار می‌سازد.

اما گرایش به آرمانهای واقعی اغلب نتایجی را در جهت خلاف این زمینه‌ها بیار می‌آورد، زیرا آرمانهای واقعی، چون برخوردار از نیروی جذب همه‌جانبه، ژرف و ظریف بوده و ابعاد وسیع حیاتی را احتوا می‌کند، نسبت ژرفا و درون‌مایه‌های اصیل عقلانی-ارزشی نهفته در بطن خویش، از یک سو، هر آن ذهن را بیدارتر و متوجه‌تر می‌سازد؛ لذاست که توجه به آنها، نه تنها محدودیتی برای فعالیتهای عقلانی بیار نمی‌آورد که زاینده رشد نیز می‌باشد. و از دیگر سوی، رسیدن به زمینه‌ئی از اینگونه آرمانها، روشنگر واقعیت‌های بسیار متعالی دیگری‌ست که بجای ایجاد تکبر و خودمحوری و از خودیگانگی، نوعی احساس نیاز به تکامل و آگاهی به نواقص را در انسان بیدار می‌کند.

عدم احساس بی‌نیازی، از طریق آگاهی به نواقص، و احساس ضرورت نفی و طرد نیازمندیهای معنوی در انسانی که آرمانهای الهی را مورد توجه قرار داده و رسیدن به اخلاق الله را وجهه همت

خویش ساخته است، مسئله‌ای است طبیعی و نظر به دلایلی ناچار از پذیرش؛ چه اندک توجه به انسان، در رابطه با امکانات بالقوه‌ئی که در اختیارش گذارده شده اثبات‌کننده این واقعیت می‌باشد که او موجودیست نیازمند و نه کامل! چه انسان با امکانات لایتنهایی بالقوه‌ئی که در اختیار دارد، به هر مرتبه‌ئی که از مراتب کمال نائل آید، باز هم نیازمند شکفتن استعدادهای دیگری است. و اگر این معنا برای کسی دست دهد، این واقعیت مشهود وی خواهد شد که عوارض و باورمندیهای چون: غرور، خودمحموری، تکبر و... زاده عدم خودآگاهی، و با بیانی رساتر، زاده از خودیگانگی و از خود بی‌خبری است!

انسان خودشناس، بجای آنکه خود را مشغول و دربند زمینه‌های خفت‌باری چونان استکبار و... سازد، می‌کوشد تا از موقعیت‌ها بهره گرفته، سیر صعودی خود را ارتقاء بخشد؛ چه او خود را نمی‌تواند فریب دهد؛ او چون مرتبه غنا و نیاز را درست می‌شناسد، لذا خود فریبی نمی‌کند تا با رسیدن به اندک درجه‌ئی از رشد، استکبار سرپایش را فرا گیرد. او می‌داند که نیازمند است، و این نیاز، چون نیازی خودآگاهانه است، نه تنها ضعف نیست که عین قوت است؛ این کسر خود نمود واقعی علو و رشد است. لذا بجای اینکه در جهت تخریب انسان - چنانکه در مورد عدم رسیدن به آرمانهای غیر توحیدی گفته آمد - عمل کند، در جهت سازندگی عمل می‌دارد.

او اگر در بعدی، و مثلاً علمی، احساس غنای نسبی نماید، که آنهم به فرض محال بیشتر شباهت دارد، در سایر زمینه‌ها خود را نیازمند به شکوفائی حس می‌کند.

اصولاً انسان پایبند به ارزشهای متعالی خوب دریافته است که ابعاد وجودی شخص، هر یک بجای خودش روی دلایلی، به حد غنای مطلق نمی‌رسد. و درین زمینه مسئله «علم» و بعد علمی وجود انسان می‌تواند مثال برجسته‌ئی باشد:

انسان دارای ابعاد وجودی متعدد و متنوعی است که به نحوی از انحاء با بعد حقیقت‌جوئی انسان رابطه‌ئی تنگاتنگ دارد که هر یک از این ابعاد گرایشهای ویژه را دارا می‌باشند؛ و چون اغلب عوامل و اهداف هر یک از این ابعاد و گرایشها، بصورت همه‌جانبه‌ئی مشخص نیست - جز نزد کسانی که در پرتو تجلیات انوار علم الهی به سیر مشغولند - احکام حاصل بویژه در زمینه‌های آرمانی و ارزشی، آمیخته به شوائب خواهد بود، لذاست که نمی‌تواند قطعیت احکام معصومین و اولیاء حق را که مفیض از سرچشمه اشراق و الهام و تجلیات ربوبی است، برخوردار باشد.

آیه کریمه مبارکه: *يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ* «روم - ۷» مصدق همین نوع احکام دانشی‌ست، چه درین گونه روابط چون شخص در بند بر خورده‌ها و گرایشهای متنوع می‌باشد، لذا دانش و احکام حاصله از آن، بیشتر مایه گرفته از ظواهر می‌باشد، چه درین مرحله شخص هنوز نتوانسته است ره به باطن رویدادها و پدیده‌ها زده، روابط باطنی پدیده‌ها را بتماشا بنشیند.

در واقع، آنجا که کسی چون حضرت ختمی مرتبت، می‌فرماید:
 الهی! ما عرفناک حق معرفتک، دیگرانی چون همه کسانی که در مراحل ابتدائی گرایش به ایده‌آل‌های بزرگ قرار دارند، چه خواهند گفت؟ چه رسد به افراد پریشان روان و خود کم کرده‌ئی چون نگارنده!

البته لازم به تذکر است که بنا به عقیده حکماء راسخین و عرفاء شامخین، کلام حضرت ختمی مربوط به مقام دیگری بوده و مسئله چندان ژرف و بلند است که اغلب جز به فهم لفظی آن نائل نتوانیم آمد؛ اما حرف اصلی بر سر اینست که هر انسانی، از آنجهت که انسان است نمی‌تواند در مقام علمی محض، احساس بی‌نیازی نماید، حال بتناسب مقام هر یک از انسانها، نیازها و مراتب احساس نیاز، نیز تفاوت خواهد داشت.

با درک همین واقعیت‌هاست که معتقد هستیم آنکه در پی دست یافتن به مقام عبودیت و رسیدن به آرمانهای الهی‌ست، در زمینه‌ئی مثلاً چونان زمینه دانش‌طلبی، خود را در مقام بی‌نیازی احساس نخواهد کرد. و همین معنا و نیز درک والائی آرمان، نخست حس رسیدن به اوج را در انسان حفظ نموده و ثانیاً بجای ایجاد نوعی قناعت کاذب و خودفریبانه، نوعی شوق و طلب زینده، سازنده و شایسته‌ای را در وی ایجاد می‌کند؛ زیرا، آنگاه که انسان با نیروی جذب هدفی قشری به سوی عملی کشانیده می‌شود، کار و تلاش انسان، نخست متناسب با نیروی جذب هدف است و ثانیاً چون این هدف پاگرفته از قوای طبیعی انسان است، فرایند این گرایش، کار و تلاش، متناسب با ساختمان محدود طبیعی اوست.

برعکس آنگاه که انسان با نیروی جذب آرمانی الهی و ریشه دوانیده در فطرت آدمی و روح هستی به جانب عملی کشانیده می‌شود، کار و تلاش و بازده این گرایش، متناسب با قدرت قانونمندی پدیده‌ها و امور و مبدأ آرمان و جوهره‌های نهفته در بطن آن خواهد بود.

از اینجاست که متوجه می‌شویم: بازده گرایش و اعراض به آرمانها و از آرمانها - از هر دستی که باشد - ثابت می‌باشد؛ انسانی که همه همت خویش را وقف رسیدن به فلان مقام و پست و یا داشتن فلان ثروت و مکتب قرار داده است امکان ندارد، این شخص در رابطه با گرایش به آرمان‌های ارزشی ثابت قدم بماند؛ لااقل برای چنین شخصی، اگر هیچ خطری هم وجود نداشته باشد، خطر دور قرار گرفتن و بی‌توجه بودن به آرمانهای ارزشی حتمی است؛ حال آنکه در جهان پلشتی‌زای امروزی، متوجه می‌شویم، آنهم بخوبی و روشنی متوجه می‌شویم که اگر کسی به آرمانهای والا و انسانی گرایش پیدا کرد، از نظر زندگانی مادی نخواهد توانست به جایی برسد! و برعکس!

گذشته از اینکه، امروزه خیلی از مدعیان اهداف و آرمانهای الهی، مثلاً همین که در خطر سیاست قرار گرفتند، دین را فراموش می‌کنند و اگر، احیاناً مشغول دین شدند، سیاست، علم، هنر و... را فراموش می‌کنند!

اطمینان قلبی در سایه آرمانهای توحیدی

آنچه به روشنی می‌توان باور داشت اینست که آرامش و اطمینان قلبی، یا زاده استغنا است که می‌توان از طریق متعدد بدان رسید و یا زاده علو آرمان و ایده‌آلی که توقع رسیدنِ عاجل را از انسان گرفته و نوعی آرامش را بیار می‌آورد.

بررسی علل پریشان‌روانی و تشویشهای قلبی، نشان می‌دهد که اکثراً کسانی دچار این اضطرابات هستند که یا مبتلای به هوسها و شهوات مسخره مادی شده و اغلب از نواحی متعدد احساس خلأ، پوچی و حتی در زمینه‌هایی گاه، احساس شکست می‌نمایند! و یا اغلب ایده‌آل‌نماهایی را بجای آرمانهای واقعی گرفته و چون بدان دست می‌یابند متوجه عدم رسائی زمینه و فریب خوردگی خویش شده دچار پریشانی می‌گردند.

اصولاً اگر آرمان انسانی نتواند، از جهات مختلف و در ابعاد گوناگونی تسکین قلبی ایجاد نماید معلوم می‌شود، آرمان مزبور، در حد شایستگی گزینش انسانی موحد قرار نداشته و الزاماً

قابل توجه نتواند بود.

لازمه شایستگی آرمان توحیدی اینست که بتواند، از نظر علمی، برای شخص ایجاد اطمینان نماید؛ نه آنکه هیچ پشتوانه عقلی و علمی نداشته و جوابگوی احساس علمی - عقلی وی نتواند بود. مسئله بر سر اینست که آرمان و عظمت آرمان و شایستگی آرمان را بتوان با دلایل متعدد، انسانی و ارزشمدارانه، اثبات کرد؛ نه اینکه اگر از کسی پرسیدند روی چه دلیلی به انتخاب فلان آرمان دست یازیده‌ای؟ جواب مستدل و ارزشمدارانه‌ای نداشته باشد! آنچنانکه، امروزه این خودفریبی، بر زندگانی اغلب جوامع حاکم است.

اغلب دیده شده است که ایده آل انسانی، داشتن خانه‌ای است فلان شکل! که اگر از وی پرسیده شود چرا این امر ویژه را به عنوان آرمان برگزیده‌ای؟ جواب درستی ندارد. در حالیکه گرایش به آرمانهایی از این دست شایسته مقام انسانی نخواهد بود.

به همین نحو، شایسته آرمان توحیدی و الهی آنست که در ابعاد مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، ارزشی و غیره، احساسهای انسانی را اشباع نموده و شخص را بدون جواب و سرگردان نگذارد؛ چه همین سرگردانی ست که پریشانی قلبی ایجاد نموده و بجای رشد و تعالی ابعاد وجودی انسان، مانع تکامل و رشد وی می‌شود.

مثال گونه‌ای در زمینه اقتصادی شاید بتواند، مسئله را بیشتر از پیش روشن نماید! بسا اتفاق می‌افتد که آرمان نوع دوستانه کسی، قسماً به راحتی‌ها و قسماً به اقتصاد وی برخورد نموده و گرایش به آرامش، کاهش راحتی و یا اقتصادی وی را ایجاب نماید. حال اگر پرسیده شود، دلایل موجه بودن این امر چیست؟ شایسته است، ذات آرمان از عهده اثبات این امر بر آمده بتواند که حتماً می‌تواند؛ چه درین رابطه آنچه خارج از جوهره وجودی انسان است کاهش پیدا می‌کند، مثل ثروت ولی آنچه روح و هسته نهادی انسانیت را تشکیل می‌دهد افزایش می‌یابد؛ مثل ارزشها؛ لذا این کاهش در مقابل آن افزایش خیلی ناچیز و قبول و انتخاب آن افزایش در مقابل آن کاهش سخت موجه می‌باشد.

در مورد استراحت نیز، چه با کاهش استراحت شخصی، استراحت نوعی افزایش یافته است؛ گذشته از اینکه در نظام ارزشی توحیدی چنانچه خداوند به حبیب خود در آیه کریمه مبارکه: «فَإِذَا فَرَعْتَ فَإِنْصَبْ» فرموده است، استراحت شخصی کمتر می‌تواند مطرح باشد.

اما اگر شخص به آرمانی گرایش پیدا می‌کند که این گرایش با افزایش راحتی و اقتصادی همراه است، ولی قدرت اثبات موجه بودن خود را ندارد، طبیعی‌ست که تنها افزایش ثروت و یا استراحت نخواهد توانست، دلیل علو آرمان مذکور باشد. در بعد آرمانهای سیاسی و علمی هم می‌توان زمینه‌های مشابه زیادی را پیدا کرد.

از جانبی، چون زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و گاه و در مواردی حتی علمی، خود هدف نبوده بلکه وسیله‌های ارتقاء وجودی انسان‌اند، لازم است تا هر یک از اینها، با معیارها و اصول مستحکم واقعی، ارزشمدارانه و توحیدی رابطه‌ای ویژه داشته باشند تا بتوان در پرتو قانونمندی این روابط، به اطمینان قلبی نائل آمد. زیرا که اگر قرار بر این باشد که هر یک از ابعاد حیات فردی و اجتماعی انسان، دارای غایه و هدفی جز آن بعد دیگر باشد، اساساً وحدت شخصی و هویت یکپارچه انسانی و... نه تنها از هم می‌پاشد که دیگر معنائی نخواهد داشت؛ از اینجا‌ست که متوجه می‌شویم: چون این زمینه‌ها همه برون ذات هستند، لذا حتی در مواردی، گذشتن از آنها نمی‌تواند دلیل واقعی گرایش به مسئله و یا آرمانی باشد.

بطور مثال، آنجا که انسانی دیگری را با تمامیت وجود دوست می‌دارد و با همه وجود از ناراحتی‌اش ناراحت است و از نشاط و سرورش مسرور، معاییر حقانیت و واقعی بودن این محبت می‌تواند تحمل کاهش زمینه‌های مزبور باشد، همانگونه که می‌تواند این کاهش و افزایش بدون دخالت بوده باشند! از اینجا‌ست که متوجه یک اصل اساسی درین رابطه توانیم شد و آن اینکه: لازمه معیارها، حضور و حاکمیت اطمینان قلبی، درون ذات و فطری بودن آنست.

بدیگر سخن، لازم است معاییر از استحکامی چنان برخوردار باشند که «تسلیم» بی‌ثابته و باطنی انسانرا ایجاد نمایند؛ و طبیعی‌ست که اینگونه معاییر فقط زمانی می‌توانند تحقق یابند که به ویژگی‌هایی از ایندست آراسته باشند:

نخست اینکه این معیارها، الهی باشد؛ چه اگر معاییر متناسب با قدرت علمی و عقلانی بشری باشد، نسبت عدم رسانی و کمال و محدودیت‌های حاکم بر قوای عقلانی و حیاتی، دارای آن ینش و وجهه الهی نتواند بود؛ ولی هر آنگاه که زمینه‌ئی برخوردار از وجهه‌ای ربانی باشد، معاییر و ضوابط دیگری دارد که بصورت خلاصه می‌توانیم از: معقولیت، هماهنگی، واقع‌بینانه بودن - بمعنای متناسب بودن با فطرت و ویژگیهای معنوی - بُرّاً یعنی عملگرا بودن، تعهدزا و تقدس‌آور و

ارزش‌آفرین بودن آن معاییر را نام بگیریم. شرح مفصل این زمینه‌ها را، خواننده متعهد از مواضع دیگر، خواهد جست.

با این مایه از ینش است که باورمندیم گرایش به آرمانها با معاییری از این دست، متضمن رسانیدن انسان به مرتبه سعادۃ واقعی خواهد بود.

حال که سخن از سعادۃ بمیان آمد بد نیست، تا آنجا که رابطه‌ای با مسئله آرمانها دارد، توجهی بدان نموده باشیم، چه اغلب دانشمندان و انساندوستان جامعه بشری، مسئله سعادۃ را در مواردی و از زوایائی مورد بحث قرار می‌دهند که هر چند با دیدگاه ما شباهتهائی دارد اما بصورت مطلق انطباقی ندارد.

مردم همیشه از خود می‌پرسند که اگر هدف زندگانی سعادۃ می‌باشد، خود سعادۃ در چه چیز زندگی و در چه امری از موارد نهفته است؟

تا آنجا که بررسیهای دقیق جامعه‌شناسانه نشان می‌دهد، مردم بصورت اغلب در برابر این پرسش، حالتی خردناپسندانه، از خویش تبارز می‌دهند! بدین معنا که، اغلب مشاهده می‌شود، افرادی که می‌خواهند بدین پرسش، پاسخ گویند، چون پای موضعگیری فکری و نظری در میان است، بسادگی و خیلی زود، داخل شخصیت کاذب و مردم‌پسندانه و عملاً غیرفعال خویش شده و چنان داد سخن می‌دهند، که هر حکیم وارسته و متألّهی بر ایشان آفرین می‌گویند! این موضع‌گیری بیشتر تحت تأثیر شعارهای حاکم بر نظریات رسمی و معیاری شده حاکم بر جامعه است که اغلب، هرگز جامعه عمل نمی‌پوشد و احیاناً هم اگر طرفدارانی دارد، خیلی کم‌اند و بدون هیچ گونه ادعا و شعار! ولی همین که پای عمل به میان آمد، همین اشخاص درست در جهت متضاد گفته‌های خویش عمل کرده و در حقیقت، از پوسته شخصیت کاذب و درونی خویش بدر شده و خود اصلی‌شانرا، پیدا می‌نمایند. شخصیتی که اصالت خویشرا از دست داده و در تب خودفراموشی و از خودبیگانگی منحطی می‌سوزد، شخصیتی که ییگانه با هویت فطری و انسانی آنان است!

بطور مثال، آنکه که صحبت از سعادۃ واقعی می‌شود، اینان خیلی سریع «علم دوستی»، «آزادیخواهی» و چیزهای دیگری از ایندست را ردیف می‌نمایند. ولی همین که پای عمل به میان آمد، همه این زمینه‌ها را در جهت لذت‌پرستی و خوشباشی بکار می‌گیرند.

روی همین امر، تشخیص درست و واقعی زمینه‌های سعادت بخش و آرمانهای سعادت‌آور در زمینه‌های ارزشی و اجتماعی، تأملی در خور را ایجاب می‌نماید؛ زیرا درین بازار مکارهٔ پرغوغا هر کس براهی رفته و می‌رود و هر یکی از دیدگاهی و با جهت‌گیری ویژه‌ئی به مسایل برخورد می‌نماید. لذا، لازم می‌آید تا اصول دیگری برای تشخیص درست آرمانها و زمینه‌های سعادت‌بخش سراغ داشته باشیم تا با پشتوانه‌ای مستحکم، ارزشمداران و ربانی بدان‌ها روی آوریم. قبل از بحث و بررسی روشن‌تر در این زمینهٔ ویژه، لازم است به یک موضوع بسیار مهم دیگری به عنوان مقدمه گونه‌ئی توجه نموده باشیم.

اساساً، آنچه را ما استراحت، لذت، سرور و در یک کلام سعادت می‌نامیم، حالات مختلف روحی ما است که نسبت انطباق و یا نزدیکی به آرمانهای ما، خوشایند ما هستند؛ هر چند ممکن است این حالات مختلف ثمرات و نتایج گرایش‌ها و عملکردهای ما در جهت آرمانهای ما باشد و یا نتایج فرعی گرایش عملی ما به سوی آرمانها. اما کمتر اتفاق افتاده است که بنشینیم و در جهت شناخت ذات و جوهرهٔ واقعی این حالات و عوامل ایجاد آنان و نیز به صورت ویژه‌ئی به فرایندهای وجودی اینان تأملی شایسته بنمائیم.

آنچه بر ذهنیت اکثریت مطلق مردم جوامع امروزی حاکمیت دارد و از روی آن به تشخیص مسئله‌ای بنام «سعادت» دست می‌یابند اینست که آنان افزایش و رشد درجهٔ وصول به آرمان‌ها را سعادت حس نموده‌اند.

بیان دیگر این معنا چنین تواند بود که هر گاه دارائی‌های روانی انسان در زمینهٔ تصاحب و تملک خواسته‌هایش افزایش پیدا کرد، شخص خود را سعادتمند احساس می‌کند؛ درین بینش سعادت مترادف قدرت و دارائی نفس انسانی است که در برخورد اولی، چنین پنداشته می‌شود که سعادت یعنی کمال، ولی اندک توجه و دقت در این زمینه، خواهد توانست ما را به متن واقعیت رهنمون شود و پرده از حقیقت امر بردارد؛ در آن صورت متوجه خواهیم شد که درین رابطه مفهوم واقعی و الهی کمال پنهان مانده و شخص تحت تأثیر مفاهیم مبتذل مادی و قراردادی به درک کاذبی از مفهوم کمال رسیده و در حقیقت ضد کمال را، کمال پنداشته است!

این مرحله از سعادت زادهٔ نگرش نفس یا روان است به دارائی‌هایش! و در حقیقت عامل پیدایش این مرحله، مشغولیت انسان است به خودش و احیاناً کمالات خودش، البته اگر بتوان نام

این دارائی‌ها را کمال گذاشت.

طبیعی‌ست این مرحله جز احساس بهجت و احیاناً سرافرازی نتواند بود؛ و برداشت اکثریت مردم از مسئلهٔ سعادت، همین معنا می‌باشد که با بینش ربانی تفاوت‌های جوهری و اساسی دارد. در بینش الهی، خداوند هدف آفرینش جن و انس را عبادت توجیه می‌نماید. آنجا که دارد: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» می‌خواهد اصول دیگری را در رابطه با آرمانهای سعادت‌بخش و در رابطه با معنای جوهری سعادت و بویژه کمال ارائه نماید.

در جهان کنونی اغلب توجه، گرایش و عملکرد در جهت زمینه‌های ملموس و احیاناً غیرملموس و ویژه‌ای کمال‌زا، لذت‌آور و سعادت‌بخش تلقی می‌شود که بتوانند در نهایت امر به ایجاد «حظ نفس و یا روان» منتهی شود. درین رابطه انسان ناظر به «خود» و مشغول به شخصیت و یا «منیت» و دارائی‌های آنست! او از توجه به خویش و مشاهدهٔ دارائیهای خویش! احساس کمال می‌کند و لذت می‌برد! و لذا، بیشتر به همین زمینه‌ها توجه و گرایش دارند! و آنها را به عنوان آرمانهای نهائی خویش برگزیده‌اند.

اما سعادت واقعی از دیدگاه توحیدی، در آنست که شخص از دیوارهٔ محکومیت و محرومیت‌زای خودیت گذشته و بجای مشغول شدن به «خویش» و ناظر بودن به «خود» و دارائی‌های «منیت»‌زای آن، محو در نورانیت جهانی شود که بشکوه‌ترین مقام آن، مقام عبودیت است.

لذا درین رابطه، توجه به کمالات روانی و وجودی، جای خود را به توجه، به مبدأ کمالات می‌بخشد.

اگر در آنجا، از توجه و مشاهدهٔ دارائی‌های خویش، احساس کمال و نشاط و در نهایت احساس سعادت می‌کرد، اینک با نفی خویش و فراموش کردن هستی خویش در هستن معبود، و از طریق مشاهدهٔ سرشاری او، بدرک سعادت می‌رسد.

اگر در آنجا به خود مشغول بود و آنرا کمال و سعادت می‌پنداشت، درین جا خود را از یاد برده و بخدا مشغول بوده و سعادت را توجیه می‌نماید. اگر در آنجا عامل ایجادِ آن، «خودپرستی» و مشغولیت به خود بود، درین مرحله، عامل ایجادِ «خداپرستی» و مشغولیت بدان است. اگر در آنجا هدف و غایهٔ نهائی «حظ نفس» بود، در اینجا غایه و هدف نهائی «حفظ نفس» و در نهایت،

اگر مسیر مراحل نهائی و کمال خود را طی نماید، بجائی می‌رسد که چون دیگر از گرونده «میتّی» باقی نمانده است، احساس سعادت و کمال و سعادت در وی باقی نمی‌ماند؛ چه این احساسها مربوط کسانیت که دارای خلأ وجودی باشند و هر آنگاه که نسبت تکامل روحی خلأ وجودی از میان رفت، این احساس‌های خودگرایانه نیز معنای وجودی نخواهد داشت.

با این مایه از بینش خواهیم توانست به درک این معنا دست یابیم که چرا در بینش ربانی عبادت هدف قرار گرفته و رسیدن به مقام عبودیت، آرمان اصیل و نشاط‌آور انسانهای الهی می‌باشد. چه اینان بدرک واقعی این مطلب رسیده‌اند که هرگاه قرار بر این باشد که انسان در مسیر بودن خویش متوجه زمینه‌هائی - و احیاناً ارزشها و کمالاتی - بوده و آنها را به عنوان آرمانهای حیاتی خویش برگزیند؛ چرا ما، به عنوان انسانهای خودجوی و حقیقت‌نگر، نه موجوداتی خودباز و واقع‌گریز، اصولاً به مبدأ این ارزشها و کمالات توجه نموده و همین مبدأ ارزشها و کمالات را به عنوان آرمانی اصیل و برین اختیار ننمائیم؟!

و باز، حال که گرایش و عملکرد به زمینه‌هائی می‌تواند ارزشبار و کمال‌آفرین باشد، چرا ما گرویده و عامل به زمینه‌هائی نباشیم که مستقیماً با مبدأ ارزشها و کمالات رابطه داشته و بدون واسطه توانائی رسانیدن ما را به سعادت واقعی دارا می‌باشند. از اینجاست که می‌توانیم بدرک این واقعیت نائل آییم که چرا «عبادت» هدف قرار داده شده است.

لازم به گفتن است که توجه به خویشتن پرستیهای جاهلانه کار را بر ما چنان تنگ و سخت گرفته است که بی‌شبهت به اقوام گذشته‌ئی که «نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ» منکر مصادیق دعوت پیامبران الهی بودند، نمی‌باشیم!

و آنگاه که پیامبران‌شان این حالت را از ایشان میدیدند، بنا به فرموده قرآن کریم: «پیامبران‌شان می‌گفتند: در خدا شکی تواند بود؟...»^(۱)

عین مسئله را امروز بگونه دیگری مطرح نموده‌اند، بدین معنا که نه تنها می‌کوشند، نقش سازندگی، ارزش‌آفرینی، سعادت‌بخشی و کمال‌زائی عبادت را انکار نمایند که برآند تا، اعمال عبادی را در ردیف خرافات و ناشی شده از روانهای علیل خرافی، تلقی نمایند.

۱ - قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِی اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یَدْعُوْكُمْ لِیَغْفِرَ لَكُمْ مِّنْ ذُنُوْبِكُمْ وَ... * ابراهیم - ۱۰

از آنجا که این موضع‌گیری فکری با زمینه مورد بررسی و باور ما ارتباط دارد، لازم است به پاره‌ئی از عوامل ایجاد این تفکر ناصواب و لغزنده توجه نموده سپس موضع اصلی را پی‌جوئیم. یکی از زمینه‌هایی که در طول تاریخ عقاید بشری در هر جامعه‌ای مورد توجه و مناقشه بوده و طبعاً موافقان و مخالفانی هم داشته است، مسئله عبادت و خداپرستی است. تا آنجا که مخالفان این عقیده باورمند شده‌اند که عبادت بجای آنکه عزت نفس و رشد و کمال معنوی بیار آورد، چون عبادت کننده، خود را همیشه خوار و حقیر شمرده و گاه زبان به چاپلوسی! می‌گشاید، خفت و حقارت و خود کم‌بینی و... بیار می‌آورد.

عده‌ئی هم گمان برده‌اند که حاصل عبادت مربوط به معبود بود و بنده را از عبادت جز رنج نصیبی نتوان بود؛ و عده دیگر نیز بدام چرندهای دیگر لغزیده‌اند.

از جانب دیگر پیروان ادیان بزرگ و راسخین به علم را باور بر اینست که «عشق» و «پرستش» از جمله والاترین و ارزشبارترین زمینه‌هایی است که بشر می‌تواند، مورد توجه و آرمان خویش قرار دهد! و اما عوامل مخالفت با این مسئله:

بشر اغلب در بند امور و زمینه‌هاییست که مستقیماً تحت سیطره و مشاهده حسی او قرار گرفته و دارای نتایج ملموس و مشهودی باشد و چون در طول تاریخ انسان، گروندگان به این بخش و زمینه‌های مربوط و منشعب از آن زیاد بوده است، مردم بیشتر به ارزشها و آرمانهای گرائیده‌اند که زائیده همین طرز بینش و برداشت بوده است. باورمندی به آرمانها و زمینه‌های آرمانی ملموس و مادی، عقیده دیگری را بر این دسته از انسانها تحمیل نموده است که بصورت ناخودآگاهانه‌ئی، خودشان آنرا، به عنوان ابزار مانع رشد، برای خود در آورده‌اند؛ بدین معنا که چون سر و کارشان با ملموسات بوده و به کاهش و زایش همین زمینه‌ها عادت گرفته‌اند، به این باور خردناپسندانه رسیده‌اند که ابعاد روحی و غیرملموس، یا مفید فائده‌ای نیستند و یا اینکه اصلاً دارای واقعیت وجودی نمی‌باشد. و چون به صورت تجربی با این زمینه‌ها، برخورد نکرده و آشنائی حاصل نموده‌اند، آنرا بی نتیجه پنداشته‌اند!

این باور خردناپسندانه، باعث تولید اشتباه بسیار بزرگ دیگری شده است که در دسرهای زاده آن در تحریف هویت انسانی نقش بسیار خطرناکی را ایفا نموده است؛ به این معنا که پنداشته‌اند لذت و نشاط و کمال و سعادت، تنها در گرو ابعاد مادی است!

از جانبی همانطور که همه می‌دانیم، ابعاد معنوی غیر محسوس بوده و نیز، دست یافتن به کمالات زاده شده از ابعاد معنوی، نسبت بلندای قله صعود و درازای سفر، دیر تحصیل می‌باشند؛ لذا اگر عده‌ئی از ماها، که بیشتر خودنگر هستیم و مشغول برخی کمالات نفسانی، گام‌هائی ابتدائی در این راه برداشته‌ایم و هنوز نرسیده به مراتب کمال، آرزوی به نمایش نهادن کمالات معنوی، سرا پای وجود ما را پر کرده و در نتیجه شکست خورده از سفر خودفریبی، خودفروشی و خودجلوه دادنهای کودکانه بازگشته‌ایم، بجای پیدا کردن علل نارسائی‌های خود، راه اصلی و هدف واقعی را رها کرده، دودستی به شبه آرمانها چسبیده‌ایم، در حالیکه اگر، امکان خودنمائی از طریق کمالات روحی میسر بود، یقیناً پیروان بیشتری را بخود جلب و جذب می‌نمود. هر چند که این خودنمائی‌ها هم خود، به عنوان زمینه‌های مانع رشد، در آن مرحله، مطرح تواند بود.

اما آنچه در مراحل و مراتبی از کمال روحانی، مانع تبارز این کمالات بدیگران می‌شود، پالودگی و تجردِ خودِ کمالات روحی‌ست؛ بدین معنا که نشاط و انبساط روحی و نیز کمالات ناشی از سیر معنوی و آرمانهای الهی، بیشتر جنبه شخصی و حضوری داشته و تنها از طریق درکِ حضوری‌ست که می‌توان به حالات و مقامات آن اشعار یافت.

از طرفی آنچه بروشنی در طول تاریخ بشریت مطرح بوده و توانسته است در انحراف اندیشه‌های انسانی نقشی سخت ابلیسی بازی کند، زندگانی پر تجمل ارباب شهوت و شهرت و استعمار بوده است.

اینان که با استفاده از همه نیرنگها و امکاناتِ ضد انسانی، توانسته بودند و توانسته‌اند، خود را بر جامعه‌ها و گله‌های انسانی تحمیل نمایند، نسبت تحریف هویت فطری و انسانیِ خود و نیز به تحریف کشیدن هویت الهی در بند کشیدگان قدرت خویش، ضد ارزشها را بنام ارزشها و ضد آرمانها را بنام آرمانهای اصیل و واقعی تبلیغ و القاء نمودند. نتیجه این فعالیت‌های ابلیسی، آن شد که زندگانی و معیارهای زندگانی این از خودیگانه شده‌ها، الگوی زیست اجتماعی در بند کشیده شده‌گان از خودیگانه و شخصیت باخته از همه چیز بی‌خبر شود؛ و که نمی‌داند که اینان هرگز، گامی فراتر از زندگانی حیوانی برنداشته‌اند.

و چون فطرت فراموش و هویت مخدوش شد، مردم نیز عبادت را یا فراموش کردند و یا بی‌حاصلش انگاشتند! و از همین روی بجای اینکه عبودیت آرمان انسانی تلقی شود، عبادت برای

خدا، انگاشته شد! و زهی بی‌خبری.

بازتاب‌های آرمان توحیدی

زائد خواهد بود، اگر بگوئیم گرایش به آرمانها و اهداف مختلف، دارای بازتاب‌ها و فرایندهای ویژه خویش خواهد بود؛ و طبیعی‌ست که درین مسیر، گرایش به آرمانهای توحیدی نیز. اما، از آنجا که روی دلائل مشخص و اغلب ناخودآگاهانه، زمینه گرایش به آرمانهای فطری و ربانی را مشوه، جلوه داده‌اند، لازم است درین رابطه قدری بیشتر تأمل بخرج دهیم؛ لیکن از آنجا که توجه ما معطوف آرمانهای برین ربانی‌ست و نتایج گرایش به آرمانهایی از این دست، ساحه‌ها و ابعاد مختلف مادی و معنوی را احتوا می‌کند، و باز از آنجا که نتایج ملموس و مادی را، از زمینه‌ها و ثمرات جنبی و فرعی بر شمرده و داخل زمینه‌های غائی نساخته‌ایم، می‌کوشیم با چشم‌پوشی از نتایج مادی و ملموس، توجه خویش را به نتایج و بازتابهایی معطوف نمائیم که خود زاینده، ارزش‌مندانه، کمال‌زای و تعالی‌بخش‌اند.

هرگاه درین رابطه و در جهت عملکرد به این تحقیق انسانی، از خود به نحوی منطقی و علمی برون شده و باز همین خویشتن‌گرویده به اهداف برین ربانی را مورد تحقیق دقیق قرار دهیم، متوجه خواهیم شد که شخص مورد کاوش و تحقیق ما، با انتخاب آرمانی ویژه، سبکی ویژه و نگرشی ویژه نسبت به هستی را، اعلام کرده است.

بدین معنا که گزینش آرمانی غیر مادی حاکی از اعتقاد به اموری مجرد و غیر محسوس و متعالی بوده و محقق پس از تحلیل و تجزیه این ذهنیت، خیلی زود متوجه خواهد شد که در این دیدگاه جهان محدود در چوکات مادیات نبود و نیز، آنچه را ما موجودی آرمانگرای (انسان) می‌نامیم، موجودی مطلقاً مادی نتواند بود. و هر چه درین زمینه و زمینه‌های مربوط و وابسته بدان بیشتر کاوش بعمل آوریم، به دریافتهای بدیع و بکر دیگری دست خواهیم یافت که هر کدام در سیر ارتقائی ما، کمک تواند کرد.

با همین اندک تأمل می‌توانیم به این واقعیت پی ببریم که نخستین و نیز ناچیزترین فرایند

گرایش به هدفی ربانی مثل عبادت، رسیدن به شناختی بارور از هستی و انسان خواهد بود. و این شناخت، گذشته از اینکه مدلل هست، چون باورمند به پهنه‌مندی هستی و افزایش استعدادهای انسانی‌ست بارور است.

باورمندی به عدم محدودیت هستی در مادیات و اعتقاد به مبدأ اعلی و ایمان به امکان گرایش و ارتباط انسان با خدا نوعی «خودشناسی» زاینده و عزت‌بخش را بوی تفویض می‌کند که نشاط‌آور و روح‌افراست.

اینک این انسان، خود را موجودی همسنگ موش و مگس (قورباغه) نمی‌شمارد تا در اوج ایده‌آل‌هایش، هوسپورری و شهوت‌بارگی پلشت حیوانی‌ئی قرار داشته باشد که هر خری در هر طویله‌ای و هر موشی در هر سوراخی و هر سگ و لگردی در هر بیغوله و معبری می‌تواند از آن برخوردار باشد.

اینک او، بجای آنکه خود را میمون زاده‌ای علیل و خاک‌نشین انگارد، موجودی توانمند و سدره‌نشین می‌شمارد. و لذاست که در اوج گرایش به آرمانهای مادی، به جهانینی‌هایی بر می‌خوریم که بجای افزایش، کاهش است و بجای رهایی، اسارت! خودشناسی پیروان اهداف مادی، به حیوانیت و تمایلات حیوانی منتهی می‌شود ولی گرایش به اهداف معنوی، انسان را به شناختی از خود رهنمون می‌شود که سر از خدا در می‌آورد.

برای اثبات موجه بودن این نوع از خودشناسی، همین بس که در آن مایه‌هایی خودنمایی می‌کند که نسبت پیوند و قرابت با فطرت ربانی انسان، حتی برای طرفداران نظریه مادیّت خالی از لطف نتواند بود. البته مشروط بر اینکه هنوز جرقه‌هایی از فطرت و هویت انسان در آنها باقی باشد و الا هیچ!

این خودشناسی، ینش اجتماعی یا جامعه‌شناسانه ویژه‌ئی به انسان می‌بخشد که مبنی بر آن جامعه و انسان حامل روحی ربانی و نتیجتاً شایسته احترام و تکریم و محبت و تعاضد و تساند و... شمرده می‌شوند.

از اینجا به بعد، درین جامعه آرمانهای الهی حاکمیت کرده و روابط و قانونمندی جامعه بر مبنای آرمانهای برین ربانی استوار است و نه بر مبنای قدرت و شهوت و شهرت.

این نحوه نگرش ویژه، خصوصیهائی را بیار می‌آورد که متناسب آرمانها و اهداف ربانی و

روح با عظمت دارندگان و گرویدگان به این آرمانهاست، و طبعی‌ست که درین جامعه، ایشار و عشق بجای خودمحوری و منیت، حاکمیت خواهد کرد.

در بررسی تاریخ بشری، هر گاه در پیِ بازیافت عوامل رنجبار، پلشتی‌زای و متلاشی‌سازندهٔ هویت فطری انسانها باشیم، بخوبی و روشنی درخواهیم یافت که بشر هرگز رنج نبرده است، مگر از ناحیهٔ گرایش به اهداف غیر فطری و ستم‌نکشیده است مگر از دست گرویدگان به هوس و آرمانهای هوسپورانه!

بر مبنای همین ینش است که با تمامت وجود خویش مشاهده می‌داریم: در چشم‌انداز گرویدگان به آرمانهای مادی، جامعهٔ انسانی یعنی محل تجمع حیواناتی شهوت‌باز و درنده‌خوی و خود محور.

برای روشن تر شدن مطلب خوبست به طرح انسان اجتماعی و تصویر جامعهٔ به اصطلاح بشری‌ئی نگاه کنیم که مارکسیست‌ها بدست داده‌اند؛ آیا این طرح جز به طرحی از گلهٔ حیوان وحشی شباهت دارد؟.

طبعی‌ست وقتی، انسان از خویشتن جز شناختی حیوانی نداشته باشد و خود را چیزی جز حیوان نشمارد، جامعه را چه خواهد شمرد؟! از همین جاست که جامعه‌های مادی را میدان تنازع بقاء و انتخاب‌اشرر و افسد می‌یابیم که اگر افسار قانون و فشارهای به اصطلاح قانونی را از سر افراد آن بردارند، یقیناً سگ‌ها و گرگ‌های وحشی به تماشایشان خواهند نشست.

نتیجهٔ دیگر گرایش به آرمانهای ربانی «خداشناسی» است؛ البته نه خداشناسی مسخره‌ئی که انتقاد کنندگان از خداپرستی بدان رسیده و پنداشته‌اند که عبادت عبارت است از چاپلوسی و قبول خفت و دنائت و حماقت و خرافه! و معبود یعنی موجود خودگر و عقده‌ئی و دربندِ تحسین و چاپلوسیِ مادون! و عابد یعنی موجوی فاقدِ عزتِ نفس و شخصیت! و انسانی ترسو و چاپلوس و...! بلکه خداشناسی‌ئی که به انسان عشق می‌بخشد و عظمت! و کمترین نتیجهٔ این عشق، تقطیر و تصفیة باطنی انسان و صعود به قله‌های تعالی‌ست؛ که عادی‌ترین مقام گروندگان و رسیدگان به این مقام‌ها، مرتبهٔ مولاناها، حافظها، یدل‌ها و... است. و چون درین رابطه سخن بیشتر و عمیق‌تر از آنست که بتوان درین مقاله از عهدهٔ آن برآمد به سایر فرایندها نظری گذرا می‌اندازیم.

از جهتی گرایش به آرمانهای ربانی، کمالات انسانی و الهی را به انسان‌ها معرفی نموده و

ضرورت کسب این کمالات را در اینان پیدار می‌کند؛ آنهم تا آنجا که تا انسان این کمالات را در خود ایجاد نکرده و روشهای اثبات کمالات را در فرد و جامعه روشن نسازد، عطش طلب و نشاط رسیدن به آنها، در انسان همچنان با شدت پیدار خواهد بود.

رسیدن به این بینش متعالی، اندیشه دیگری را در انسان تولید می‌کند که در تکامل ابعاد وجودی خودش و جامعه‌اش نقش مؤثری بازی می‌کند؛ بدین معنا که چون شخص به مرتبه شایسته‌ای از خودشناسی رسید، نسبت توجه و نگرش به آرمان و الگوئی سخت متعالی، حالات فعلی و وضعیت کنونی خود و جامعه خود را ناچیز و حقیر شمرده و نوعی یأس برایش دست می‌دهد؛ این یأس، ضرورت نفی شرایط و حالات موجود را جهت رسیدن به مراتب متعالی، در او پیدار می‌کند؛ و تا آنگاه که به مقام شایسته خود نرسد از جدیت باز نمی‌ایستد.

گفتن ندارد که درین مرحله از دانش و گرایش، هرچه بیشتر شخص به کمال مطلوب خویش نزدیک‌تر شود، هم به خودشناسی برتر و زاینده‌تر می‌رسد و هم بیشتر بدرک واقعی عظمت هستی ناائل می‌آید.

با آنچه آمد بخوبی متوجه می‌شویم که عبادت و گرایشها و آرمانهایی از ایندست چه تأثیرات و بازتابهایی داشته و اصولاً در جهت چه اموری هستند؛ و نیز نیک متوجه خواهیم شد که یقیناً تحقق جامعه الهی در گرو گرایش به اهداف توحیدی بوده و تا انسان - به مفهوم کلی نه تک و توئی از انسانها - به این آرمانها نگراید و جامعه‌ئی ربانی ایجاد نکند، هرگز کمالات انسانی - الهی‌اش شکوفا نشده و بجائی نخواهد رسید.

لازم به تذکر است که گاه اتفاق می‌افتد، انسان جز از طریق عبادت و گرایش به آرمانهای الهی، می‌تواند به گونه‌ای خودشناسی و جهان‌شناسی علمی دست یافته و با درک روابط و قانونمندیهای حیات طبیعی انسان، به طرح قانون و تشکیل خانواده و اجتماعی پردازد و در سایه این قانون پا گرفته از علم و درک قانونمندیهای حیات طبیعی به آرامش برسد؛ و چون این امکان علمی وجود دارد و انسان می‌تواند، دارای زندگانی علمی باشد، چه نیازی به گرایش آرمانی و تحمل زمینه‌های عبادی تواند بود؟! همانگونه که در برخی از جوامع کنونی به صورت ملموسی ادراک می‌کنیم؟!

اینگونه مناقشات بیشتر جنبه مغالطه و سفسطه دارد تا جنبه عقلانی و ارزش‌گرایانه.

اساساً بشر در زمینه‌های حیاتی، همیشه دارای آرمانها و اهداف متعالی بوده، هست و خواهد بود که رابطه‌ئی مستقیم و غیر قابل انفکاک با فطرت و جوهره او دارد.

از جانبی، چون لطف الهی بصورت همیشگی شامل حال انسانها بوده است، لذا خداوند جلت عظمته نخواسته است، انسان تنها، با بال اندیشه و عقل پر بگشاید، لذا، از نخستین سپیده دم حیات، او را با بال وحی و عشق و پرستش، از طریق پیامبران خویش یاری نموده و در حقیقت تکمیل کرده است.

از همین جاست که به روشنی میان کار و محصول قوای عقلی و گرایشها و محصولات قوای قلبی تفاوت‌هائی را مشاهده می‌داریم؛ بدین معنا که کار عقل همیشه، درک روابط و قانونمندی امور طبیعی و... و گرایش عاقلانه به آنها تواند بود و کار دل و در حقیقت وحی درک ارزشها و آرمانهای الهی و گرایش مخلصانه به آنها.

و چون بشر در طول حیات جمعی خود، به قسمتی از زمینه‌های ارزشی خو گرفته و آنها را جزء لاینفک حیات جمعی و زندگانی معنوی و تکاملی خود شناخته و تجارب قرون متمادی حقانیت و اصالت آنها را به اثبات رسانیده است، چنین می‌پندارد که این زمینه‌ها را با پای عقل و علم به ادراک نشسته و نیز جنبه و وجهه ارزشی آنها عقل به اثبات رسانیده است و نمی‌داند که تجارب حیاتی، عقل را ناچار از پذیرش فرایندهای این زمینه‌ها ساخته است.

و باز نمی‌داند و توجه نکرده است که «ارزش» چیزی نیست که بتوان تنها با اصول مجرد علمی آنها اثبات یا نفی کرد و یا موجه بودن و یا عدم رجحان گرایش به آنها ثابت نمود.

روی این ملحوظ، بعضی‌ها چون می‌بینند می‌شود بدون گرایش به حق و آرمانهای الهی و از طریق دینی مشخص، جانبدار نحوه زندگانی‌ئی بود که در آن ارزشهائی وجود داشته باشد، می‌پندارند از گرایش به عقاید الهی و آرمانهای ربانی بی‌نیاز می‌باشند!

اندک توجه به وضعیت کنونی جهان متمدن خودباخته، با شدت این واقعیت را اثبات می‌دارد که نسبت عدم اعتقاد به اصول الهی و اعراض از اهداف ربانی و...، چگونه این جوامع در مقام عمل پشتوانه اجرایی خود را در رابطه با گرایش به آرمانها و اهداف به اصطلاح انسانی از دست داده‌اند.

جوامع امروزی فقط در قوانین اساسی و سیمینارهای روشنفکری و دانشگاهی و در قفسه‌های کتب و مجلات از ارزشها جانبداری می‌نمایند! و علت این امر نیز بخوبی روشن است! در این

جوامع اصل جانبداری از ارزش‌ها و آرمان‌های انسانی چون هیچ‌گونه پشتوانه و ضمانت‌اجرایی ندارد، بدل به شعارهایی شده است که برای خودنمایی - آنهم زمانی که شخص در قالب شخصیت کاذب و ساختگی خود در می‌آید - مورد استفاده قرار می‌گیرد! و تا آنگاه که جامعه بالفعل معتقد به اصول الهی و آرمان‌های ربانی نبوده و روی همین خط و در جهت رسیدن به همین آرمان‌ها، نیندیشد، نگوید و نکند، ارزش‌ها، ضامن‌اجرایی پیدا نکرده و در نتیجه، جامعه از نظر علمی و تجربی دارای جهتی تخریبی و متلاشی‌کننده هویت انسانی بوده و در جهت نابودی خود گام بر می‌دارد.

جهان امروز بصورت عمومی و جهان صنعتی به شکل ویژه آن، در چه جهتی حرکت می‌کند؟! آیا بهترین فرآورده‌های علمی را صنایع جنگی تشکیل نمی‌دهد؟ آیا این فضلاء علما، یک‌دهم توجهی که به جنگ و خونریزی و ساختن صنایع مدرنی، برای همین منظور کرده‌اند، در جهت پالایش اخلاق و ایجاد ایده‌آخوت بخرج داده‌اند؟!

اینست سرّ اصلی وجود پریشانروانی‌ها، عصیت‌ها، جنایت‌ها، قتل‌عام‌ها و... درین کشورها و از جانب همین فضلاء!

تاریخ اروپا به وضاحت نشان می‌دهد که توجه صنعتی اغلب با ایده‌آستثمار و استعمارگری، رسیده است! و در این راه هر چه غرور علمی بیشتر شده، انحراف از هویت و فطرت بیشتر شده و خودیگانگی چشم‌گیرتر گردیده است!

و لذاست که طی قرون معاصر، جهان صنعتی نسبت از دست دادن پشتوانه معنوی و ضمانت‌اجرایی‌گرایش به ارزش‌ها، هم خود هویت خویش را از دست داده و در آتش پریشانی و دربدری و هوس‌کامگی و جنایت و تجاوز سوخته و بدبخت و بدبخت‌تر شده و هم هویت جهان‌مورد تجاوز و استعمار و استثمار شده را به از خودیگانگی کشانیده و دچار سرگیجگی و اضطراب نموده است.

و از همین جاست که بخوبی متوجه می‌شویم آرامش قلبی تنها و تنها در گرو باورداشتهای الهی و گرایش به آرمان‌های ربانی بوده و علم‌گرایی تنها، کاری از پیش نمی‌برد؛ بهمانگونه که حتی گرایشهای ظاهری و ریاکارانه حتی به اعمال عبادی نیز نمی‌تواند تسکین قلبی بیار آورند! لذاست که در قرآن مجید آمده است:

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. طه. ۱۴

یعنی اولاً بدانکه: خدای یکتا منم، هیچ خدائی جز من نیست؛ و ثانیاً فقط مرا به یگانگی پرست. و نماز را مخصوصاً برای یاد من بپایدار.

این آیه کریمه مبارکه مدلل میدارد که حتی اگر در عبادت هم، شائبه‌ئی از ریا و... پیدا شد، روح بالنده و سازنده و ضامنِ اجرائی خود را از دست می‌دهد! چه رسد به علم و صنعت بدون تعهد و یله! لذاست که به پیروی از حق در می‌یابیم که:

«آنها که بخدا ایمان آورده، دلهاشان بیاد خدا آرام می‌گیرد، ای مردم، آگاه باشید که تنها یاد خدا آرام بخش دلها است»^(۱)

آرمانهای کنونی

شرایطِ حاکم بر زندگانی کنونی ما، ایجاب می‌کند تا اندازه‌ئی که توان فکری یاری‌مان می‌کند، به تحلیل و تعلیل ابعاد حیاتی خویش پردازیم.

ما امروز، ملتی آواره‌ایم، و بی‌آنکه دستی حتی از دور بجانب ما دراز شود، خود، برای خویش این حق را داده‌ایم که خود را بر دیگران تحمیل نمائیم!

رویه دیگر این معنا، این سخن تواند بود که ما خود، این آمادگی را در خویش تولید کرده‌ایم که خفت و دناات تحمیل کردن خویش بر دیگران را، پذیرا باشیم.

از جانبی دیدیم که بر ما ریختند و کشتند و سوختند و بردند، و ویران کردند و آواره! آنهم، چنان گله گرک گرسنه‌ئی که بر پناه‌گاه آهوئی سال ندیده یورش می‌برند!

چرا آنها چنین کردند؟

چرا بر ما هجوم آوردند و مثلاً بر فرانسه یورش نبردند؟

چگونه ایده یورش در مخیله‌شان پدیدار شد؟

چرا یورشگران را کسی به ملایمت پذیرائی نکرد؟

۱ - الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ رعد - ۲۸

چه دست‌هایی درین یورش به عنوان یاری به جانبشان دراز شد؟

چه عاملی این دست‌ها را به یورشگران سپرد؟

چرا ما متوجه این دست‌های پلید نبودیم؟ یعنی چه عاملی باعث این غفلتِ دردبار شد؟

چرا باز به آوارگی، و بدیگر سخن، به تحمیل خویش بر دیگران تن سپردیم؟

چرا هیچ دستی، حتی از دور بجانب ما دراز نشد؟

چرا بر خون شهیدان ما می‌رقصند و بر اشک یتیمان ما می‌خندند؟

و باز چرا نمی‌دانند که ما، با چه کسی و برای چه چیزی در ستیزیم؟

و هزار چرایِ دردبار دیگر.

اندک توجه عاقلانه و انسانی به این چراها، اثبات‌کننده این واقعیت است که هر یک از این امور و رویدادها و گرایش‌ها و پذیرش‌ها و اعراض‌ها، پا گرفته از نگرش ویژه‌ای به جهان و انسان و مبتنی به گرایش‌های خاص و موضع‌گیریهای ویژه‌ای نسبت به ایده‌آل‌ها و آرمان‌هایی می‌باشد.

و چون چنین است، شایسته آنکه علت انحرافات متلاشی‌سازنده هویت‌های انسانی و عوامل ایجادکننده رنج‌ها و ناراحتیهای خفتار را باز شناسیم. از آنچه در گذشته آمد و اثبات شد که یگانه علت تشویش‌ها و ناراحتی‌ها و انحرافات، رویکرد به آرمان‌ها و اهداف غیر توحیدی است، در می‌یابیم که درین رابطه، هم ما به عنوان ملتی مسلمان و اکنون در بدر و محروم و مورد تجاوز، مقصریم و هم دشمنان ما!

ما مقصریم، بدین معنا که اگر رویکرد ما بصورت همیشه به جانب آرمان‌های توحیدی می‌بود و گرفتار دام‌های ابلیسی نشده بودیم، نخست نسبت بازده نیرومند گرایشهای توحیدی، برخوردار از بیداری‌ئی سرشار و کمال‌آفرین بودیم که یارای آنرا داشت تا دیگری را در پرتو نورانیت الهی خویش، جلب، جذب و یاری و راهنمایی نموده و زیر سایه آرامش بخش الهی قرارشان دهد! و ثانیاً، دچار غفلت ذلت‌باری نمی‌شدیم که ابلیسان زمان از آن استفاده کرده و بر ما چشم طمع بدوزند. و آنان مقصرند، چرا که برده هوس‌ها و آرمان‌های هوس‌ورانه بهیمی شده‌اند! و چون درد امروزه ما، درد اکثریت جوامع بشری و کتله‌های انسانی بوده و در هر زمانی، مردم به گونه‌ئی درین آتش قرار گرفته‌اند و هنوز نیز، بی‌مورد نخواهد بود اگر به ویژگیهای جوامع و کتله‌های پیردازیم که به نحوی از انحاء درین تب سوخته و یا می‌سوزند.

برای اینکه بهتر بتوانیم مسئله را مورد بحث قرار دهیم، ما جامعه‌ماده‌گرایی را که به انحراف و تشتت هویت گرفتار آمده و بجای گرایش به آرمانهای انسانی، متوجه هوسهای زودگذر و احياناً فریبده شده است، جامعه‌هدف‌گریز اصطلاح می‌کنیم و جوامع و انسانهایی را که متوجه آرمانهای ربانی و متعالی باشند. انسانها و جوامع هدفدار.

حال با توجه به جامعه‌هدف‌گریز، به روشنی مشاهده می‌کنیم که اینگونه اجتماعات، در نخستین وهله بدو بخش اساسی و مهم تقسیم می‌شوند.

۱- بخش مرده: یعنی بخش زمینه‌ها و امکانات مورد گرایش.

۲- بخش زنده: گرویده‌گان و امیدواران و آرزومندان وصول به این زمینه‌ها و امکانات.

توجه به این مسئله، واقعیت دیگری را به انسان روشن می‌دارد و آن اینکه در اینگونه جوامع اصالت مربوط به بخش زمینه‌ها و امکانات رفاهی و مادی بوده و آرمان انسان‌های امروز تملک و تصاحب این امکانات است و دیگر هیچ!

طبیعی‌ست آنگاه که اصالت به امکانات و زمینه‌های رفاهی داده شد، مبدئیت ارزش، از انسان‌ها به امکانات انتقال پیدا کرده و از این به بعد هویت و تکامل فطری و جوهری انسان، نه مبدأ ارزش است و نه آرمانی لایق و سزاوار گرایش.

لذا در این نظام ارزشی، انسان از آنجهت که انسان است ارزشمند نیست بلکه از آنجهت دارای ارزش خواهد بود که مالک زمینه‌های ارزشی ست! چه درین رابطه هر چه هست مبدأ ارزش است و چون مبدأ ارزشها، زمینه‌ها و امکانات رفاهی می‌باشد، لذا آنها از انسان‌ها بهتر و برترند!

از اینروست که می‌بینیم، انسان مادی و یا منحرف از فطرت و توحید از آنجهت که مادیات را مبدأ ارزش‌ها تلقی می‌کند، انسانیت و هویت انسانیش همیشه محکوم آرمانهای طبیعی و هوسپروانه اوست!

بطور مثال، آنکه آرزوی نهائیش داشتن مثلاً خانه‌ای فلان و یا مقامی چنان است، چون در تلقی او، آن خانه و آن مقام دارای ارزش و اصلاً مبدأ ارزش می‌باشد، نه هویت و انسانیتش، لذا برای رسیدن به آرمان خویش، انسانیتش را فدا می‌کند! دروغ می‌گوید؛ چابلوسی می‌کند؛ منافقت می‌نماید؛ حرام می‌خورد؛ گران‌فروشی و احتکار می‌کند و در نهایت همه کمالات و منزلت‌های انسانی خود را بر باد می‌دهد تا بفلان مقام و یا مکان دست یابد!

لازم به تذکر است که این گونه اعمال در هر سطحی قابل تبارز خواهد بود؛ مثلاً، کارمند، معلم و یا کارگری را مورد تأمل قرار دهیم که رفاهیت و خوشباشی، آرمان او را تشکیل داده است. روی همین ایده انحرافی می‌کوشد، با تحمل خیانت و خیانت، کم‌کاری پیشه نماید! و که نمی‌داند که درین رابطه آنچه اصیل و مبدأ ارزش تلقی شده راحتی و خوشباشی و آنچه فراموش شده انسانیت و هویت انسانی اوست. و عجب اینست که او هویت انسانیش را بر باد می‌دهد، تا راحت باشد؛ حال این راحتی دارای چه کمال و مزیت و زاینده چه ارزشهایی ست؟ خودش هم می‌داند که هیچ!

در اینجا، گفته‌ی پر مغز خیام یعنی:

«من در عجبم ز می فروشان کایشان به ز آنچه فروشند چه خواهند خرید»

کاملاً صدقی می‌کند.

این نحوه نگرش به هستی و جامعه و انسان و انسانیت بدبختی‌هایی را بر جوامع بشری تحمیل کرده است که بذکر عنوان‌وار آنها بسنده می‌کنیم:

الف - بی‌هدفی را هدف قرار دادن،

لازم به تأمل است که درین رابطه، مسئله متوجه به بی‌هدفی مطلق نبود بلکه از آنجهت آنرا بی‌هدفی و هدف‌گزینی توجیه می‌داریم که معقولیت خویش را از دست داده و بجای رشد شخصیت و آرمانهای جوهری انسان، در جهت تحقیر و تخفیف شخصیت انسان عمل کرده است. باء - تبدیل ضد ارزشها، به ارزشها.

جیم - بی‌توجهی به منزلت‌های انسانی، این مسئله زاده تلقی و قبول موارد اول و دوم می‌باشد، و گذشت.

دال - ایجاد مشغولیت‌های انحرافی و هوس‌ورانه؛ این مشغولیت‌ها تنها در زمینه‌های مصرفی و آرمان تولید برای مصرف و مصرف برای خودنمایی نبوده که گاه دام‌گیر زمینه‌های به اصطلاح فرهنگی نیز می‌شود.

هائ - فراموشی انسان به عنوان عامل و هدف و نیز فراموشی زمینه‌های رفاهی و مادی به عنوان ابزار تکامل حیات معنوی.

واو - وسیله قرار گرفتن انسان و هدف شدن ابزار رفاهی و نتیجتاً برتری و حاکمیت تولید بر نیاز.

زاء - پیدایش و گزینش استعمار، و در نهایت تخریب و تلاشیِ هویت و حیثیت و منزلت‌های انسانی و ایجاد مایوسیتی حماقت‌بار نسبت به خود و تقدیر و آیندهٔ خویش و...!

حاء - خود گم‌کردگی: که بدترین نمودهای آنرا در ناآگاهی نسبت به شخصیت وجودی خود، ناآگاهی نسبت به ارزشهای انسانی خود، ناآگاهی نسبت به چرایی بودن خود، ناآگاهی نسبت به هدفمندی و ایده‌آلهای خودش، می‌توان مشاهده کرد.

و که نمی‌داند که اینها بدترین عوارض و دردهای روانی و اجتماعی بوده، و همهٔ اینها زادهٔ گم کردن آرمانهای راستین و گم کردن مسئولیت، اخلاق و بالاخره خدا می‌باشد؟! با این مایه از دانش است که متوجه می‌شویم، درین گونه جوامع و در این گونه روابط، انسان آزادی را خود آگاهانه و ناخودآگاهانه به حراج می‌گذارد! از این به بعد، در واقع امر او اسیر است؛ آنهم اسیر ذهنیتهای عده‌ئی علیل، بی‌معرفت و معتادِ زندگانیِ پست حیوانی! او اسیر است و محکومیت را خود به عنوان آزادی برگزیده است؛ او اراده‌اش را محکم و اسیر تحسین و خوش‌آمدگوئیها مشتی ابله نموده است! او همانگونه که آزادی و اراده ندارد، انتخاب نیز ندارد؛ او با انتخاب دیگران، با آرمان‌های دیگران، با ذهن دیگران، با هوس دیگران و با آرزوها و تخیلات دیگران زندگی می‌کند؛ چه او منتظر است تا ببیند، دیگران چه چیزی را می‌پسندند و می‌گزینند، تا او نیز میمونوار آنرا به عنوان آرمانی شایستهٔ گرایش، انتخاب نماید.

درین رابطه، انسان اگر دارای زمینه‌ها و امکانات رفاهی بود، دارای منزلت و شرف و احترام خواهد بود! و اگر نبود، هیچ؛ او دروغگوئی ست که خود را دروغ می‌گوید! چه وی خود را «انسان» می‌داند، اما همهٔ توجهش در جهت تحققِ «به زیستی» است، آرمانی که در حد آرمانِ یک حیوان آسوده می‌باشد! و لذاست که متوجه می‌شویم این موجود، دیگر حتی در سطح خود طبیعی و حیوانی خویش نبوده و در مرتبه‌ئی فروتر افتاده است!

درین جوامع، نیرنگِ سیاسی را مصلحت ملی نام می‌گذارند! و با سرنوشت مردم هر طوریکه خواستند بیازی می‌نشینند؛ و گاه حتی از اصولی که خود به نفع خویش و برای تحکیم پایه‌های حاکمیت خویش طرح کرده و ملت را به قبول آن مجبور کرده‌اند، سر باز زده و بیش‌رمانه در مترزل ساختن هر چه بیشتر ارزشهای انسانی عمل می‌کنند. و چون ملت متوجه شد که همهٔ رنگ‌آمیزی‌ها بنام سودمندی و همهٔ هوسها بنام نیاز مورد گرایش قرار می‌گیرند، یا اجباراً تابعیت را

پذیرفته، یا تن به یأس خواهد سپرد و یا ناخرمندانانه همین روابط و گرایش به همین ارزش‌ها را به عنوان یگانه راه حل اجتماعی مورد توجه و عمل قرار خواهد داد. که می‌بینیم داده است.

لذاست که درین جوامع اندیشه و وظیفه (کار برای پول) جای ایده تعهد (انتخاب زمینه انسانی برای تکامل معنوی) را گرفته است و خدمت در جهت شهرت و رفاهیت قرار گرفته و در یک کلام هدف‌گریزی‌ها جای هدف‌گرایی‌ها را اشغال نموده است، و چه بد! آنهم تا آنجا که اندیشه «سود بیشتر» مساوی با «آزادی» بیشتر پنداشته می‌شود و بالعکس.

حال اگر پرسیده شود که چرا انسان‌ها، بر این روابط و بر این نظام‌ها نمی‌شورند؟ با آنکه پاسخ قناعت‌بخش، مدلل و قانع‌کننده این پرسش را متن همین درد دل‌ها تشکیل توانند داد، باید دقیقاً به این واقعیت‌ها به عنوان عوامل خوپذیری به روابط اشاره کرد.

انسان تابع این جوامع و این روابط، چون الگو و مثال کمالی ندارد، آرمان شایسته‌ای را مورد توجه و گرایش قرار نداده است تا از طریق مقایسه، ضرورت یورش علیه نظام و روابط حاکم بر خویشرا، جهت رسیدن به آرمان برین و مورد نظر، احساس نماید.

او چیز بهتری را نمی‌شناسد و اگر می‌شناسد درست به ارزش آن پی نبرده است تا از آنچه دارد برای رسیدن به خویشتر (آنچه ندارد) بگذرد.

از جانبی، اندیشه‌ها و عواطف انسان کنونی، اغلب تحت الشعاع هوسهای تقلیدی وی قرار گرفته است؛ و چون اغلب به صورت انفعالی و تقلیدی زیسته و از خود و برای خود شخصیت، اراده، انتخاب و آزادی‌ئی سراغ نداشته است، دل و دماغ و همه قوای خویش را معتاد و محکوم از پذیرش احساس می‌کند! او خیال می‌کند نمی‌تواند علیه این روابط عصیان کند؛ می‌پندارد اگر علیه این روابط به مبارزه برخاست، نه تنها شکست خواهد خورد که حتماً همه منزلت‌های کنونی را از دست خواهد داد! او نمی‌داند که منزلت وی در اینست که از این منزلت‌ها ببرد و رهائی یابد! و لذاست که متوجه می‌شویم او به خود ایمان ندارد؛ و در حقیقت او اصلاً خودی ندارد تا آنرا بشناسد و بدان باور کند و یا بی‌ایمان شود؛ او با آرمان و اراده و در یک کلام با خود دیگران می‌زید! زیرا از خود و برای خود نه چیزی را می‌پذیرد و نه رد می‌کند! پذیرش و عدم پذیرش زمینه‌ئی از جانب او، مربوط به اینست که دیگران با چه دیدی بدان می‌نگرند!

ازینروی، ممکن است او ظاهراً صاحب و مالک همه چیز باشد! الا آدمیت و جوهره انسانی! و

تا آنجا که بمشاهده می‌رسد، واقعاً هم چنین است که وی همه چیز دارد و همه چیز هم هست، جز انسان و انسانیت.

نقش تاریخی آرمانها

جای تردید نیست که گرایش به آرمانها از نظر بازتابهای آن همیشه و در هر زمینه و موقعیتی توانسته است نقش‌هایی را ایفا نماید؛ و در واقع بررسی نحوه نگرش به ارزشها و گرایش به ایده‌آل‌هاست که می‌تواند قانونمندیهای تاریخی و اجتماعی را مدلل سازد؛ چه با تحلیل و تعلیل آرمانهای مورد نظر و گرایشهای آرمانی یک ملت است که علت رشد یا رکود فرهنگ و تمدن آن جامعه باز شناخته می‌شود؛ تا آنجا که اگر محقق هوشمند یکی از طرفین زمینه و مسئله دست یابد، به روشنی می‌تواند وضعیت جانب دیگر قضیه را به درک نشیند.

بدین معنا که اگر محقق تاریخ‌شناسی بداند گرایشهای آرمانی فلان ملت در فلان زمان چه بوده است، بخوبی می‌تواند هم روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر آن جامعه و ملت را طراحی کند؛ و هم می‌تواند با درک قانونمندی این روابط، سرنوشت محتوم آن ملت را بیان دارد.

همچنانکه اگر محقق تاریخ به زمینه‌های رشد و یا رکود یک تمدن و یا یک فرهنگ دست پیدا کرد، بخوبی می‌تواند بفهمد، مردم آن جامعه دارای چه گرایشهای آرمانی بوده‌اند که وضعیت اوشان ختم بدان شرایط شده است.

لذاست که بخوبی متوجه نقش تاریخی آرمان شده و می‌توانیم درین رابطه از زمینه پندها و عبرت‌ها بیاموزیم. زیرا کمترین فائده نگرش به نقش تاریخی آرمان‌ها، در رابطه با اقوام و ملل دیگر این خواهد بود که بدانیم به عنوان یک قانون تاریخی، ارزشی و اجتماعی، چه عواملی باعث رشد تمدن انسانی و فرهنگ ارزشمدارانه آن شده است و چه عواملی سد راه شکوفائی جوهره‌های انسانیت بوده‌اند؟!

چه آرمان‌گرایی‌هایی باعث شده است که معنویت و ابعاد ربانی اجتماع، که همه ارزشهای

اخلاقی در گرو آنست شکوفا شوند؟ و چه گرایش‌هایی حیوانی، سبب شده است تا انسان دچار گرفتاری و مشغولیت هوسهای طبیعی و حیوانی خود شده و مانع رشد و شکوفائی ارزشها شود؟! آنجا که قرآن می‌گوید:

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ^(۱)
می‌خواهد به همین امر اشاره نموده و با روشنی انداختن بر قانونمندیهای تخلف ناپذیر، نتیجه پلشتی‌زای گرایش به اهداف غیر توحیدی را مدلل سازد؛ و باز برای تأکید همین معناست که قرآن کریم در مواضع مختلف متذکر می‌شود که:

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ^(۲)

و نیز:

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ^(۳)

تا شاید ما متنبه شده و بفکری اساسی ییقتیم.

از سوئی، مطالعه در احوال و آثار امم گذشته تثبیت کننده این معناست که هرگاه ملتی با تمامت اندیشه و قوا متوجه آرمانهای اصیل انسانی شده است، هم عزت و حیثیت و منزلت پیدا کرده است و هم باعث تضعیف و تلاشی نیروهای ضد تکامل در مسیر رشد فردی و اجتماعی شده است.

لازم به تذکر است که بحث ما خارج از بحث مقوله‌ها و زمینه‌های لغزنده و فریبنده باستان شناسانه غربی است.

بدیگر سخن، رشد و تعالی اجتماعی مورد نظر ما متوجه آن چیزهایی است که در تاریخ از آنها بنام بنیادهای تمدن و تعالی ملتی بصورت عام، یاد می‌کنند، چه از نظر تاریخی، هر رشد کمی و فریبده‌ئی هم که بر مبنای غارت و چپاول و زورگوئی و استضعاف توانسته باشد، نمودهای دهن پرکن بی‌جوهره و بی‌اصلاتی چون، قصر بابل و اهرام مصر و به عبارت دیگر، تمدن‌های فیزیکی، کمی و بی‌محتوایی را بنمایش گذارد، رشد و تعالی محسوب نمی‌شود!

۱- روم / ۴۲

۲- نمل / ۶۹

۳- آل عمران / ۱۳۷

باستانشناسی و تاریخ، بر مبنای همین معایر، تاریخ بشر را مورد بررسی قرار داده و بر همین اساس هم مواضع قوت و ضعف و به بیانی رساتر: دوره‌های تعالی و تمدن را از دوره‌های دیگر، باز نموده‌اند! حال آنکه، شایسته است محققین انسان‌گرایی و اصالت‌جویی، با تحلیل و نگرشی نوین از تاریخ، با نگرشی سخت الهی و همه‌جانبه، دوره‌های تعالی و رشد واقعی و با محتوای تاریخ را با عوامل رشد؛ و نیز دوره‌های رکود را با عوامل ایجاد آن بازیافت و ارائه نمایند، تا این پس مردم دچار لغزش نشده و با درک درست موضع تاریخ انسانی و عوامل رشد دهنده شخصیت تاریخی، تمدنهای حقیقی را از تمدنهای تبلیغی و انحرافی باز شناسند؛ زیرا که درین گونه تمدنها، نظر به اینکه اصالت الهی انسان بدست کم گرفته می‌شود، اگر در زمینه‌هایی پیشرفت و تکامل هم به نظر می‌رسد، چون رابطه معنوی با انسان و رشد جوهری او ندارد، بجای آرامش قلبی، او را به تشویش گرفتار می‌سازد.

بهترین نمونه و عالی‌ترین نمود اینگونه فرهنگها و تمدنها را می‌توان در سیمای تمدن جدید به تماشا نشست!

رشد کمی این تمدن در تمام ساحه‌ها - بجز ارزشها - حیرت‌آور است اما چون هیچ گونه تعهدی در برابر رشد واقعی انسانیت ندارد، فرهنگش هم در خدمت شهوت و شهرت است! ینش علمی در رابطه با پدیده‌ها و قانونمندی آنها بیش از حد انتظار بالا رفته است، اما همین ینش علمی در مورد انسانیت انسان به صورتی باز هم علمی پائین آمده است.

متمدن امروز، خردمند است، نسبت به پدیده‌های مادی! و ناخردمند و گاه ابله است، نسبت به ارزشها و آرمانهای برین انسانیت؛ لذاست که متوجه می‌شویم در تمام طول تاریخ و در تمامیت این گونه تمدنها، چون راحت‌طلبی آرمان‌گروندگان به این شبه تمدنها بوده است، طبیعی است، هدف‌گریزی خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه‌ئی بر جامعه شبه تمدن گرفته حاکمیت داشته است. و چون معتاد به شهوات و لذات طبیعی و ملموس بوده‌اند، هیچ گونه تجربه‌ئی از گرایشهای برین و متعالی آرمانی و ارزشمدارانه بدست نیاورده و از درک تجارب مصفای باطنی و قلبی محروم مانده‌اند!

و چون این شبه تمدن و گروندگان بدان اغلب مشغول به حیات طبیعی، خود حیوانی و دارائی‌های محسوس این طبیعت بوده‌اند، گرایشهای آرمانی‌شان متوجه زمینه‌هایی بوده است که

بتواند، در کنار نمایش‌گذارِ شخصیت‌های کاذب و علیل، خود‌گرایی و منیت آنها را نیز، اشباع نماید! و همین خودیگانگی و منیت و اعتیاد به خودنمائی و خودستائی باعث آن شده است که اگر آن شبه تمدن و گرویدگان به آن نتوانند از طریق مستقیم و طبیعی به هوسهای خویش دست یابند، با فراموش کردن شخصیت بشری خود و بروز نمودهای حیوانی، از طریق تجاوز، ستم، چپاول و غارت و کشتار و... خودنمائی خویش را اشباع نمایند.

راز این معنی در اینست که چون اینان بگونه‌ئی جوهری و درون ذات برای خویش احساس منزلت و هویتی نداشته بلکه شخصیت خویش را در گرو ثروت و مکت و شهرت و سایر زمینه‌های برون ذات احساس می‌کردند، با احساس ضعف و تقلیل آن زمینه‌ها، احساس شکست و حتی نابودی نموده و بخيال باطل خویش، جبران شکست خود را با تجاوز و ستم و... قابل ترمیم می‌دیدند! و این از ویژگیهای خفتبار شبه تمدنهای سراسر تاریخ است. مگر روسیه به اصطلاح متمدن امروزی را چه عاملی به تجاوز و ستم و غارت و کشتار صدها هزار انسان تهیدست و محروم افغانی واداشته است؟! روسها، چون برای خویش منزلتی درون ذات باور ندارند، و چون شخصیت شبه تمدن و شبه فرهنگی و شبه سیاسی و حقیقتاً استعماری خود را با الگوی مشابه به خود یعنی آمریکا، مقایسه می‌کنند، نسبت درکِ فعالیت‌های تخریبی رقیب، خویشان را در مسیر شکست یافته و برای جبران آن، چون خردی انسانی ندارند، به طبیعت حیوانی تمسک جسته به وحشیگری می‌پردازند!

جالب است اگر متوجه شویم که اینان احساس می‌کنند که این فعالیت‌ها در جهت رشد شخصیت شبه فرهنگی - سیاسی شان است! اینجاست که حماقت گل می‌کند! و نابخردی می‌شکوفد! و بلاهت جیغ می‌کشد! آنهم جیغ سوسیالیستی و علمی! جیغ ارتش سرخی و کمونیستی! و در واقع جیغ خفت و سیاهی!

در حالیکه اگر این شبه تمدنها دارای کمترین درجه‌ای از اصالت و روح انسانی بودند، می‌توانستند، از طریق باور و ایمان به خویش و استعدادهای درونی خویش، از طریق اندیشه‌های علمی - انسانی خویش، از طریق توجه به هنر و اخلاق و آرمانهای برین و متعالی خویش و حتی از طریق بکارگیری نیروهای متعهد مادی و فیزیکی، کسر شخصیت را برطرف نمایند! ولی از آنجا که این ینش و این گرایش، در سیطره پلشت کمیت‌ها در مانده است، در تمام طول تاریخ، شبه

تمدن‌ها را به دردهای مخرب و متلاشی سازنده‌ئی دچار ساخته است که بذکر عنوانوار پاره‌ئی از آنها بسنده خواهیم کرد.

تا جائیکه از مطالعه تاریخ بشری بر می‌آید، اغلب شبه تمدن‌ها چون بر اساس قانونمندیهای سلیم اجتماعی بنا نشده و در یک سیر انحرافی از نظر کمی به نقطه عطفی رسیده‌اند، چنین پنداشته شده است که یگانه راه حل حفظ این شبه تمدن‌های تمدن پنداشته شده، در گرایش هر چه بیشتر و جدی‌تر به زمینه‌ها و پایه‌های تشکیل دهنده آن، یعنی قدرت و زمینه‌های نیرو زاست! لذاست که همیشه، شبه تمدن‌ها را بصورت جنون آمیزی «نیروطلب» می‌یابیم! و چون درین بینش، همیشه روح کمیت حاکم است، یا خود همین کمیت‌گرایی باعث تلاشی این شبه تمدن‌ها می‌شود؛ زیرا که این گرایش منفی، فراموشی ابعاد وسیع معنوی انسانرا پرورش داده و چون انسان نمی‌تواند بصورت همیشه، حرکتی انحرافی و مغایر با فطرت خویش داشته باشد، ندای فطرت او را به خویش خوانده، یا شعار بازگشت به فطرت و تبعیت از آرمانهای انسانی، بر آن شبه تمدن و شبه انسانهای متمدن، یعنی بر خویش ناخویش و از خودیگانه خویش شوریده است تا بتواند از سیطره حاکمیت ضد ارزش‌ها رهائی یابد؛ و یا گرایش افراطی به این ضد ارزش‌ها و شبه تمدن‌ها، تنازع و جدال‌های مسخره و نفرت‌بار و دردآفرینی را ایجاد کرده است که در اوج این پلشتی، هم آن شبه تمدن‌ها و هم گرویدگان بدان، راه نابودی را پیش گرفته‌اند.

قرآن، آنجا که از سرنوشت عبرت‌بار این گونه اقوام و اینگونه تمدن‌ها یادآوری می‌کند دارد که: «و اینست شهر و دیارهاییکه اهل آنرا چون ظلم و ستم کردند، هلاک ساختیم، و بر جایگاه هلاکشان - که دوزخست - موعدی - در قیامت - مقرر گردانیدیم»^(۱).

و چه ظلمی بدتر از اینکه انسان نخست، جوهره‌های وجودی خویشرا بیاد فراموشی سپرده و شخصیت خود را در گرو قدرت و مکنت و شهرت بیندارد؟ و باز چه ظلمی بدتر از اینکه انسان برای رشد این شخصیت کاذب و دروغین، دست به ستم و تجاوز و نابکاریهای خفت‌بار ابلیسی بزند؟ لذاست که متوجه می‌شویم، سنت الهی تاریخ بر این رفته است که انسان ظالم و نظام ستم پیشه، بنابودی کشیده شود، تا عبرتی باشد برای آنها که می‌خواهند آدم بزیند و آدم بمیرند.

۱ - وَ تِلْكَ الْقُرَىٰ أَمْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا * كهف - ۵۹

اندیشهٔ قدرت‌طلبی و زورپرستی، شبه‌تمدنهای مسخره را بدام پندار نابودی زائی انداخته است که در متزلزل ساختن پایگاه‌های این شبه‌تمدنها نقش کمتری از ویژگی اولی ندارد و آن، آرمان خودمحوری و شهوتِ تمرکز و تکاثر این قدرت‌هاست!

مطالعهٔ بابل، مصر، ایران قدیم، روم و همهٔ شبه‌تمدنهای گذشته، نشانهٔ این واقعیت است که گروندگان به این شبه‌تمدنها یگانه آرمان و ایده‌آلِ شانرا این مسئله تشکیل میداده است که هر چیز خوب و هر زمینهٔ نیروزائی را که در اقصا نقاط جهان سراغ دارند، تصاحب نموده و در مرکز قدرت نمائی و حکمرانی خویش در بیاورند! و نیز یگانه آرمان‌شانرا این معنا تشکیل می‌داده است که چشم همهٔ مردم عالم متوجه آنها و قدرت و مکت و حشم و دشمن آنان باشد! و جهان آنها را مرکز قدرت، سیاست، درایت و... به حساب آورد!

عین آرمان گرویدگان به شبه‌تمدن کنونی! شبه‌تمدن ما، به همان اندازه که از نظر علمی جلو رفته است، از نظر انسانی عقب مانده است. لذاست که می‌بینیم، مدافعان این شبه‌تمدن انسانی برآند که خود را محور همهٔ والائی‌ها و کعبهٔ همهٔ آملها قرار دهند! که داده‌اند!

و باز برآند که همهٔ امکانات مادی بشر را در خود و مرکز قدرت و فرمانفرمائی خویش متمرکز ساخته و از طریق تحمیر و استثمار دیگران به تکاثر هر چه تخریب‌کننده‌تر جهان پیردازند، که می‌بینیم می‌پردازند!

و همین آرمانِ تمرکز و تکاثرطلبی و حشی و بی‌لگام، روی دلایل متعددی زمینه‌ساز هلاکت و نابودی این شبه‌تمدن خواهد شد؛ چه زمینهٔ تمرکز و تکاثرطلبی گذشته از اینکه آلوده به روحی ابلیسی و انحرافی و ضد فطری است، چون با فطرت و هویت انسانهای دیگر در تضاد و جدال قرار گیرد، نمی‌تواند برای همیشه به سیر تکاملی خویش ادامه داده و نهایتاً، فطرتِ بیدار عده‌ئی که صاحب آرمانهای الهی هستند و نمی‌خواهند بردگی و بندگی و زبونی و خفتِ پیروی از پریشان‌روانهای شهوت‌پرست را قبول کنند، به سراغ این جنون‌زده‌های مغرور رسیده و پوزهٔ شبه‌تمدنی اینگونه و گرویدگانی از این دست را بخاک مزلت می‌مالند.

قرآن مجید به این نسبت تاریخی اشاره کرده و دارد که:

«به وعده‌ای که به آنها دادیم وفا کردیم و آنانرا با هر که خواستیم، از شرِّ دشمنان نجات دادیم،

و مسرفان ظالم را هلاک گردانیدیم»^(۱).

چه همانگونه که می‌دانیم، از دیدگاه توحید و آرمانگرایی ربانی، خداوند وعده فرموده است: به همان ترتیب که گرایش به آرمانهای برین و جوهری، ضامن کمال جوهری و همه‌جانبه انسان می‌باشد، قانون و سنت الهی بر آنست که انحراف از آرمانهای ربانی و گرایش به اهداف پلشت مادی، باعث سرشکستگی، ذلت و در نهایت امر افتادن بدام هلاکت خواهد شد.

پس با توجه به مضمون پر بار این آیه مبارکه بخوبی متوجه شده باشیم که دو ویژگی دیگر این شبه تمدنها یکی: زورگوئی و ستم‌پیشگی آنهاست؛ و دیگری خصلت ویرانگری و تخریبی‌شان.

اینگونه شبه تمدنها، نخست به ویرانگری و تخریب هویت اصیل انسانی می‌پردازند و چون، هویت انسانی منحرف و مخدوش شد، طبعاً به ستم و تجاوز و غارت و دزدی و دروغ و... پناه خواهند برد! کاریکه از جمله برنامه‌های هر ساعت شبه تمدن‌زده‌های روسی و آمریکائی‌ست!

اینان چنین می‌پندارند که با اینگونه غارت‌گریها و تجاوزات بر قدرت خویش افزوده و در تحرک و تداوم نظام خویش می‌افزایند! بی‌خبر از اینکه اینگونه افزایش و گرایش به آرمانهای نفرت‌فزاینده‌ئی از ایندست، جز کاهش و زمینه‌سازی برای تلاشی همه‌جانبه نتواند بود.

برای روشن ساختن همین سنت الهی تاریخ است که قرآن، از طریق پیامبر، منحرفین و گروندگان به آرمانهای قدرت‌مدارانه را مورد خطاب قرار داده و با ارائه‌ی نمونه‌هائی تاریخی از شبه تمدنهای گذشته چنین می‌گوید:

«بگو به ایشان -پرس از ایشان- آیا آنها برتر (نیرومندتر) اند یا قوم «تبع»، و اقوام پیش از آنها، که چون مردم بسیار بدکار و مجرمی بودند، همه‌شانرا هلاک کردیم.^(۲) و نیز دارد که:

«چه بسیار شهرها که از شهر خودت که بیرون کردند از آن، در قوت محکم بنیان‌تر بود، ما اهلش را هلاک کردیم و -حال آنکه- بر نجات خویش هیچ یآوری نداشتند»^(۳).

ایندسته از نمونه‌های تاریخی به روشنی مدلل می‌سازند که نقش تاریخی گرایش به آرمانهای

۱ - ثُمَّ صَدَقْنَاهُمُ الْوَعْدَ فَأَنْجَيْنَاهُمْ وَمَنْ نَشَاءُ وَأَهْلَكْنَا الْمُسْرِفِينَ * انبیاء - ۹

۲ - أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ * دخان - ۳۷

۳ - وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْنَاكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ * محمد - ۱۳

ربانی تا کجا مؤثر بوده و بالعکس گرایش به آرمانهای نپالوده مادی تا چه میزانی رنجبار و بدبختی‌زای‌اند.

نمود یا ویژگی دیگر این شبه تمدنها را می‌توان، در فسق‌بارگی و فسادگرایی آنها به درک نشست. نیازی به تفصیل و توضیح ندارد که هرگاه روحیه حیوانی در انسان بگونه جنون‌آمیزی فعال شد، همه گرایشهای فردی و اجتماعی وی محدود شده و در رابطه با اهداف ویژه‌ای قرار گرفته و در اثر این محدودیت‌ها، توجه انسان به زمینه‌های منحط فاسد و فسادبار و ضد اخلاقی و شهوت‌طلبانه، رشد فزاینده‌ای خواهد یافت.

بررسی گوشه‌هایی از ابعاد شبه تمدن معاصر خواهد توانست مثال ملموس و عبرت‌آمیزی درین رابطه باشد.

شبه تمدن امروزی نظر به پرورش همین ویژگیهای خفتبار، دچار چنان تنگی دیدی شده است که با هیچ محاسبه عاقلانه‌ای قابل سنجش و بررسی نمی‌باشد.

برای مثال توجه به بعد علمی و تکنولوژی این تمدن، اثبات‌کننده این واقعیت است که روابط حاکم سیاست علمی و تکنولوژیک، مردم را به انحرافی چنان مهیب کشانیده است که گرایش به زمینه‌های صنعتی و علمی، بجای تولید و ایجاد آرامش قلبی، اضطراب بیار آورده است.

این سیاست علمی - تکنولوژیک و گرایش به آرمانهای این زمینه اضطراب‌زای، چه ارمغانی برای بشر دارد؟! آیا این علم‌دوستی، علم‌دشمنی و این انسانگرایی، انسان فریبی و فدا کردن و کشتن و بنابودی سپردن جوهره‌های انسانی نیست؟

در بعد نظامی، باز متوجه می‌شویم که همه چیز در خدمت اهداف معین و مشابهی قرار گرفته و همه دقت‌ها، وقت‌شناسی‌ها، تجارب، نظم و انضباط‌ها و... در خدمت رشد فزاینده آرمانهای حیوانی و گرایش به فساد و شهوت و شهرت است و بس! و باز چون این ویژگی جز یک خصلت انحرافی بیش نبوده و جز در جهت خلاف سنت‌های الهی قرار نگرفته است، در تمام طول تاریخ مواجه و محتمم به شکست بوده است! و همه تواریخ ملل و اقوام شاهد گویای این واقعیت بوده و هستند که هرگاه در جامعه‌ای، توجه مردم آن بیش از هر چیزی به زمینه‌های فسادبار هوسپورانه شد، آن جامعه و آن ملت به دره ذلت‌بار هلاکت سقوط خواهد کرد. به قول قرآن:

«و ما چون بخواهیم، اهل دیاری را - به کیفر گناه - هلاک سازیم، پیشوایان و متعلمان آن شهر

را، امر به طاعت کنیم، لیکن آنها راه فسق و تبه‌کاری در آن دیار پیش گیرند و آنجا به تبّه و عقاب لزوم خواهد یافت، آنگاه همه را به جرم بدکاری هلاک می‌سازیم»^(۱)

بر مبنای درک همین واقعیت‌هاست که متوجه می‌شویم، شبه تمدنِ امروزی ما نیز به تبع شبه تمدنهای گذشته مریض و پریشان هویت است و تا آنگاه که روابط الهی را در همه ابعاد خویش و بر همه روابط خویش حاکمیت نبخشیده و به صورتی عملگرایانه به آرمانهای ربانی روی نیاورده و از فراورده‌های علمی و اجتماعی خود در جهت رشد اخلاق الهی و ارزشهای ربانی کار نگیرد، زودا که به سرنوشت شبه تمدنهای گذشته دچار شود.

و انسان امروز و لاقول، امت اسلامی و به صورت اخص، ما مشتی آواره، زندان دیده، شکنجه کشیده، شهید داده و... اگر درین مقطع از تاریخ حیات اسلامی و مجاهدتهای انقلابی مان به اخلاق ابوذرها و عمارها و میثم‌ها باز نگراییم و با ذکر خدای اینان، عملاً گامهای استوار و بلندی برداریم، باید در انتظار لغزیدن بدامهای ابلیسی ابلیسیان زمان بسر ببریم! که هرگز چنان مباد!

موضع‌گیری آرمانی

یکی از زمینه‌های قابل توجه و مؤثریکه در رابطه با آرمانها، شایسته است بدان توجهی قابل قدر مبذول شود، فهم موضع‌گیری عملی و نظری ما و مردم ما و جامعه انسانیست نسبت به آرمانها، به ویژه درین برهه از زمان و دوره و انفسا که تفاوت‌هایی اساسی میان حقیقت و واقعیت آرمانهای نظری انسان و جامعه کنونی از جهتی و آرمانهای عملاً مورد گرایش وی وجود دارد!

درک همه‌جانبه عوامل تخریبی و نتایج ویرانگر این مسئله خواهد توانست ما را در جهت رفع عوامل و موانع رشد اخلاقی - سیاسی و رنجهایی که از این ناحیه بر ما تحمیل شده است کمک شایان توجهی بنماید. بدین معنا که هرگاه به نحو شایسته و عالمانه‌ئی بدریافت موضع‌گیریهای خود آگاهانه و ناخود آگاهانه خویش در رابطه با ارزشها نائل آییم، خواهیم فهمید چه عواملی این رنج و درد اجتماعی را بر ما تحمیل کرده و از چه ناحیه‌ئی می‌توانیم بدفع آنها پرداخته و در نهایت

۱ - وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا تَدْمِيرًا * اسراء - ۱۶

چه گرایشهای آرمانی و چه موضعگیری‌های مثبت و انسانی در برابر آرمان‌ها، ضامن پیروزی و تکامل معنوی ما تواند بود.

آنچه از بررسی دقیق موضعگیری‌های آرمانی انسانها و مللِ امروزی بصورت ملموس به دست می‌آید، اینست که ما انسان‌های امروزی، آرمانها را بدو دسته:

۱- آرمانهای مؤثر و لاجرم عملی و مورد گرایش؛

۲- آرمانهای غیر مؤثر و لاجرم غیر عملی و بدون نیروی جذب مورد تقسیم قرار می‌دهیم. با این توضیح که در نظر ما، آرمانهایی مؤثر و عملی و شایسته گرایش به حساب می‌آیند که مادی و ملموس بوده و نتایج حاصله از آنها لذت‌بخش و عاجل باشد.

از دیگر سوی، این آرمانهای مؤثر، عملی و مورد گرایش، نظر به اینکه تاریخ انسانیت، اخلاق و اندیشه بشری آنها را با دیده تحقیر نگریسته و شایسته مقام انسانی نمی‌داند، در دستگاه عقل نظری ما، هیچ پایگاه و نقطه اتکائی ندارند؛ بدین معنا که از جنبه عملی سخت مورد توجه ما بوده ولی روی دلایلی، نظراً آنها را مورد تأیید قرار نمی‌دهیم.

بالعکس، آرمانهای غیر مؤثر، غیر عملی و بدون نیروی جذب و گرایش آرمانهایی است که از جنبه نظری سخت مورد تأیید ما قرار گرفته! تا آنجا که شعارهای ما را همین آرمانها تشکیل می‌دهد! ولی عملاً کمتر اتفاق می‌افتد گرایشی به آنها نشان دهیم.

حقیقت پرستی، آزادیخواهی، وفای به عهد، عدالت‌طلبی، تعاون و صدها مطلب دیگر را شعار می‌دهیم، در حالیکه نه تنها توجهی عملی و گرایشی انسانی به آنها نداریم که با کمال تأسف و باز با کمال تأثر معنای آنها را نمی‌فهمیم!

ما هنوز، البته بزرگترهای ما، نفهمیده‌اند که آزادی یعنی چه؟ وفای به عهد یعنی چه؟ و...! و چون معنای این زمینه‌ها و امور را نمی‌دانیم لذا این زمینه‌های آرمانی در حیاتِ امروزی ما، به صورت غیر مؤثر و بدون جاذبه‌ئی در آورده شده و به انزوا کشیده شده‌اند!

همچنین، قدرت‌گرایی، لذت‌جوئی، هوس‌پرویی، تجمل‌گرایی و... را نظراً نکوهش کرده و سزاوار توجه و گرایش ندانسته و در مقام شعار، حیثیت و شرافت خویش را بالاتر از آن قلمداد می‌کنیم که آلوده و گرویده به این زمینه‌ها باشیم، اما عملاً...! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

بر مبنای همین نگرش و تقسیم‌بندی اگر بخواهیم، پایگاه حیاتی، انسانی و ارزشمدارانه هر یک از این آرمان‌ها را با ویژگی‌های ذاتی آن‌ها، مورد توجه قرار دهیم می‌رسیم به این نکات که: ایده‌آل‌ها و آرمان‌های مؤثر و مورد گرایش در دستگاه فکری-اجتماعی کاذب و ساختگی ما، دارای ارزشی انسانی نتوانند بود! بدیگر سخن این آرمان‌ها جزء ایدئولوژی ما نیست البته آن ایدئولوژی‌ئی که نزد دیگران خود را پایبند و مجهز و مؤمن بدان میدانیم یعنی ایدئولوژی بازار پسند و شعار بافانه‌مان نه اصل باورهای قلبی‌مان!

در این رابطه، موضع‌گیری ما چنان است که این آرمان‌ها را نخست جزء باورهای ایدئولوژیک خویش نمی‌شماریم و در ثانی به آنها هیچگونه ارزشی قائل نیستیم.

برای مثال «تجمل» و «لذت» را از نظر ایدئولوژیک حقیر شمرده و گرایشهای تجمل‌گرایانه و لذت‌جویانه را، ارزشمندانه تلقی نکرده بلکه آنگاه که به گفته عزیز «به شعار پراکنی» مشغولیم، نه تنها تجمل‌گرایی و لذت‌جوئی را حقیر می‌شماریم که آنها را خصلت‌های غیر انسانی و ضد تکاملی قلمداد می‌داریم! ولی گرایشهای عملی ما مؤید آنند که ما با همه وجود به این دو گرایش معتادیم!

از جانبی، اینگونه آرمان‌ها (آرمان‌های مؤثر) نزد ما از این ویژگی برخوردار است که آنها را «جاذبه‌دار» و منزلت‌آفرین تلقی می‌نمائیم. لذاست که گرایش عملی، حریصانه و جنون‌آمیز بدان‌ها را نه تنها زشت ندانسته که خوب و بدتر از آن «منزلت و حیثیت آفرین» تلقی می‌کنیم. بدین معنا که می‌پنداریم رسیدن به آنها، برای انسان اعتبار و حیثیت اجتماعی، فردی و ارزشمدارانه بیار می‌آورد!

مثال تجمل‌گرایی، را درین زمینه می‌توان تطبیق کرد، چه کمتر کسی از ما هست که در شعارهای خود آنرا نفی نماید و ایتار و تعاون و وفای بعهده را تمجید نکند! اما، نزد همه ما، تجملات از نیروی تولید حیثیت و اعتبار و ارزشی اجتماعی برخوردار است.

حال اگر کسی بگوید نیست، او را به مطالعه حتی جامعه تجمل ندیده خودمان دعوت می‌داریم؛ گذشته از دعوت به مطالعه وجدان عمومی!

امروز نه، که از دیرباز، دسته‌بندی طبقات اجتماعی بر مبنای قدرت، تجمل و لذت بوده و هنوز هم هست. تا آنجا که اغلب افراد محکوم به این باور و فریب خوردگان فرهنگ مادیّت و اخلاق

ماتریالیستی، نه تنها رسیدن و تملک مصداق‌های واقعی این آرمان‌ها را حیثیت‌زای و اعتبار‌آفرین می‌داند که: از نداشتنِ مصادیق و عدم دسترسی و تملک آن مصادیق جدّاً رنج می‌برند؛ بدین معنا که نگرویدن به اینگونه آرمان‌ها را، مانع رشد اجتماعی خویش می‌پندارند!

طبیعی‌ست که هم گرویدن به آنها و هم تملکِ مصادیق‌شان برای این مردم لذت‌بار و نشاط‌آفرین خواهد بود.

با درک این واقعیت‌ها متوجه دو ویژگی دیگر این آرمان‌ها می‌شویم. یکی از آن ویژگی‌ها آنست که نزد اکثریتِ انسان‌های کنونی، زمینه‌های گرایش این آرمان‌ها «عقلاً ارزشی ثابت» شده است. چه اگر عقلاً این زمینه‌ها ارزشی ثابت نمی‌شد، این همه گرایش‌های عملی را با خود همراه نداشت.

معنای این کلام این تواند بود که چون زمینه‌های اینگونه آرمان‌ها، نزد اغلب مردم عقلاً موجه پنداشته شده است، دارای پشتوانهٔ مستحکم عقلانی‌ست، نه هرگز چنین نیست.

در آنجا عقل به معنای عقلِ حکمی نبوده، بلکه به معنای بسیار بسیار متداول و پیش‌پا افتادهٔ آنست! و از همین روی است که حتی خود همین گروندگان به این زمینه‌ها نیز، آنگاه که با این آرمان‌ها برخوردی منطقی و عقلانی دارند، به نفی و طرد شعارگونهٔ آنها می‌پردازند! و لذاست که اغلب اینگونه زمینه‌ها و علتِ گرایش به آنها را با ماست مالی، توجیه می‌کنند!

ویژگی دیگر اینگونه آرمان‌ها را درین مسئله باز می‌شناسیم که اغلب، از جانب گروندگان و پاسداران خویش بصورت عملی «قانونی» تلقی می‌شوند!

چه اگر با دیدی غیر قانونی و وجداناً ناخردمندانه به این زمینه‌ها نگرسته می‌شد، عمل و گرایش به آنها شباهت بیشتری به فعالیت‌های خفت‌بار غیر اخلاقی پیدا می‌کرد، که نکرده است! لذاست که ما به این گونه زمینه‌های آرمانی، اصطلاح «مؤثر» را دادیم! و اما ایده‌آلهای غیر مؤثر:

ایندسته از آرمان‌ها و زمینه‌ها و مصادیقِ واقعی آنها در نظام فکری و اندیشندگی اغلب افرادِ امروزی - و نه در عمل و دستگاه حیات عملی - ارزشمدارانه قلمداد می‌شوند و به تعبیری رساتر: اینگونه زمینه‌ها را اغلب جزء نظام ایدئولوژیک خویش می‌شمرند.

لازم به گفتن نیست که جزء نظام ایدئولوژیک محض، ایدئولوژیک ایستا و خالصاً نظری، نه پویا و عملگرایانه. پس موضعگیری و برخوردِ ایدئولوژیک و نظری ما در رابطه با اینگونه زمینه‌های

آرمانی به این نحو است که:

نخست آنها را جزءِ نظام ایدئولوژیک خویش قلمداد کرده و در ثانی، آنها را ارزشمدارانه و تولیدکننده اعتبار و حیثیت انسانی تلقی می‌نمائیم.

آزادی خواهی، عدالت طلبی، وفای به عهد، ایثار و صدها زمینه مشابه آنرا، هم جزء ایدئولوژی خویش قلمداد می‌کنیم و هم ارزشمدارانه‌شان می‌پنداریم؛ اما آنگاه که پای عمل و گرایش‌های عملی به میان آمد، بدبختانه حتی در پی فهم معنای لغوی آنها نیز نمی‌باشیم. ناگفته پیداست که بدمان نمی‌آید تا دیگران را مؤمن و مخلص و عامل بدانها بیاییم!

و چون این نگرش‌ها و این گرایش‌ها خالصاً نظری و غیر مؤثر است، به همان میزان که گرایش عملی بدانها را اعتبارزا و حیثیت‌آفرین تشخیص نداده‌ایم - چه اگر داده بودیم عملاً گرویده بودیم - بی‌توجهی، عدم گرایش و احیاناً اعراض از آنها را زشت، غیر اخلاقی و زاینده خفت و زبونی و بی‌کفایتی و بی‌عاری و بی‌حیثیتی و ذنات و بی‌اعتباری تشخیص نداده‌ایم؛ بویژه آنگاه که وضع ما از نظر شهرت و مکتب، بدک نباشد!

از اینجا اثبات می‌شود که اینگونه زمینه‌ها، نزد ما و در وجدان انسانی، علمی و آرمانی ما، دارای هیچگونه جاذبه رشد دهنده و تعالی‌بخش تشبیه نشده‌اند، تا ما، با درک این واقعیت‌ها، ایجاد و رشد عملی به آنها را دریافته و پابندی به آنها را وجهه همت خویش قرار دهیم.

روی دیگر این سکه قلب و لغزنده، را این اصل تشکیل می‌دهد که در نگاه اغلب ما، اینگونه آرمانها، ضامن تولید، ایجاد و رشد هیچ‌گونه حیثیت و اعتبار انسانی و اجتماعی نمی‌باشند، تا با فهم این مسئله تحمل رنج گرایش به اینگونه آرمانها و زمینه‌های آرمانی، بر ما آسان و موجه جلوه کند تا با اشتیاق و نشاطی درونی به آنها روی آوریم.

و چون موضعگیری ما، در برابر این آرمانها، مبتلا به این بلاهت فکری و انسانی است، عدم گرایش مثبت و فعال به آن زمینه‌های ضد اخلاقی، نابخردانه و سفاهت‌آمیز تلقی نمی‌شود تا بی‌توجهان به آن، احساس شرم و سرافکندگی نمایند!

از این جا متوجه می‌شویم، ویژگی شوم دیگری بر اینگونه آرمانها و مصادیق واقعی آن حاکمیت یافته است و آن اینکه نزد عقل بلاهت‌بار - و نه عقل الهی و انسانی - اغلب ما، بدون نتایج و فرایند و ارزش‌های مؤثر تلقی شده است. زیرا که اگر نه چنین بود که باز، موضعگیری عملی ما

هم، در برابرشان نه چنین بود.

با همین مایه از بینش است که متوجه می‌شویم، اینگونه زمینه‌ها در دنیای پلشت امروزی نه تنها عملاً ارزش همه‌گیر ندارند که بعضاً بر آنند که برین زمینه‌ها هیچ ارزش عملی و ملموسی متصور نیست! زهی حماقت! لذاست که گرویدگان به ارزشهای مؤثر درین دوره قدر و منزلتی برتر، بیشتر و همه‌گیرتر دارند نسبت به گرایش کنندگان به این زمینه‌ها! و لذا، قدرتمند متجمل و مسرف و مبذر نسبت به ایثارگر عدالت‌طلب بیشتر قدر می‌شود!

روی همین بینش بود که درین نبشته، ما اهداف و ارزشهای مادی و ملموس و هوسپورانه را، آرمانهای مؤثر اصطلاح کردیم و اهداف و زمینه‌های آرمانی برین و تعالی بخش را آرمانهای غیر مؤثر! زیرا آنچه بر زندگانی واقعی ما عملاً تأثیر نهاده، همان آرمانهای پلشت مادی‌ست! و آنچه هنوز نتوانسته است بر حیات راستین ما، نقش مؤثری ایفا نماید، آرمانهای ربانی، رشددهنده و ارزشمندانه است!

علت این نابسامانی و پریشان‌روانی تا حدودی مبرهن شده است؛ چه آنگاه که گرایش به آرمانها، آگاهانه و ارادی با شناخت و سنجش و مقایسه آنها با ابعاد وجود و نیازمندیهای مبرم و متعالی انسانی و درکنار سایر نیاز و خواهشها نبوده باشد، منتظر نتایج دیگری از این گرایش‌ها نباید بود.

چه اندک توجه به علت رویکرد و گزینش این زمینه‌های آرمانی اثبات‌کننده این واقعیت است که: مبنای اکثریت مطلق این گرایش‌ها چیزی جز مُدزدگی سیاسی، قبول ناخودآگاهانه تحمیق و تحمیرهای به اصطلاح فرهنگی - استعماری نبوده است! که متأسفانه نتایج شوم، ویرانگر و پریشانی‌زائی را بیار آورده است.

شرح و تفسیر همه‌جانبه این گرایش‌ها و این بینش‌ها نگرش‌های منحط و دردبار از حوصله این رساله بیرون است، لیکن از آنجا که ذکر قسمتی از نتایج این موضعگیری‌ها خواهد توانست در بررسی و تحلیل انسانشناسی و جامعه‌شناسی آرمان‌گرایانه ما کمک نموده و امکان گرایش به اخلاق و سیره انسانی و سالم را در وجدان ما بیدار نماید، به ذکر فشرده بعضی از نتایج آن بسنده می‌کنیم.

بدترین نتیجه این نحوه موضعگیری آرمانی آنست که نسبت به دیگران تولید «بی‌اعتمادی»

می‌نماید؛ چه طبیعی‌ست هرگاه انسانها در رابطه با زمینه‌ها و مثالهای متعدد اجتماعی و انسانی که قسماً بیان نمودیم، بطور همیشه‌برخوردی مناقضانه و خودمخورهانه داشته باشند، کسی هرگز بخودش این حق را نمی‌دهد که در مورد ینش و گرایش دیگران با اعتماد و حسن نیت برخورد نماید.

انسانی که بدام این موضعگیریِ آرمانی گرفتار آمده است، حتی با خودش راست نبوده و با حیثیت و منزلتهای انسانی خودش نیز، برخوردی نیرنگ بازانه دارد.

او به همان میزانیکه در نظر، تجمل‌پرستی را رد می‌نماید، عملاً بدان گرایش داشته و از نارسائی عملی و تملک‌جویانه درین زمینه، رنج می‌برد! او در حالیکه برای تحقق و تملکِ زمینه و مصادیقِ آرمانی آن، شدیداً فعالیت دارد، با زبان و شعارهای بی‌شعورانه خود آنرا رد می‌نماید!

حال با لمس این واقعیت، چگونه می‌توان به چنین انسانی اعتماد کرد؟ انسانیکه با، باورمندیهایی نظری خود، عمیقاً خدعه می‌بازد! و طوری درین رابطه موضعگیری می‌نماید که گوئی اساساً این انسان به مصادیقِ شعارهایش هیچگونه باوری ندارد!

نتیجه دیگر این موضعگیری غیرمتعهدانه، تزلزل افکندن به مبادی ارزشهای انسانی‌ست! که چون شخص همیشه گرایشها را در جهت مخالف ینش‌ها و باور داشت‌ها می‌یابد، بدین نتیجه خواهد رسید که واقع مطلب اینست که اصلاً زمینه‌ها، دارای ارزش واقعی نخواهد بود! و درک همین مسئله ذهنیت‌پلشت‌دیگری را بر انسان اسیر این دام تحمیل خواهد کرد مبنی بر اینکه گرایش به آرمانهای ربانی، هیچ نتیجه عملی و زاینده‌ای را در بر نخواهد داشت!

فرایند دیگر این نحوه موضعگیری آن خواهد بود که انسان عملاً ولی با مخالفت نظری و زبانی و شعار گرایانه امر - جداً ضد ارزشها و زمینه‌های غیر معقول و غیر انسانی - آرمانی را «قانونی»، «معقول» و ناچار از پذیرش» و گرایش تلقی نماید!

و که نمی‌داند که اگر جامعه و ملتی به چنین بلاهت فکری‌ئی گرفتار آمدند، نتیجه آن خواهد شد که انسان و هویت انسانی و انسانیت و منزلت‌های آن بکلی درهم فرو ریزند! و آنگاه تن به ذلتِ اعمال و گرایش‌هایی دهند که کمترین نتیجه سوء آن کشتار و قتل و غارت و دزدی و مکر و فریب و تهمت باشد! کاریکه دامن‌گیر اکثریت مطلق انسانها و جوامع امروزی‌ست.

براساس همین موضعگیریِ آرمانیِ اضطراب‌زای است که متوجه می‌شویم در جوامع امروزی، «جاذبه‌ها» یا بکلی از بین رفته است و یا بدون محتوی شده است؛ چه آنگاه که در بین افراد

جامعه‌ئی اعتماد و اطمینان موجود نبوده و همه با هم برخورد منافقانه و مزورانه داشتند، هیچ‌گونه جاذبه‌ئی نمی‌تواند باقی بماند و احیاناً هم، اگر شبه جاذبه‌هائی بنظر آید، آنقدر خودپرورانه و خودم‌محورانه است که نمی‌تواند به هیچ‌وجه، نمایش دهنده روحیه انسانی باشد.

از اینست که متوجه می‌شویم در زندگی کنونی، میان «انسان» و «هستی» سنخیت و جاذبه‌ئی تشخیص داده نمی‌شود و اگر هم شبه جاذبه‌هائی میان انسان و فراورده‌های طبیعت بچشم می‌خورد، جائی ست که انسان بر آنست تا کمبودها و هوسهای خویشرا اشباع نماید، نه بالاتر از این؛ چه درین رابطه انسان، اغلب متوجه سود است و آنهم سود عاجل، زیرا که محاسبه‌ئی در عملکرد و بازده آن ندارد!

لذاست که برخورد انسان با «زندگی» برخوردی ارزشم‌دارانه، منطقی و کمال‌زای نیست؛ و چون انسان کنونی در رابطه با بهترین، متعالی‌ترین، فیض‌بارترین و مؤثرترین سرمایه خویش برخورد غیر منطقی و خود فریبانه‌ئی داشت، جاذبه میان «انسان» و «اخلاق»؛ میان «انسان» و «حکمت»؛ میان «انسان» و «انسانیت» و... از بین رفته و از این پس بجای حاکمیت «راستی» و «پاکی» و «خلوص» و «ایثار» و «تعاون» و «تفاهم» و «عشق» حتماً «دروغ»، «ناپاکی»، «دورنگی»، «خودخواهی»، «منیت»، «تکروی و بی‌هم‌زبانی» و «حسد و دشمنی» و... حاکمیت خواهد کرد. یک تجربه شخصی و وجدانی، وضعیت و ذهنیت‌های حاکم بر انسان امروزی را روشن خواهد کرد، بدین معنا که هر کس، خودش متوجه برخورد خودش با دیگران و نیز انسانها با یکدیگر بوده و بررسی نماید که بر زندگی‌های کنونی «دروغ» بیشتر حاکم است یا «راستی»؟ دوستانش بیشتر اند؟ یا آشناهای ناآزموده و ناآشناهای همیشه بیگانه؟! البته معنای «دوست» از «آشنا» کاملاً روشن است و نیازی به توضیح ندارد.

بر مبنای همین نوع موضع‌گیری و برخوردهاست که «هم‌آهنگی و نظم زندگی» - اعم از فردی و اجتماعی - بهم ریخته می‌شود.

انسان امروزی به همان اندازه که متوجه رشد علمی خویش است، نسبت به ابعاد اخلاقی و ایمانی، در غفلت بسر می‌برد؛ لذاست که میان «علم» و «ایمان» شکافی به ژرفای بدبختی انسان معاصر ایجاد شده است؛ شکافیکه با روزافزون شدن قدرت علمی و گرایشهای صرف دانشی، هر روز، بیشتر از پیش بسوی تخریب و تلاشی هویت و فطرت توحیدی انسان، عمیق‌تر می‌شود.

آیا ما به همان اندازه که در پی تأمین رفاهیت‌های جسمانی و اشباع تمایلات نفسانی خویش هستیم، در پی برآورده ساختن و شکوفائی ابعاد و استعداد‌های معنوی خویش به سر می‌بریم؟
گرایشها و برخوردهای امروزی اغلب یک جهته است، ما خواهان «لذت» هر چه بیشتر هستیم آنهم با «بی‌پروائی» هر چه وحشی‌تر!

کمتر انسان‌هایی وجود دارند که به صورتی آگاهانه و خودمختار، با عشقی درونی و نشاط‌بار، بر آن باشند تا میان برخورداری از لذت‌های زندگی و تحمل رنج ناشی از خودسازی و کمال‌گرایی، هم‌آهنگی ایجاد نمایند.

کمتر انسان‌هایی وجود دارند که گرایش‌های علمی را وسیلهٔ برآورده ساختن لذت‌های مادی و هوس‌پورانه قرار ندهند؛ تا آنجا که گاه میان تلاش‌های انسان کنونی - از نظر کمی و کیفی - با نتایج و غایه‌های نهائیش، هم‌آهنگی منطقی بچشم نمی‌خورد؛ چه اغلب آرمان‌های امروزه ما دروغین‌اند!
اصولاً آنچه را ما انسان‌های امروزی به عنوان آرمان، مورد گرایش‌های عملی خویش قرار داده‌ایم شهوت است و هوس، و چون پالوده و برخورداری از جوهره‌هایی انسانی نمی‌باشد، اغلب سربند کن و خودفریبانه است! و اگر درست توجه و پی‌جوئی شود، درین برخوردها و موضع‌گیریها، «انسان برای هوسها» است، نه «هوسها برای انسان»؛ لذاست که حتی «علم» منزلتِ «انسانی» خود را باز یافته نمی‌تواند! چه رسد به منزلتِ الهی آن!

اینجا و در همین رابطه است که قوای ادراکی به مرحلهٔ پست‌بیمی سقوط کرده و انسان به قول قرآن، گرویده و پرستندهٔ خیالات پوچ، واهی و شهوت‌های زشت حیوانی خود می‌شود:

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (۱).

«آیا می‌پنداری که اکثر ایشان حرفی می‌شنوند و یا فکر و تعقلی دارند (دارای قوهٔ شنوایی و عقلانی انسانی بوده و توان سمع و درک و تعقل مفاهیم انسانی را دارا می‌باشند). اینان در پی عقلی بس مانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر و نادانتر».

و براستی هم اگر کسی عقلی انسانی داشته باشد، حاضر می‌شود «عمر» خویش را بدهد و دوندگی هم بکند تا «شهرت» و «قدرت» بدست بیاورد و یا خویش را به «شهوت» برساند؟!

آیا اگر آدمی خرد داشته باشد حاضر است گوش به اباطیل و افسانه‌های مسخره سپرده و بجای دل سپردن به حقایق و تعقل و تدبر روی زمینه‌های بارور و تکاملی، همه‌قوای عقلانی‌اش را فدای زمینه‌های پلشتی‌زای مکر و فریب و ریا و تزویر نماید؟

و باز، آیا زمانیکه انسان به چنین دامی لغزید و خیالات و هوسها و شهوت‌های خودش را کعبه‌آمال خویش قرار داد، مصداق واقعی این گفته‌ی قرآن کریم نمی‌باشد که:

أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ...^(۱)

«دیدی، حال کسی را که هوای نفسش را خدای خویش ساخت؟ (و هلاک شد).

براستی کسی که به این ذهنیت‌گرایی خفتبار گرفتار شده و محکوم گرایش به هوسهای خویش گردیده باشد، زنده به حیات انسانی نبوده و در حقیقت، روح انسانی از این زندگی مفارقت حاصل کرده و از این پس، او زنده به حیات حیوانی است! و همه‌خودسریها و طغیانها نتیجه‌ی همین موضعگیری‌هاست؛ تا آنجا که این طغیان و خودسری دامن خودش را نیز گرفته! و که نمی‌داند که طغیان و خودسری، زاده‌ی شکست و برای سرپوش نهادن به آن شکست می‌باشد!

نتیجه‌ی دیگر این موضعگیری ناخردمندانه‌ی آرمانی این شده است که همه‌ی عوامل دست‌ب‌دست هم داده، تا انسان بمعنای انسان، غریب و ناشناخته بماند؛ لذاست که برای انسان امروزی و نزد همه‌ی ماها، موقعیت و منزلت واقعی انسان مجهول و ناشناخته مانده است. ما اغلب «خودناشناس»یم! اغلب ما منزلت‌ها و استعدادها و شایستگی‌ها و بایستگی‌های برین و متعالی خویش بیگانه مانده‌ایم و بر مبنای همین بینش است که «زندگی» یعنی انسانیت، روح کمالات، جوهره و همه‌ی خوبی‌ها و تمامت والائی‌های ما، نزد هیچ‌یک از ما اصالت بمفهوم کامل کلمه، ندارد.

حیات (عمر) وسیله‌ئی شده است برای درک و کسب لذتها و یا زمینه‌ی تشبثها و تلاش‌هایی - خودآگاهانه و ناخودآگاهانه - در جهت آن لذتها!

لذا انسان امروزی به غریب‌زده‌ئی می‌ماند که در برهوتی عظیم و تفتیده، بی‌کس و تنها، بی‌گوشی برای شنیدن و چشمی برای دیدن و عقلی برای اندیشیدن و دلی برای گرویدن و راهی برای دویدن و منزلی برای رسیدن، غریب غریب، سرگردان و رها بسر می‌برد!

ولی از آنجا که این موجود، سرشتی الهی دارد، دیری نخواهد پائید که به قول مولانای ما و مولای عشق: گوش خربفروشد و گوش‌ی دیگر خرد و در ترنم بانگ پر جذبۀ انا الحق! به تلاشی چنان نشاطبار و تعالی‌بخش دست یازیده «وز نو فلکی دیگر چنان طراحی کند» که همه استعدادهای الهی وی بیار نشسته، سدره نشینان عالم علوی بر وی رشک برند. بادا که چنین باد!

«سیمای انسان هدفدار»

متوجه شدیم که در طول تاریخ بشری، انسانهای هدف‌گریز و هوسباز، و جامعه‌های منحرف از مسیر فطرت و گرویده به هوسهای آرمان‌نما، نه تنها نتوانستند پیشوای اندیشه و عمل و الگو و اسوهٔ جوامع و اقوام و ملل متعدده باشند که حتی نتوانستند این بزرگی و منزلت را پیدا نمایند تا خود را از محکومیت و سیطرهٔ هوسها و روابط اسارت‌بار آنها رهایی بخشند؛ و از این‌روی، اغلب بجای دقت در بازیافت راه حل اساسی، جبران کسر هویت و منزلت‌های انسانی را، از طریق تمرکز و تکاثر و احیاناً تجاوز و غارت و چپاول و... تعقیب کرده‌اند! و طبعی ست که این نحوهٔ ویژهٔ عملکرد، جز بی‌اعتمادی و ویرانگری چیزی بیار نیآورده است.

و اما از آنجهت که انسان «انسان» است، در طول حیات انسانی و در هر مقطعی از تاریخ بودن این موجود، ایده‌آل‌ها و نیز انسانهایی متعالی، برین و ایده‌آلی - به دو معنای وسیع و عمیق کلمه - وجود داشته‌اند که با نحوهٔ موضع‌گیری و عملکرد خویش در رابطه با آرمان‌ها و ارزشها، همیشه خود و دیگران را به واقعیت‌های اصیل خویش خوانده و توانسته‌اند درین مسیر گامهایی چنان بلند، استوار، برکت‌بار و شور‌آفرین بردارند که نه تنها ارزشهای مورد نظر و گرایش‌شان، پیش‌آهنگ الگوها و سنبل‌های حرکت ارزشمندانۀ جامعه‌های بشری بوده است که خود و حیات ایده‌آلی‌شان، بیشتر به شعری شباهت داشته است که بنیاد و جوهرهٔ خلقت بر آن شعر استوار بوده است.

رابطهٔ اینان با روح هستی چنان تنگاتنگ است که پنداری دست خلقت از آستین ایشان بیرون

آمده تا گهوارهٔ انسانیت و ارزشهای الهی را برای رشد و نمو هر چه متعالی‌تر و پر نشاط‌تر، بجنباند! عمل اینان شباهت بی‌نظیری به عمل هستی و خلقت داشته و گرایشها و موضعگیری‌های اینان، نمود و تبلور واقعی «عمل» و موضعگیریهای «فطرت» است.

اینان بگونه‌ئی «با عظمت» اند که خود به «معیار» سنجش عظمت‌ها بدل شده و چنان در جریان بشکوه و جلال‌تبار تاریخ رسوخ کرده‌اند که گوئی دامن حیاتشان، از سپیده دم ازل تا همیشهٔ ابدیت گسترده است!

اینان اسوه و الگویند، امام‌اند، پاکی‌اند، عرفاند و عشق و همه چیز و همه جا. لذا، جامعه‌ای را که اینان بسازند، جامعهٔ پاکی ست؛ جامعهٔ عرفان و اخلاص است؛ جامعهٔ توحیدی و جامعهٔ امن عشق است.

در جامعهٔ امن آرمانی، امنیت فکری انسان تضمین شده است؛ چه انسان تعالیجوی هدفمند حاضر نیست قوای ادراکی خویش را محدود نماید تا در نتیجه با دانش کور و کدر سر و کار پیدا نموده و به دام هوسها و شبه آرمانهای ناسالم گرفتار آید.

سازمان فکری جامعهٔ امن، گذشته از اینکه دارای پشتوانه‌های ژرف و دقیق علمی، فلسفی و حکمی ست؛ مایه‌هایی شورآفرین و کمال‌افزای از الهام، اشراق و عرفان داشته و همهٔ این زمینه‌ها، مستقیم و غیر مستقیم از سرچشمهٔ وحی الهی سیراب می‌شود؛ که باز اگر آنهمه بود ولی با این چشمه‌سار جانبخش و روح پرور پیوند و اتصالی نداشت، انگار که بال اصلی پرواز به مدارج عالیّه الهی را از وی گرفته بوده‌اند؛ و چون ساختمان دانشی انسان و جامعهٔ آرمانگرایی، از چنین پشتوانهٔ مستحکم، پهنه‌مند و غنی برخوردار است، هیچگاه در رابطه با مسایل مختلف نظری و در برخورد با تبارز ابعاد و ویژگیهای متعدد حیاتی، دچار سردرگمی و احساس ضعف نشده، با اتکاء به زمینه‌های مختلف دانشی، پدیده‌ها و رویدادهای حیاتی را با چنان منطقی به تحلیل و تعلیل می‌نشیند که با واقعیت‌ها رابطه‌ئی تنگاتنگ داشته و توان آنرا داشته باشد تا عطش روحی و حقیقت‌جویانهٔ انسانی را فرو نشاند.

طبیعی ست که جامعهٔ امن از هم‌آهنگی هر چه بیشتر جنبه‌های نظری و عملی برخوردار بوده و به همان میزانی که نظام و ساختمان عقل نظری را مورد توجه قرار داده است، به رشد و تقویت عقل عملی نیز پرداخته است؛ تا آنجا که بعضی از کم‌خردترین و اخلاق ناپسندترین قلم بدستان مزدور

- بی‌کی خود متوجه باشند که دارند در چشمه‌سار زلال، گوارا، حیاتبخش، معنویت‌افزا و الهی خاک می‌پاشند - شبه انتقادی از ایندست را بلغور کرده‌اند که:

«ادیان الهی و بویژه اسلام یک نظام خالص اخلاقی است» چه با همه دشمنی و عداوتی که با این نظام تعالیبخش داشته و با همه توجهی که در جهت بازیافت و بازگو کردن - به گمان خودشان - نقاط ضعف این مکتب بخرج داده‌اند، تنها چیزی که - و به حساب خودشان تنها عیب و نقطه ضعفی که - توانسته‌اند برای این مکتب پیدا کنند این بوده است که «این مکتب خیلی انسانی - ارزشی است»!

اندک توجه به نظام سازمان یافته عقل عملی جامعه امن اسلامی نشان دهنده ژرف‌بینی، استحکام فلسفی، حکمی و ینش سرشار و پر بار اشراقی آنست. به حدی که کمتر انسان ماده‌پرستی خواهد توانست خویش را از ساحه جاذبه نورانی و نشاط‌بار آن بی هیچ گونه تأثیرپذیری، بدر کشاند.

نکته قابل تذکر درین رابطه این تواند بود که: هدف از صرف اخلاقی نشان دادن نظامهای آرمان‌گرای از جانب بد خواهان اینست که به قیاس باطل خویش و با عدم توجه و تفکیک میان رسم و رواجهای اجتماعی ملل و اقوام مختلف که اغلب خارج از مقوله‌های اخلاقی هستند، با زمینه‌های اخلاقی، این شبه اشکال و شبهه را ایجاد نمایند که اینگونه نظامها چون مبتنی بر پایه‌های اخلاقی می‌باشند و مقوله‌ها و زمینه‌های اخلاقی بیشتر بر مبنای سلیقه‌های فردی و احياناً قبیله‌ئی و ملی استوارند، نمی‌توانند در نظام اندیشه بشری میان «عقل عملی» با «عقل نظری» از یکسو و میان «فرد» و «اجتماع» از دیگر سوی هماهنگی ایجاد نمایند! در حالیکه این هماهنگی هرگز تحقق پیدا نخواهد کرد مگر از طریق رویکرد کامل به همین نظام.

همانطوری که آمد، این پندار ناصواب از آنجا دامنگیر این آقایان شده است که نخست اینان نتوانسته‌اند مفاهیم و مسائل اخلاقی را از آنچه بیرون از زمینه‌های اخلاق قرار دارند، باز شناسند، و در ثانی از نظام آرمان‌گرای و هدفمند اسلامی اطلاعی نداشته‌اند! چه اینان اگر به این اصل انسانی نظام هدفمند الهی بر می‌خورند که اعلام میدارد:

«... مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَآئِيلَ أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ

النَّاسَ جَمِيعًا وَ مَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا...^(۱)

«هر کس نفسی را بدون حق قصاص و یا بی آنکه فساد و فتنه‌ای در روی زمین کند، بقتل رساند، مثل آن باشد که همه مردم را کشته و هر که نفسی را حیات بخشد مثل آنست که همه مردم را حیات بخشیده است.»

متوجه می‌شدند که میان ابعاد نظری و عملی جامعه امن از یک طرف و میان جنبه‌های فردی و اجتماعی این نظام آرمانی از جانبی دیگر، چه هماهنگی شگفتی‌زائی موجود است! یقیناً آنگاه نه تنها به طرح این اشکال و نظایر آن نمی‌پرداختند که به اصل هماهنگی و استحکام جنبه‌های فردی و اجتماعی تأکید هم می‌ورزیدند.

در این نظام هم‌آهنگی در حدیست که بدرک کنه مسئله و حقیقت مطلب جز خداوند و آنانی که خداوند خود بخواهد، نمی‌توانند رسید. انسان هدفدار وقتی متوجه می‌شود که خداوند خود بیان می‌کند:

«... و هرگاه آنرا پرداختم و در او از روح خود دمیدم» به خوبی و روشنی متوجه خلقت بسیار بسیار هم‌آهنگ خویش می‌شود و می‌داند که روی چه عواملی بوده است که تاج «و لقد کرّمنا بنی آدم» را بر فرق انسان کامل زده‌اند؛ چه اگر این موجود از نظر گاه خلقت هم‌آهنگی نمی‌داشت و از سرشتی الهی و وجهه‌ئی ربانی بی‌بهره بود، یقیناً امکان اینکه در بر و بحر^(۲) حمل پیدا نماید، برایش نامیسر و ناممکن بود.

لازم به گفتن ندارد که انسان هدفدار، این هم‌آهنگی را در زمینه‌های بسیاری بین خود و خدایش احساس کرده و می‌کند؛ بررسی همه‌جانبه و شرح کامل این بحث مهم از عهده این رساله بس کوچک بیرون بوده ولی برای اینکه متوجه ژرفای مسئله شده باشیم به ذکر پاره‌ای آیت‌های می‌پردازیم که ضمن آن به نحوی، از هم‌آهنگی اشاره‌هایی شده است.

«و همانا انسان را آفریدیم و دانیم که دلش به چه چیز وسوسه‌گر است، و ما از شاه‌رگ (گردن) به او نزدیک‌تریم»^(۳).

۱ - مائده / ۳۲.

۲ - وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْوَرْدِ وَالْبَحْرِ... * اسراء - ۷۰

۳ - وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِ الْوَرِيدِ. قصص - ۱۶

«و چون بند گانم از من پرسند، همانا من نزدیکم، پاسخ گویم خواندن خواهند گانرا، چون (مرا) بخوانند»^(۱).

«هیچ نجوایی در میان سه کس نیست، مگر آنکه او (خدا) چهارمین آنهاست و پنجمی جز آنکه او ششمین آنهاست و نه کمتر و نه بیشتر جز آنکه او با آنهاست هر کجا باشند»^(۲).

از جانبی، در این مکتب هم‌آهنگی درین موارد محدود نبوده و همانسانکه در رابطه با مبدأ، هم‌آهنگی را تأکید میدارد، در رابطه با معاد و نهایت امور نیز تأکیدهایی دارد:

﴿وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^(۳).

﴿وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^(۴).

﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ...﴾^(۵)

﴿هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^(۶)

﴿... وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^(۷)

لازمه منطقی باورمندی به مطالب یاد شده این خواهد بود که انسان هدفدار، باورمند و مؤمن به اصل هم‌آهنگی، بین اراده مطلقه الهی و سنت‌ها و قوانین «طبیعی» و «اجتماعی» باشد. انسان هدف‌دار، سنتها و قوانین را نه تنها هم‌آهنگ با اراده حق می‌شمارد که اصولاً همه این سنت‌ها را ناشی از اراده الهی دانسته و با همه اندیشه و عمل، ضرورت همسوئی و همگامی با آنها را تأکید و عملی می‌کند.

او با مطالعه این آیات به راز هم‌آهنگی بین اراده الهی و خلقت در ابعاد وسیعش، پی می‌برد:

۱ - وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ... بقره - ۱۸۶

۲ - مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَاسِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرُ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا... ※

مجادله - ۷

۳ - بقره / ۲۱۰

۴ - آل عمران / ۱۰۹

۵ - بقره / ۲۸۱

۶ - یونس / ۵۶

۷ - فصلت / ۲۱

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُثْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ * وَ آيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلُخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلَمُونَ *^(۱)

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ * يُثْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَ النَّخِيلَ وَ الْأَعْنَابَ وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ *^(۲)

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ *^(۳)

او (انسان هدفدار) در رابطه با اراده مطلقه الهی و سنن اجتماعی درسها و پندهای سودمندی از کتاب خدایش، کتاب مکش و کتاب راهنمایش، برگرفته است که بذکر چند نمونه از آن در موارد رحمت و غضب الهی بسنده می‌نمائیم.

«همانا پیش از تو پیامبرانی به مردم فرستادیم و نشانه‌ها از برای‌شان آوردند و از آنان که گناه کردند انتقام گرفتیم و بر ماست که مؤمنان را یاری می‌کنیم»^(۴)

«پیش از شما ملت‌ها را هلاک ساختیم آنگاه که ستم نمودند و پیامبرانشان نشانه‌ها آوردند ولی آنان نگرویدند، این چنین گروه گناهکاران را پاداش دهیم»^(۵).

«و اگر آنکه مردم شهرها گرویده و پرهیز نموده بودند، همانا بر کتهای آسمان و زمین را بر آنها می‌گشودیم، ولی تکذیب کردند و ما آنها را به دست آوردشان کيفر دادیم»^(۶).

«و ما چون بخواهیم دیاری را به کيفر گناه هلاک سازیم، پیشوایان و متعلمان آن شهر را امر

۱ - منزّه است خدائی که تمام جفت‌ها را آفرید، از رویدنیها و انسان و آنچه نمی‌داند؛ همین شب نشانه‌ئی ست برای آنها

که روز را از آن بر می‌کنیم و در تاریکی می‌افتند. یس - ۳۶ و ۳۷

۲ - اوست آنکه از آسمان آبی فرو فرستاد برای شما که از آن نوشابه است و درختان که در آن می‌چرانید؛ و به آن کشت و زیتون و نخل و تاک و از همه میوه‌ها رویانید؛ همانا در آن نشانه‌یی است برای آنها که به هوشند.

۳ - زنده را از مرده بیرون آورد و مرده را از زنده و زمین را پس از مردن زنده سازد و آن چنان بیرون آورده شوید.

۴ - وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُمُوا وَكَانَ خَقًا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

روم - ۴۷

۵ - وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ.

یونس/ ۱۳

۶ - وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

اعراف/ ۹۶

کنیم به طاعت، لیکن آنها راه فسق و تبه‌کاری و ظلم در آن دیار پیش گیرند و مردم هم براه آنها روند آنگاه همه را به جرم بدکاری هلاک می‌سازیم^(۱)».

«آیا ندیدید پیش از ایشان چه بسیار گروهی را هلاک نمودیم و حال آنکه در زمین به آنها قدرت و تمکنی داده بودیم که شما را نداده‌ایم و از آسمان بر آنها باران رحمت ظاهر و رحمت باطن - که کتب و علوم آسمانی است - پیوسته فرستادیم و نهرها در زمین بر آنان جاری ساختیم پس با آنکه به انواع نعمتهای ظاهر و باطن بهره‌مند شدند، چون نافرمانی کردند آنها را هلاک نمودیم و گروهی دیگر را بعد از آنها برانگیختیم^(۲)».

«و چقدر طوایفی را پیش از اینان ما هلاک کردیم که با قهر و قوت‌تر از اینان بودند و در هر دیاری راه جستند؛ آیا با همه نیرومندیشان هیچ راه نجاتی - از قهر خدا بر خود - یافتند^(۳)».

«و هرگاه در فضیلت مؤمن بر کافر آیات واضحه ما بر مردم تلاوت شود، کافران - غنی و متکبر - به مؤمنان در مقام مفاخره گویند کدام یک از ما دو فرقه - غنی و فقیر - مقاماتمان بهتر و منزلتمان نیکوتر خواهد بود؟!»

در صورتی که ما پیش از این کافران چه گروه بسیاری را که از اینها داراتر و خوشتر بودند، همه را هلاک و نابود گردانیدیم^(۴)».

بهر حال، آنچه واقعیت دارد اینست که در جامعه امن، امنیت فکری بصورتی مستحکم و خلل‌ناپذیر قوام و نظام پذیرفته است و همین قوام و استحکام زمینه‌ساز آن شده است که جامعه آرمانی و هدفدار، الگو و نمونه واقعی اجتماعی قرار گرفته و بگونه‌ای واقعی - و نه تخیلی - انسانهای آن، اسوه و الگو باشند.

پیش از اینکه به عوامل سازنده و ایجاد این شخصیت‌های متعالی پردازیم، لازم است به این

۱ - وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا. اسراء/ ۱۶

۲ - أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمْكِنْ لَكُمْ وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِطْرًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ

تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْيًا آخَرِينَ. انعام/ ۶

۳ - وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشًا فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ. قصص/ ۳۶

۴ - وَإِذَا تُنْفَخَتِ الْأُفُفَاتُ بَيِّنَاتٍ قَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ خَيْرٌ مَقَامًا وَأَحْسَنُ نَدَبًا . وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ

هُمْ أَحْسَنُ أَثَانًا وَرِثًا. مریم/ ۷۳ و ۷۴

تذکر بسیار جدی عطف توجه داده شود که همانطور که وجود و تحقق ویژگیهای مثبت، باعث تشکیل و رشد شخصیتِ متعالی انسان آرمانگرای می‌شود، نبود این ویژگیها - و خدانکرده، زبانه لال - نمود و ظهور ویژگیهای متضاد با این مشخصه‌ها، تثبیت‌کننده این حقیقت است که شخص یا جامعه از نظر هویت و منزلتهای انسانی هنوز به مرتبه شخصیت انسان و جامعه هدفدار نرسیده و لازم است در مسیر رشد ویژگیهای منزلت‌ساز و تکامل‌آفرین به نحو جدی و شایسته‌ئی، بذل مساعی شود.

شاید بتوان گفت مهمترین عامل سازنده روح شخصیت انسان آرمانگرای را آگاهی ژرف، واقعی و همه‌جانبه‌ئی نسبت به جهان و انسان تشکیل داده است.

کسی که به هستی خودش و به هستن دیگران از تنها یک روزنه کوچک و از طریق یک سلسله معاییر و ظوابط محصور شده و محدود و پا گرفته از دیدی ویژه نگاه می‌کند، طبیعی خواهد بود که وی نه به درک درستی از هستی خویش نائل خواهد آمد و نه هم از هستن دیگران.

او خود و جهان را می‌بیند، تنها از یک زاویه و تنها از یک دریچه مثلاً مادیت و اگر هم از تیپ جوکی‌ها و مرتاضان و رهبانان بوده باشد، از دریچه معنویت نپالوده و ناهم‌آهنگ!

او جهان و انسانرا خواهد شناخت، اما بر مبنای معاییری مشخص، محدود و ناهم‌آهنگ با فطرت!

لذا، چون در شناخت وی با فطرت، «ژرفا» و «هم‌آهنگی» وجود نداشته و دستگاه شناخت وی یارای ایجاد درک درست و هم‌آهنگی لازم و شایسته را نداشته است، در نظام اخلاقی و عقل عملی و نیز نظام ارزشی و آرمانی وی هماهنگی موجود نمی‌شود.

اختلال و ناهماهنگی بسیار شوم حاکم بر سرنوشت کنونی جوامع بشری و این ناهماهنگی و رنگ گردانی‌های شرم‌آوری که انسان امروزی در برابر ارزشها و آرمانها از خود نشان می‌دهد، ناشی از همین تنگی زاویه دید وی به جهان و انسانست؛ و بر مبنای آنچه قبلاً گفته شد، انسان آرمانگرای، نه تنها گرفتار این نارسائی و این اختلال و تذبذب عملی نیست که بالعکس:

چون وی به شناخت درستی از خود و جهان بیرون از خود رسیده است می‌کوشد تا در نحوه موضع‌گیری خویش با خودش، با جامعه‌اش و با سایر ابعاد هستی، رابطه‌ئی چنان بر پای کند که خدا و خلق از وی خشنود باشند و خودش نیز رستگار.

او هستی را «الهی» می‌نگرد؛ آنهم به مفهومی که شایستهٔ انسانی هدفدار است، نه متناسب با دیدگاه مردمی که همه چیز را می‌خواهند با دید ابتدائی حسی به درک نشیند؛ کسانی که خورشید را در پرتو شمع به مشاهده می‌ایستند؛

در چشم انداز دانش و بینش انسان هدفدار، هر چه هست خداست و باقی همه پرتو فیض او و هستی یافته از او؛ و لذاست که جهت بازگشت همه را به سوی خدا می‌شمارد.

توحید انسان هدفدار، توحید الهی است؛ و نه غیر آن. و درین بینش، خدا خود گواه خدائی و یکتائی خود بوده و همهٔ مخلوقات در پرتو نور وجود او، بود و نمود حاصل می‌کنند.

شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^(۱).

«خدا و فرشتگان و همهٔ دانایان، عادلانه گواهی می‌دهند که به جز او خدائی نیست، جز او که گرانقدر و کارداران است خداوند گاری نه.»

این بینش الهی در برخورد دقیق و حکیمانه با آیهٔ مبارکهٔ سورهٔ نور به اوج شایستهٔ خود می‌رسد، چه درین آیه، مسئلهٔ شناخت سایر موجودات در پرتو نور الهی مطرح شده و خداوند نه تنها به خود شناخته می‌شود که هر چیز دیگر، در پرتو نور او قابل شناخت می‌باشد، نه بر عکس^(۲)

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي رُجَاةٍ الرَّجَاةُ كَأَنَّهُا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^(۳).

«خدا روشنی آسمانها و زمین است، روشنی او چیز است از قبیل چراغدانی که در آن چراغی هست، چراغ در داخل شیشه است، شیشه گوئی ستاره‌ای درخشان است، سوخت چراغ از درخت زیتون با برکتی است که نه از خاور است و نه از باختر، روغنش در آستانهٔ برافروختن است، هر چند آتشی به آن نرسیده باشد، روشنی روی روشنی، خدا هر که را بخواهد بسوی روشنی‌اش

۱ - آل عمران/ ۱۸

۲ - بحث مفصل روشهای خداشناسی به ویژه آنگاه که خداوند به وساطت چیزهای دیگر - چه پدیده‌های حسی و واقعی و چه اصول و ظوابط عقلی - مورد شناسائی قرار می‌گیرد؛ از عهدهٔ این رساله بیرون بوده و خواستاران موضوع باید به کتب خداشناسی مراجعه نمایند.

۳ - نور/ ۳۴

هدایت می‌کند، خدا این نمونه‌ها را برای مردم می‌آورد و خدا همه چیز را می‌داند.»
او همه هستی را در نور حق مشاهده می‌کند؛ او خدای را «اول و آخر، ظاهر و باطن» دارِ وجود می‌شمارد^(۱).

انسان هدفدار، در آفاق و انفس، چیزی جز نشانه‌های حق را درک نمی‌کند، تا هدف خود قرار دهد.

سُتْرِيبُهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^(۲).

«به زودی نشانه‌های خود را در کرانه‌های جهان و در خود آنان به آنان نشان خواهیم داد، تا برای آنها آشکار شود که «او» حق است؛ آیا همین اندازه کافی نیست که خدای تو بر هر چیز گواه است؟!»

اینان را خداوند توفیقی عمیق و وسیع بخشیده است تا از طریق حق و حضور و شهود حق، بتوانند به هستی دیگران نظر انداخته و وجودشان را در نور وی مشاهده کنند.

هدفداران واقعی آنهایی هستند که همیشه متوجه و ناظر جنبه حقانی و الهی هستی بوده و همه موجودات را ظلِّ رحمت الهی و عین وابستگی به حق می‌دانند؛ اینان به پیروی از کتاب و کلام الهی، نه تنها هستی را دارای علتی الهی می‌دانند که وجود مخلوقات و معلولات را عین وابستگی (ربط و فقر) به حق می‌شمارند.

أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ ﴿۳﴾ أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ^(۳).

«آیا آنها بدون هیچ علتی به وجود آمده‌اند، یا خود آفریدگار «خوشتن»‌اند یا حتی «آسمانها و زمین را» هم آنها خلق کرده‌اند؟ نه اینها از یقین بی‌بهره‌اند.»

اینان از آیاتی با این مایه از ینش، درس حقیقت‌جویی و حقیقت‌جوئی گرفته‌اند، آنان به خوبی درک کرده‌اند که غیر از خداوند، کسی یارای ایجاد و خلق و... نداشته و اگر همه مخلوقات دست

۱ - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَ...

۲ - فصلت/۵۳

۳ - طور/۳۵ و ۳۶

بدست هم بدهند که بخواهند چونان ذات حضرت حق دست به خلقتی بزنند به قول قرآن از آفریدن مگسی چه، که از بیرون آوردن ربوده آنچه مگسی از نزد آنان برآید، ناتوانند.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلُ فَاستَمْعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ * مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ^(۱).

«ای مردم برای شما مثلی زده شده، به آن گوش دهید، اینها که شما به جز خدا به نیایش آنها می‌پردازید، اگر همه با هم جمع شوند، یک مگس هم نخواهند آفرید، حتی اگر مگس از آنها چیزی برآید، از چنگ او بیرون نیارند کشید، آری خواهان هر دو ناتوانند* براستی اینان خدا را آنطور که شایسته اوست نشناخته‌اند، خدا نیرومند و گرانبه‌تر است.»

این آیات و آیات متعدد دیگری از سوره‌های ۳۱ و ۳۵ و ۱۳ و... انسانهای هدفدار را متوجه چند مسئله بسیار جدی و مهم ساخته و آنان در پرتو این هدایت الهی و به نور این بینش و دانش ربانی توانسته‌اند بین حق و باطل و اصل و فرع امتیاز بگذارند.

این انوار هدایتگر ربانی اثبات می‌دارد که میان خلقت و صنعتی که ما تازه به دوران رسیده‌ها بدان چنگ زده و آنها را قبله آمال و اندیشه‌های خویش ساخته‌ایم، تفاوت بسیار و باز هم بسیار است؛ خلق کردن و ایجاد کردن چیزی است و فهم روابط مخلوقات را کردن و از روابطی که دیگران خلق و ترتیب نموده به سود خویش استفاده کردن چیز دیگری.

عده‌ای از روشنفکران قلابی ما، همینکه می‌بینند، علم بشر بجائی رسیده است که می‌تواند فلان ماشین، کامپیوتر و یا ماهواره را بسازد، نابخردانه فکر می‌کنند، همین انسان فردا یا در فرداهای دیگری، دست به ایجاد پدیده‌ای و یا حیات بخشیدن به او خواهد یازید! اینان اصولاً متوجه اصل واقعیت‌های ملموس ایجاد و خلق و صنعت نشده‌اند!

از مرحله دور افتادیم و در جائی که نباید جز از نیکوئی می‌گفتم، درد و حسرت ما را به گفتن واداشت.

انسان هدفدار وقتی به هستی نگاه می‌کند و متوجه می‌شود که:

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ * هَذَا خَلْقُ اللَّهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^(۱).

«آسمانها را بدون ستونهاییکه ببینید آفریده و در زمین لنگرها افکنده تا تعادل شما را بر هم نزنند، و انواع جانوران را بر روی زمین پراکنده ساخت. و ما از آسمان آب فرستادیم و با آن انواع جفت‌های پر ارج را در زمین رویانیدیم» این آفرینش خداست، حالا به من نشان دهید دیگران چه آفریده‌اند، ولی ستمگران آشکارا در گمراهی‌اند.

با همه وجود و تمام هستی خویش معترف می‌شود به اینکه تحقق این امور بدون حاکمیت اراده الهی و قدرت مطلقه وی غیر ممکن است.

لازمه و پی‌آورد منطقی این باور (الهی یافتن هستی) اذعان و باورمندی به تخلف‌ناپذیری سنن الهی‌ست در تمام امور و پدیده‌ها؛ انسان هدفدار چون مؤمن به اصل خدا مرکزی‌ست، و چون تفکر خود را بر مبنای اصول و معارف راهبردار و سعادت‌بار الهی بنیان نهاده است؛ و چون نیکی باورمند است که اصول هدایتگر معارف الهی محدود در حصار تنگ زمان و مکان تاریخی ویژه و پاگرفته از شرایطی خاص و نیازها و نگرشها و گرایشهای ویژه نبوده و در بستر همیشه تاریخ و گستره بی‌پایان زمان حاکمیت مطلقه دارد، تا آنجا که هر گونه انحراف و سرپیچی پنداری، گفتاری و یا کرداری از سنن الهی، بازتاب رنجبار خود را بر رویگردانان از مسیر حق و سنن الهی تحمیل می‌نماید، به این ايقان بر کتار مجهز می‌شود که همه سعادت‌های واقعی و حقه انسانی در گرو جانبداری و قرار گرفتن در جهت همین سنن بوده و از همین طریق متبلور خواهد شد.

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ...^(۲).

«پس روی خود راست بر این دین راستین بنه، دینی که همان سرشت خدائی است، همان که مردم را بر آن سرشته شده‌اند آفرینش خداوند را دگرگونی نیست. این پیمان دین استوار است...»

سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا^(۳).

۱- لقمان/۱۰ و ۱۱.

۲- روم/۳۰.

۳- احزاب/۶۲.

«سنت خدا در میان پیشینیان است. و هرگز در سنت خدا تبدیلی نیایی».

و چون انسان هدفدار به این مرتبه از شناخت و باور رسید، بخوبی درک می‌کند که لازمه این اندیشه در زمینه انسانی، اعتقاد و پیروی از سنتی اجتماعی است. و چون انسان را ناگزیر از پیروی و اعتقاد به سنتی اجتماعی می‌داند بر آنست تا درین رابطه به شناخت بهترین و برترین نظام‌های اجتماعی نائل آمده و از بهترین و والاترین اصول اجتماعی عملاً جانبداری و پیروی نماید. و چون این راه را «به خود» (به هوای نفس) نپیموده است و عشق و اخلاص و ایمان به حق او را به سوی معشوق حقیقی کشانده، هر چند در میان خلق است - وَ بِأَبْدَانِهِمْ فَرِشْيُون - اما دل به سوی حق دارد - وَ بِأَرْوَاحِهِمْ عَرِشْيُون بوده - و درین وادی پرسوز و گداز نوای روح‌پرور محبوب او را بخویش می‌آورد که:

إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ

و باز می‌شنود که:

«و هر که جز اسلام دینی خواهد (گزیند) هرگز از وی پذیرفته نخواهد شد»^(۱).

«و آنانکه به آنچه خدا فرو فرستاده حکم نکردند، ناسپاسان (کافران) اند»^(۲).

لذا روی بر این درگاه با عظمت می‌کند.

بررسی ویژگیهای انسانی و تحقیق و کاوش در مکاتب و مناهج ساخته و پرداخته فکر محدود بشری، انسان هدفدار را مؤمن به این واقعیت ساخته است که مکاتب و مناهج تراوش شده از «مغز» آدمی و اصول و فروع آنها، روی دلائل متعددی ناقص و نارساست.

او بخوبی دریافته است که اگر فطرت و ارزشهای فطری (الهی و توحیدی) بشر را از وی بگیرند، چون اندیشه وی محصور و محدود در حصار شرایط اوضاع طبیعی و اجتماعی است، توانائی کشف و طرح و ارائه روابط پایدار و ساری و جاری در ازای ابدی تاریخ و اجتماع و طبیعت را ندارد؛

انسان منهای بعد فطری‌اش درین نظام فکری موجودیست در عرض سایر پدیده‌های

۱ - وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ... (آل عمران/۸۵).

۲ - وَمَنْ لَّمْ يَخُحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ. (مانده/۴۴).

حیوانی و غیر آنها.

«همانا انسان را از «گل خشک شده» از «گل سیاه بدبو» بیافریدیم. و پریان را پیش از آن از آتش بی‌دود ساختیم و آنگاه که پروردگارت به فرشتگان فرمود من آفریننده‌ام بشری را از «گل خشکی» از «گل سیاه بدبو» و هرگاه آنرا پرداختم و در او از روح خود دمیدم برابر او به سجده ییفتید، فرشتگان همگی سجده نمودند، جز ابلیس، سر بر تافت از آنکه از سجده کنندگان باشد»^(۱)

این موجود را اگر بدون آن نفخه الهی و آن فطرت ربانی در نظر آوریم، دارای چه وجهه‌ئی تواند بود؟!

صرف نظر از اینکه جریان خلقتش را بر مبنای قرآن چنین می‌یابد:

«همانا انسانرا از مایه‌ئی از گل بیافریدیم، آنگاه او را نطفه‌ئی ساختیم در جایگاه پایدار و آنگاه آن نطفه را خون بسته آفریدیم و آن خون بسته را پاره گوشتی ساختیم و آن پاره گوشت را استخوانها کردیم و به آن استخوان گوشت پوشانیدیم. و آنگاه، آنرا آفرینش دیگری بخشیدیم. خجسته باد خدائی که بهترین آفریدگاران است»^(۲).

فرایند خدا فراموشی و نسیان فطرت وی به مسایلی می‌انجامد که خداوند برای شناساندن آنها از تعبیرات بسیار ژرف و پهنه‌مندی استفاده کرده است، مثلاً آنجاها که می‌گوید:

«سوگند به عصر که انسان در زیان است جز آنانکه...»^(۳).

راه فطرت پیموده و از چشمه‌سار فطرت (ایمان به خدا) سیراب شده و در جهت ارزشهای الهی گام برداشتند... و یا:

«و انسان از هر چیز (از هر موجودی) جدال‌کننده‌تر است»^(۴).

۱ - وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ * وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. (حجر/ ۳۱ - ۲۶).

۲ - وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سَلَالَةٍ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا الطُّفْلَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. (مؤمنون/ ۱۲ و ۱۴).

۳ - وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الْدِّينَ... (عصر/ ۱).

۴ - ... وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا. (کهف/ ۵۴)

«همانان انسانرا، «حریص» آفریده‌اند؛ چون بدی به او رسد «شیون» بردارد و چون خویش رسد «مناعت» پیشه کند، مگر آنانیکه...^(۱) و...

«همانا، چون انسان خود را بی‌نیاز دید، سربرداشت (طغیان کرد)^(۲) و...

بر آنست تا انسان مؤمن را به قسمتی از رازها و روابط و احکام حاکم به آنها آشنا و بینا سازد. تا در پرتو این بینش هدفی را برگزیند که شایسته چون او می‌باشد؛ و از همین روی است که متوجه می‌گردیم وی در نهایت امر، این واقعیت ملموس را از طریق زبان وحی بخوبی با جان و دل می‌پذیرد که:

«خداوند می‌خواهد که بر شما سبک (آسان) گیرد (چه) و انسان ناتوان آفریده شده است^(۳)».

لذا روی بجانب قرآن و اسلام آورده و مصداق واقعی فرموده «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» که بیانگر مقام عشق و رحمت الهی است، قرار می‌گیرد.

و هر چند که انسان هدفدار، اسلام را از آدم تا خاتم دارای همان یک وجهه توحیدی می‌شمارد، اما نظر به اینکه سایر ادیان در طول تاریخ از جانب خودباخته‌های خود گر، به انحراف کشیده شده، و در قدم دوم چون اسلام خاتم پیامبران (ص) اکمل است، بدان چنگ می‌زند. چه باور به اینکه:

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ...^(۴)

روح وی را به مبدأ حقایق کامله فرا خوانده و او را به این معنا مؤمن گردانیده است که:

وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ^(۵).

«چه کسی سخنی بهتر از آن دارد که به خدا بخواند و رفتار نیکو آورد و بگوید: من از مسلمانانم».

این موضعگیری را در زبان شرع «ایمان» نام می‌گذارند و مؤمن راستین کسی تواند بود که

۱ - إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * ... (معارج ۲۲ - ۱۹)

۲ - كَذَلِكِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى * أَنْ رَّاهُ اسْتَغَى. (علق ۶ و ۷).

۳ - يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا. (نساء ۲۸).

۴ - اسراء / ۹.

۵ - فصلت / ۳۳.

پاسدار این موضع‌گرایی به حق (ایمان) خویش باشد.

پاسدار ایمان که درین نبشته او را پاسدار آرمان و انسان هدفمند و آرمان‌گرای خواندیم، ساحهٔ زمینه‌ها و مراتب و مواضع آرمان‌گرایی را به نیکوئی تشخیص می‌دهد و در نخستین گام متوجه می‌شود که واجب و شایسته است تا از مواضع باطنی آرمان‌های تعالی‌زای، یعنی دل و مغز خویش پاسداری نماید؛ زیرا که باور دارد:

«...إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^(۱)»، را، خداوند عیب تذکر و تأکید فرموده است.

لذا او، از همهٔ اینها به نحو شایسته‌ئی پاسداری می‌کند تا مبدا که درین ناحیه از مواضع، شائبه‌ئی از ریا پدیدار شود که: كُلُّ رِيَاءٍ شُرْكٌ و یا بدام وسواس و گمانهائی گمراه کننده و برهم زنندهٔ اعتماد و اطمینان و در نتیجهٔ مخلّ به هم‌آهنگی گرفتار آید که:

«...إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...^(۲)».

و چون بدین باور جامهٔ عمل پوشانیده، هرگز و به هیچوجه در رابطه با کل آنچه می‌اندیشد، دچار غفلت نشده و بویژه به صورتی پیگیر متوجه علت و خاستگاه اندیشه و آرمان و نیز غایت و هدف نهائی نظام و دستگاه فکری و آرمانی خویش هست، تا مبدا فکر ناسالمی به ذهنش راه یافته و او را بخود مشغول دارد.

انسان هدفدار از مطالعه و کاوش - نظری و عملی - در مکتب به این نتیجهٔ بارور و سازنده رسیده و متوجه شده است که حقایق مکتب از چنان گستره و ژرفائی برخوردار است که حتی دستِ توانمند تاریخ و زمانه را بر نفوس و جریان بالنده و سازنده‌اش یارای حاکمیت نیست.

احکام و معایر و ضوابط همه‌گیراند، نه ماده می‌شناسند و نه روح، نه زمان می‌تواند آنان را در محدودهٔ خویش قرار دهد و نه مکان، نه در بند قبیله و ریگ‌اند و نه در بند زبان.

این احکام و معایر فقط بیانگر یک ضابطهٔ الهی است و بس. و آن ضابطه هم، حاکمیت مطلقهٔ الهی را در همهٔ آنچه آمد، در همهٔ زمانها و همهٔ مکانها، تثبیت می‌نمایند.

او با همهٔ وجودش ایمان دارد که: خداوند هم خالق و هستی‌بخش همهٔ جهان و جهانیان است

و هم راهبر و راهپرداز همه. انسان هدفدار چون هستی را الهی می‌شناسد و اسلام را به عنوان دین و مکتب خود گزیده است، به همه‌گیری و پهنه‌مندی نظام الهی باورمند است.

بعداً هم، با همین دقت و ریزکاری متوجه گفتار خویش خواهد شد تا به بلاهای زبان که از غیبت و دروغ و بهتان و... گرفته تا به کفر و زندقه‌میدان عمل دارد، دچار نشود. لذاست که متوجه می‌شویم انسانهای آرمانگرای حاضر می‌شوند تا ضرر بکشند، اما حاضر نمی‌شوند، دروغ بگویند، غیبت بکنند و یا بهتان و... بزنند؛ و طبیعی‌ست که درین روند، گرویدگان به دروغ و غیبت و... را چه کسانی و چه تیپ‌هایی تشکیل خواهند داد.

چهره اصلی آرمانگرایان را بیشتر در زمینه عمل می‌توانیم به تماشا بایستیم؛ زیرا در این موضع است که متوجه می‌شویم، اینان با چه دقتی متوجه سنت‌ها و قوانین الهی بوده و تا کجاها می‌کوشند تا بر مبنا و در جهت سنت‌ها عمل نمایند.

انسان هدفدار چون هستی را الهی می‌شمارد، به ایمان از دریچه عمل نگاه می‌کند؛ او اصلاً ایمان را «عمل» می‌داند. آنهم برترین و بهترین کارها؛ و طبیعی‌ست که عمل را محدود نساخته و در تمام ابعاد حیاتی و ساحه‌های زندگی، گسترش می‌دهد؛ همچنانکه ایمان را محدود به تصدیق قلبی یا اقرار به زبان نمی‌داند.

و چون می‌داند که ایمان یعنی چه و برای که، می‌کوشد تا مراکز و مجاری ایمان از دستبرد بی‌ایمانی مصون بماند؛ لذا هم متوجه تفکرات و تصورات خویش است و آنها را بر مبنای معاییر الهی و اسلامی پی‌ریخته است؛ هم متوجه گفتار و کردارش؛ چه در این نظام ایمانی: ... إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا^(۱) است.

و هر آنگاه که عمل یکی از اینها در خلاف جهت ایمان باشد، تحقق و آرزوی تحقق ایمان، امری واهی خواهد بود. زیرا که این مکتب اعلام کرده است:

«بگو «عمل» یاورید که به زودی «خدا» و «پیامبرش» و «مؤمنان» کار آورد شما را خواهند دید...»^(۲).

انسان هدفدار، دیدگانش نیز هدفدار است؛ گوش و قلبش نیز هدفدار است؛ زبان و اندیشه‌اش

۱ - اسراء/۳۶.

۲ - وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ ... (توبه/۱۰۵).

نیز هدفدار است و چون خویشتن را پاسدار اهداف - که همان ارزشهای الهی ست - می‌داند، از چشم و گوش و قلب و... پاسداری شایسته انسانی ایمان‌دار را به عمل می‌آورد. وی باورمند به اینست که در محضر الهی می‌اندیشد و می‌شنود و می‌گوید؛ و شایسته این مقام را آن میدانند که عملی در خور، بنماید.

و چون به اصل هم‌آهنگی، در حد شایسته آن پی برده است، بر آن است تا تخلق به اخلاق الله کرده باشد؛ و باز چون معتقد است که از حق جز خیر و نور و فیض چیزی صادر نشده و نمی‌شود، لازمه مقام تخلق به اخلاق الله را آن می‌داند که جز به خیر نگراید؛ جز از خیر نشنود و نگوید و نیندیشد و... چه *كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ*... را به خوبی درک کرده است و از: *وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ* آگاهی دارد؛ و باز از آنجا که خویشتن را موجودی بی‌اثر نمی‌شمارد و معتقد است که همهٔ رسائی‌ها و نارسائی‌ها، همهٔ تباهی‌ها و والائی‌ها، در گرو عمل وی است؛ همیشه محاسب و مراقب کردار خویش می‌باشد.

«فساد و پریشانی بکردهٔ خود مردم در همهٔ بر و بحر زمین پدید آید تا ما هم کیفر بعضی از اعمالشان را به آنها بچشانیم باشد که - از گنه پشیمان شده و بدرگاه خدا - باز گردند»^(۱).
چه وی به روشنی دریافته است که گرایش و هدف قرار دادن زمینه‌ئی، در تولید نتایج و ایجاد فرایند سهم عمده داشته و بقول قرآن:

«هر یک از این دو فرقه (آنها که دنیا را هدف قرار دادند و آنها که خدا و آخرت را) از نتیجهٔ اعمال خود بهره‌مند خواهند شد و خدا به حساب همه زود رسیدگی کند»^(۲) و نیز:
«... البته من که پروردگارم عمل هیچکس از مرد و زن شما را بی‌مزد نگذارم»^(۳).
همچنانی که از بررسی حالات و سرگذشتنامهٔ اقوام و ملل متعدد و مختلف، حاکمیت مطلقهٔ سنن الهی را دریافته و نیک باورمند شده است که:

«و خدا به کسانی که از شما بندگان (باورمندان به خدا و تخلف ناپذیری سنن وی) که ایمان آورد و نیکوکار گردد وعده فرموده که در زمین خلافت دهد (بجای امم سالفه حکومت و اقتدار

۱ - *ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ*... (روم/۴۱).

۲ - *أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ*. (بقره/۲۰۲).

۳ - *... أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى*... (آل عمران/۱۹۵).

بخشد) چنانکه امم صالح پیامبران سلف، جانشین پیشینیان خود شدند و علاوه بر خلافت دین پسندیده آنها را - که اسلام واقعی است - بر همه ادیان تمکین و تسلط عطا کند و به همه مؤمنان پس از خوف و اندیشه از دشمنان ایمنی کامل دهد که مرا به یگانگی بی هیچ شائبه شرک و ریا پرستش کنند و بعد از آن هر که کافر شود به حقیقت همانان فاسقان تبهارند.^(۱)

درین رابطه، سیمای انسان هدفدار جلاء و روشنی‌ئی ویژه داشته و در ابعادی وسیع قابل تأمل و دقت است؛

او پاسدار عشق است و عرفان، پاسدار ایثار است و اخلاص، او پاسدار شهامت و شهادت است؛ و جز نور جلال و رحمت الهی را به پاسداری و تبلیغ کمر نمی‌بندد، تا باشد که مصداق واقعی این توصیف بکر و پر بار معبود مطلق قرار گیرد که:

كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...^(۲)

اینان با برخورداری از دانش الهی خویش نیک دریافته‌اند که برخورداری از نعمات و ارزشهای والای انسانی جز در سایه پیروی از سنن الهی و گام نهادن در جهت همین سنت‌ها میسر نتواند شد. طبیعی‌ست که این پیش متعالی آنها را بدرک این معنا رسانیده است که هرگز، جهت‌گیری در خط سستی الهی و آرمان‌های متعالی را برای ارضای غرایز بهیمی و احساس‌های خودپسندانه و در یک کلام برای «حفظ نفس» پیشه نکرده‌اند تا اگر درین مسیر به موانع رنج‌آفرین و دردآلودی برخورد کردند، علم و عمل و میدان و همه و همه را بگذرانند و بگذرند! کاریکه پیشه ما انسانهای حقیر و بی‌محتوی است که خدا و خط خدا و سیاست خدائی و آرمانهای ربانی را تا جائی و تا مرحله‌ئی تعقیب می‌کنیم که حافظ منافع و حافظ لذت‌های نفسانی ما باشد و همینکه درین رابطه به مشکلی برخوردیم که مانع «حظ نفس» می‌شد، به اندیشه، گفتار و کرداری متمسک می‌شویم که بتواند تحقق بخش خواهشهای نفسانی ما باشد؛

درست بر خلاف گرایش آرمان‌گرایانیکه فقط در جهت «حفظ نفس» از لغزیدن بدام هوسهای زودگذر و ضد ارزشهای ارزش تلقی شده امروزی، عمل می‌دارند.

۱ - وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ. (نور/۵۵)

این ایده (ایده حفظ نفس) این ویژگی را برایشان ارمغان نموده است که همه همت خویش را متوجه ارزشها و اصالت‌هایی بنمایند که وجهه‌ئی درون ذات داشته و از ریشه‌های فطرت آدمی سر زده باشند؛ نه صرف تحقق و برخورداری از زمینه‌های مادی و بهیمی!

لذاست که می‌بینیم نیازهای مادی اینان اندک است و تا آنجا که به واقعیت پیوسته است، اکثریت مطلق در دسرهای کنونی جوامع بشری را همین گرایش به زمینه‌های مادی و اعراض از معنویت‌ها و زمینه‌های معنویت‌بار تشکیل می‌دهد؛ علت این مسئله نیز بخوبی روشن می‌باشد، بدین معنا که عده‌ئی از دل‌سوزان به انسانیت و ارزشهای انسانی معتقداند: علت اینکه گرایش به ارزشهای خشک مادی، رنجبار، برهم زننده نظم اجتماعی، مخرب و متلاشی کننده هویت انسانی می‌باشد اینست که اینگونه زمینه‌ها، از نظر کمی باز و از نظر تحقیقی بسته هستند.

لذاست که هرچه از نظر کمی به آنها بیشتر توجه می‌شود، عطش گرایش و میل به افزون‌طلبی (تمرکز و تکاثر) را در انسان بیشتر نموده و از آن طرف، چون تحقق و تملک این گونه زمینه‌ها با خواسته‌های دیگران تصادم پیدا می‌کند، لذا همیشه بصورت کامل و همه‌جانبه تحقق نیافته و تولید رنج و درد و بلا می‌نمایند.

نگارنده با آنکه به این نظر به دیده احترام می‌نگرد معتقد است که اساساً زمینه‌های مادی توانائی آنها ندارند تا نظام بخش حیات انسانی و آرمانی باشند؛ چه اینگونه زمینه‌ها اگر در جهت منطقی و انسانی خودشان بکار گرفته شوند، تنها توانائی آنها دارند که به ابعاد معین و زمینه‌های مشخصی، هم‌آهنگی و نظم بدهند و هر آنگاه هم که از مسیر منطقی خویش خارج شوند - چنانکه امروز بکلی خارج شده‌اند - نه تنها دردی را دوا نخواهند کرد که دردی بزرگتر را بر دردهای کوچک قبلی خواهند افزود؛ چنانکه افزوده‌اند!

از اینرو چون آرمانگرایان راستین، متوجه حفظ نفس خویشان هستند، دقت بخرج می‌دهند تا مبدا نفس‌شان گرفتار این دامهای اسارت‌بار و محکومیت‌زای غیر انسانی شود.

اینان آزاده‌اند و آزادی را می‌خواهند؛ آنها هم آزادی از قید و بند هوسهای مادی را. آنان محکومیت و اسارت را در این می‌بینند که انسانی در بند هوسهای مادی گرفتار آمده باشد؛ و لذاست که، آزادی را بارهائی از هوسها و زمینه‌های مادی درک می‌کنند، بر عکس ما که اگر توانستیم به فلان زمینه مادی دست یابیم، داد و قال راه انداخته از استبداد و خفقان و... نالیده و

آزادی و در واقع: - رسیدن به فلان هوس - را شعار می‌دهیم.

براستی، آیا امروز گلائی انسانها از نداشتن زندگی مرفه، از تجمل، از وسایل به اصطلاح راحتی‌زای زندگی بیشتر است یا از نداشتن معرفت، از نداشتن بینش، خرد، هنر و صدها زمینه مشابه آن؟! و باز آیا، امروز عملاً و با تمام وجود، مردم ما بسوی راستی و محبت و پاکی و عشق و اصالت‌ها و... بیشتر تلاش می‌دارند، یا بسوی، اهداف راحت‌طلبانه؟!

ما در بندیم، محکوم چیزهاییکه خود ساخته و خود بُت خویش قرار داده‌ایم؛ ما اسیریم، آنهم اسیر اوهام و خیالات واهی خویش! ما به شبه واقعیت‌ها گرایش پیدا کرده‌ایم و لذا محکوم پندارهای واهی خویش شده‌ایم!

لذا رنجوریم و محنت‌زده و پریشان؛ و اندک تحول در روند زندگی ما را دگرگون می‌سازد؛ بر خلاف آرمانگرایان راستین که آزادند؛ و این آزادی و ویژگی بسیار جذابی را بدانان هدیه کرده است.

اینان چون در بند هوسهای مادی نبوده و به نیازهای طبیعی خویش تا جایی امکان تبارز و فعالیت می‌دهند که هم‌آهنگی وجودی‌شان دچار اختلال و بی‌نظمی نشود، لذا، از نداشتن‌ها، نه تنها ترسی بخود راه نمی‌دهند و رنجی ندارند که در برابر آلام و مصائب «خود» و آنهم «خودِ الهی» خویش را نمی‌بازند تا دچار سرگیچه و بی‌نظمی گردند!

و باز نه تنها در برابر بلاها و مصائب، دچار از خودبیگانگی نمی‌شوند که درین گونه حالات، بیشتر به سوی مبدأ هستی خویش و منتهای سیر وجودی خویش عطف توجه می‌نمایند! و این توجه و تذکر بر مبنای کریمه مبارکه: «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» نوعی آرامش سکر آفرینی را برایشان تولید می‌نماید.

این توجه و آرامش زاده شده از آن همراه با نشاطی روحانیت که بر همه فعالیت‌های نظری و عملی اینان حاکمیت می‌کند، و همین مسئله، ویژگی دیگر اینان را متبازر می‌سازد و آن اینکه متوجه می‌شویم، همه فعالیت‌های علمی و عملی اینان با نوعی نشاط و عشق به کار همراه است.

تا حدودی می‌توان فهمید که این نشاط از یکسو زاده توجه و خودآگاهی کامل به مبدأ آرمانها و ارزشهاست و از دیگر سوی، زاده عدم چشمداشت نتیجه مادی و دنیوی و حتمی! او با اشتغال به حق، متوجه زمینه شده و با همان اشتغال از توجه باز می‌ایستد؛ و چون با درک شهودی و

حضور، آشنای راز است، با نشاط بنظر می‌رسد.

این سخن معنای آنرا نمی‌دهد که اینان همیشه از زندگی مسرورند! چه بدان سبب که دنیا و حیات دنیوی در نظر اینان حقیر و ناچیز بوده و همیشه روی علل زیادی ازین حیات ناراضی هستند، اغلب غمناک و محزون می‌نمایند.

روح اینان از چنان اوجی برخوردار است که نمی‌گذارد در محکومیت خواهشهای سرکشِ طبیعی قرار گرفته، رنج اسارت‌گرایز را تحمل نمایند.

این اوج‌گیریِ اندیشه و آزادی و استغنا نسبت به زمینه‌های مادی حیات، از یکسو ایده‌دوراندیشی را در اینان شکوفانیده است و از دیگر سوی، نوعی خویشتن‌کاوی عالمانه را. لذاست که متوجه می‌شویم انسان آرمان‌گرایی اغلب متوجه نقایص و کمکاریهای خویش می‌باشد، بگونه‌ئی که تا به رفع کامل آن نقایص و جایگزین کردن فضایی در همان زمینه، نائل نشود دست از فعالیت بر نمی‌دارد.

آنچه درین رابطه به عنوان مشخصه‌های واقعی و غیر قابل انفکاک این نگرش و خود‌کاوی، می‌توان نام برد، یکی ریشه‌نگری و دیگری علت‌یابی مسایل، رویدادها و امور است.

این تیپ، چون ژرفا و روح مسائل را مورد بررسی قرار می‌دهند، نگرش علمی‌شان - چه در زمینه‌های فردی و چه در زمینه‌های اجتماعی - تحت تأثیر سلیقه‌های شخصی و موضع‌گیریهای ویژه فردی قرار نمی‌گیرد. و چون به جوهره و خمیره مسایل رسیده‌اند، متوجه علت‌ها شده، اگر علت‌ها ارزشمدارانه و انسانی بودند، سعی بر آن دارند تا از طریق توجه و عملکرد بیشتر در آنجهت خود را به مبدأ ارزشها برسانند و هر آنگاه که زمینه‌ها را مخل و متزلزل‌کننده نظم حیات فردی و یا جمعی تشخیص دادند، بر آن می‌شوند تا اصل علت را از میان بردارند؛ و چون تصمیم، گرایش و عملکردشان با خودشناسی و جهان‌شناسی عمیق و الهی همراه است، در جهت جذب و یا دفع زمینه‌ئی، تحت تأثیر نگرش دیگران قرار نمی‌گیرند تا فریب «ستایش» و یا «نکوهش» دیگران را خورده «مغرور» و یا «مأیوس» شوند.

لذا بطور قطع و همیشه، گرایش و حرکشان بجانب ارزشهای الهی توسعه‌یاب و تکامل‌آفرین است؛ طبیعی خواهد بود که حرکتی اینسان پهنه‌یاب و ژرف‌نگرانه هرگز نخواهد توانست در زمینه نفی و طرد ارزش‌نماهای مادی محدود باشد.

و باز چون حرکشان در جهت نفی و طرد ارزش نماهای غیر الهی پهنه‌یاب و ژرف‌نگرانه است، نخست حق‌طلبی و عشق به مبدأ و در ثانی عدم توجهشان به خواسته‌های غیر ضروری و بازدارنده؛ آنان را از لغزیدن به حرام و غفلت از گناه و غیره، باز نگه می‌دارند.

و نیز آنگاه که به دیگران یا دیگرانی توجه می‌نمایند تا تغییرشان بدهند، همیشه در فکر یک دگرگونی بنیادی‌اند، و نه اینکه مثل مردم امروزی همه توجهشان معطوف به این باشد تا از طرق ممکن تغییراتی در دیگران ایجاد نمایند که منجر به خوشینی آنها نسبت به خودشان باشد!

از اینجاست که متوجه سرّ اصلی این ویژگی بسیار برجسته آرمانگرایان راستین می‌شویم که چرا، نخست همیشه «محاسب عمل» خویش می‌باشند و در ثانی، چرا بر بدخواهان و مخالفان خویش، خلاف حق و بر مبنای مصالح نفسانی عملی انجام نمی‌دهند.^(۱)

اینان بروشنی سرانجام امور را مشاهده کرده و چون مایان کوریاطن نیستند تا به مجرد قرار گرفتن در مقام و پستی و یا جریان مثلاً سیاسی‌ئی، همه دیگران را با افتراء و تهمت و غیبت و دروغ و بهتان به کفر و زندقه متهم نمایند! تا شاید از طریق ترور شخصیت طرف، کسر شخصیت مثلاً سیاسی - اجتماعی خود را جبران نمایند! و چه بلاهتی عفن!

از جانبی حق‌نگری برای گرویدگان به آرمانهای ربانی «حیائی» را شکوفانیده است که نمی‌گذارد لب خویش را به زشتی دروغ و تهمت و... آلوده سازند؛ چه همانطور که روشن است دروغگوئی‌ها، خلف وعده‌ها، تهمت زدن‌ها و... همه ناشی از بی‌حیائی می‌باشند و کسیکه متجلی به حلیه حیاء باشد، هرگز تن به ذلت و وقاحت دیده در آئی نداده و لب به زشتی و گناه لعنت‌بار دروغ نمی‌آلاید. البته ناگفته روشن است که حیای آرمانگرایان در حدی نیست که از عمل به خیر آنها را باز داشته و نیز از جنس حیا‌های کاذب و مجلسی امروزی نمی‌باشد که بیشتر برای جلب توجه و کسب موقعیت و افتخار می‌باشد! چه آرمانگرای ما می‌داند که اینگونه حیا، گذشته از اینکه انسان را به شرک ریائی دچار می‌کند، شاید در مواضعی انسان را آلوده به گناه نیز بنماید.

لذا همانطور که انزوا و دوری‌اش از زمینه‌هایی همراه با کبر و غرور نمی‌باشد، نزدیکی‌اش با خدعه و فریب نیست؛ این واقعیت را آنگاه بیشتر می‌توانیم به درک بنشینیم که متوجه توصیه‌ها و

۱ - شاید او با کسی جدل و مخالفتی نداشته باشد، اما، همیشه متوجه آنست تا جلدش رنگ غیر منطقی بخود نگیرد تا هم خودش و هم برای دیگران زمینه تکامل معنوی را بیار آورد.

نصیحت‌های او بدیگران می‌شویم؛ اندک توجه به اینگونه نصایح و توصیه‌ها ثابت می‌کند که روح همبستگی و صمیمیت و راستی و یکرنگی و محبت آنها چنان مواج است که انسان بی‌اختیار احساس آشنائی عمیق‌دیرین را پیدا می‌کند. و این احساس آشنائی میسر نمی‌شود مگر در سایه گرایشهای ژرف این روحهای مواج با نشاط به آرمانهای فطری و جوهری انسان!

اینان واقعاً الگو، اسوه و امام‌اند؛ و این مقام میسر نشود و پدیدار نگردد مگر در پرتو گرایش عملی، عاشقانه و عارفانه به همه زمینه‌هایی که وجهه‌ئی الهی و انسانی داشته و مادرین نبشته، - چه در بخش نخست و چه در بخش دوم - گوشه‌هایی بسیار بسیار و باز هم بسیار ناچیز، از آنها را مورد توجه قرار دادیم؛ و باز کسی بدین مقام دست نخواهد یافت، مگر در سایه اعراض و رویگردانی عملی، آگاهانه و پرنشاط از همه زمینه‌هایی که وجهه خودفریبی و بازدارنده - از تکامل - داشته و محدود کننده نظر و عمل انسانی می‌شوند! و طبعی ست که هیچ کدام اینها میسر نخواهد شد جز در پرتو ایمان عمیق، کامل و همه جانبه به خدا و ارزشهای خدائی.

فصل سوم

آثاری بالنده و بالاننده

اگر چه ضمن بحث‌های گذشته به قسمت قابل توجهی از آثار وجودی هدف‌داری و هدف‌گرایی تماس حاصل شده و گاه، حتی بحث‌هایی پیرامون برخی از جلوه‌های مهم آن صورت گرفت، اما از آنجا که روی سخن این رساله بیشتر متوجه جوانان می‌باشد، هراس ناقص و نارسا یافتن مباحث و مقوله‌ها بر آلمان داشت تا فصلی را به ارائه و تذکر آثار و پیامدهای هدف‌گرایی اختصاص داده، مسایل و مقوله‌های مربوطه را به صورتی مشخص، روشن و بدور از ابهام ارائه داریم؛ اینکار، زمینه‌پوزشخواهی از آن دسته از عزیزان را واجب می‌گرداند که مباحث این فصل را زاید، روشن، همه کس فهم و تکراری می‌شمارند.

مطالب این فصل به پیشنهاد سه نفر از دوستان مطلع و خردمند خلاصه و بازنویسی شد؛ از اینرو، به دلیل فشردگی مطالب، برای برخی اذهان مبتدی، قدری تأمل طلب می‌نماید؛ لازم به تذکر می‌باشد که در ارائه‌ی مواد و مطالب این فصل هیچگونه ترتیب ویژه‌ئی را در نظر نداشته، مطالب را همانگونه که در ذهن خزیده و نمودار گردیده است، ارائه نمودیم؛ امید که تائی چند از مبتدیان را مفید افتد!

❖ گسترش و تعمیق تلاش

یکی از آثار برکت‌بار هدف‌گرایی گسترش و تعمیق تلاش، حوزه‌های کاری، روشها، ابزار، و تجارب مربوط به تلاشهای هدفمندانه است. در این روند، نه تنها حوزه تلاشها - اعم از جسمانی و روانی، مادی و معنوی، اخلاقی و عاطفی و... گسترش پیدا می‌کند که کیفیت، جهت و ژرفای تلاشها به صورت شگفتی‌انگیزی بیشتر، پرجاذبه‌تر و شفاف‌تر شده و از صبغه‌ئی الهی برخوردار می‌شود؛ آنهم تا حدی که تلاشها، تقسیم اولیه و قشری خود را به: تلاشهای مادی و معنوی، قلبی و قالبی و... از دست داده، با پیدا کردن رنگ خدائی و کیفیت ربانی، همه از نظر کیفیت و جهت به عالیت‌ترین سطح ممکن خود توانند رسید.

بر مبنای همین دریافت از هدف‌گرایی است که متوجه می‌شویم هدف‌گرایان تعالیجوی از کم‌کاری، از نبود مشغولیت‌های هدفمندانه تلاش طلب و از تلاشهای بی‌کیفیت، بی‌جهت، بی‌ارزش سرگرم سازنده - و در یک کلام: از تلاش‌نما - خسته و افسرده شده و با همه هوش و فطانت در جستجوی تلاشها و تجربه‌هائی می‌باشد که هم بتوانند روح جستجوگر ارزشمدار آنان را از نظر کیفیت و بار ارزشی خود ارضاع و اشباع نمایند و هم از طریق درگیر ساختن جسم و نیروهای جسمی آنها، آن نیازها و تمایلاتی را برآورده سازند که جز از طریق تلاشهای جسمانی - ولی هدفدار و پرجاذبه - برآورده نتواند شد.

طبیعی است که هدف‌گرای تعالیجوی متوجه این نکته ظریف بوده و ضرورت آنرا در می‌یابد که: به میزان ارزش و والائی هدف، از نظر تلاش می‌باید حساب باز نموده و سرمایه‌گذاری کرد؛ از اینرو، هدف‌گرای مسئولیت‌پذیر، یکی از تعهدات و الزامات ارزشمند و عمده خود را سختکوشی (تلاش شدید مستمر پرجاذبه نوازشگر) بشمار می‌آورد؛ زیرا به یقین دریافته است که اگر در برابر ضرورت این سختکوشی و تلاش، احساس تعهد نکرده و مثلاً به گونه‌ئی تفریحی و تفتنی عمل کرده و از رنج خستگی و درد تلاش و سختکوشی بهرأسد هرگز به هدف نتواند رسید.

اینکار در کلیت خود، هدف‌گرای تلاشگر را به گونه‌ئی مستمر و پرجاذبه با تجربه‌هائی تازه، ارزشمند، نشاط‌بار و امید و اعتماد‌پذیدار شده از ناحیه آنها مواجه ساخته و جهان، نگرشها، گرایشها

و لحظه لحظه زندگانی را برایش نو، شیرین، تازه، غیر تکراری و پرجاذبه می‌سازد. آنچه در این رابطه ویژه قابل تذکر می‌نماید اینست که دنیای انسان هدف‌گریز، نه تنها از نظر ذهنی و معنوی تنگ و محدود و بی‌بار می‌باشد، که از نظر فیزیکی و مادی نیز محدود می‌ماند؛ زیرا دید انسان هدف‌گریز به واسطه فرار او از حوزه‌های متنوع و مختلف کنشی - تجربی تنگ و تاریک شده و اگر گاهی از نظر کمی افزایش نسبی در تلاشهایش بچشم می‌خورد، محدود در حوزه‌های معین تکراری، کیفیت‌ستیزانه، اسیر کننده، حقارت‌بار و دلهره‌انگیز می‌باشد و لاغیر! و این مؤید آنست که هدف‌گریز، با فرار خویش از حوزه‌های متنوع تلاشهای استعلائی و ارزش‌بار، نه تنها بر آزادی خود نمی‌افزاید که عملاً به صورت ترحم‌انگیزی، در جهت تحقیر خود و نفی و طرد آزادیهای هدف‌محور ارزش‌بار خود تلاش می‌کند!

به هر حال، گسترش و تعمیق تلاشها مؤید عظمت، والائی و ارجمندی اهداف بوده و به هر میزانی که هدف متعالی، عزیز، اوج‌ناپیدا، دور از حوزه تلاشهای معمولی، همت‌طلب، شورش‌گر، پرجاذبه و... باشد، تلاش‌ها پرجاذبه، ارزشمند، ژرفا‌ناپیدا، پربار و در یک کلام الگو می‌سازد.

در واقع، اهدافی از همین دست می‌باشند که با بروز و ظهور چهره‌ها و شئون ویژه‌ای از هستی، هویت و بارهای استعلائی خود، هم‌خودی تازه و نوین را به نمایش می‌گذارند؛ هم نیروی اشتیاق هدف‌گرایی را تشدید و تقویت می‌دارند؛ هم ذوق و ضرورت تلاش بیشتر، خالصانه‌تر و عمیق‌تر را بیدار و فعال می‌سازند؛ و هم به عنوان عامل دریافت تجربه، دریافته‌ها و انگیزه‌های تازه و نیروبخش، تلاشها را با معنا، بارور و روحانی می‌نمایند.

در رابطه با گسترش و تعمیق تلاش، آنچه را شایسته است با دقتی ویژه مورد توجه قرارداد اینست که: چون اینگونه تلاشها، بنابر طبیعت ذاتی خود، از محدوده تنگ هوسها، آرزوها و حتی نیازهای فردی می‌گذرند، عیناً و عملاً انسان هدف‌گرایی را - در همه ابعاد وجودیش - از «من» به «ما» و از تنگی به گشادگی، و از ناامنی و دلمردگی به امنیت خاطر همه‌جانبه و دلزندگی می‌کشاند؛ آنهم به صورتی که هم «ما» ی‌قرار گرفته در منتش از معنا و ارجی هوش‌بار برخوردار می‌باشد و هم وسعتی که نگرشها و تلاشهای وی بدان راه یافته است.

به گمان این نگارنده هوش و حواس باخته، نفس تصور قرار گرفتن در چنین فضا و موقعیتی، بی‌شابهت به تصویری از بهشت نتواند بود! موقعیتی که همه «من» اند! و من، او! و او، همه و...! آنهم با

اهدافی فرارونده از مرز «من» و آنچه محدود کننده و جدا سازنده روح سیال انسانی بوده و انسانی‌ها را با ایجاد دیواره‌های مضحک، تحقیر کننده، اسارت‌بار و زجر دهنده‌ئی به نام «من»، از خود و از یکدیگرشان به صورت هول‌انگیزی جدا می‌کند!

به هر حال، این هجرت - از من به ما، و از تنگی به وسعت و گشادگی و... - کیفیت پیوندها و ارتباط‌ها را دچار انقلابی بشکوه و ارزش‌بار ساخته، احکام و مناسبات حاکم بر نگرش‌ها و گرایش‌های انسان هدف‌گرای را، در زمینه پیوند و رابطه با دیگران از زیبایی، جاذبه، ارزش، حرمت، صمیمیت، طهارت، اخلاص و محبت ویژه‌ئی پر ساخته، این نیرو و امکان را به وی می‌بخشد تا در کلیه برخورد‌های خویش با من‌های دیگر - که جز حقیقت‌راستین من نبوده و فقط از طریق جلوه‌ئی دیگر مرا به نمایش نهاده‌اند - از موضعی تعال‌بخش، فعال و دهشی عمل نماید که عارف‌ترین دلسوزان و انسان دوست‌ترین ارزش‌گرایان عمل می‌نمایند.

این ویژگی بشکوه و خصلت‌ربانی از آن روی در انسان هدف‌دار بروز و ظهور تحسین‌انگیز خود را به نمایش گذاشته است که هدف‌گرای با بصیرت، از یک طرف با ارزیابی بخردانه ارزش‌های حاکم در زندگانی فرزندان آدمی و از دیگر طرف در پرتویشی جوهریاب و واقع‌بین، نه تنها با: احساس و عاطفه، با نیازها، فشارها و رنج‌های مربوط به حیات ناب انسانی، و بالاخره با آرزوها و آرمان‌های دیگران آشنائی بهم رسانیده و احساس همبستگی می‌کند، بلکه با ریشه‌ها و علل مشکلات و رنج‌ها و... آشنا بوده و ضرورت رشد، رهائی و شکوفائی استعداد‌های آنان را با همه وجود خویش احساس کرده، و به عبارتی دیگر: با دیگران به گونه وصف‌ناپذیری به یگانگی و یکنائی رسیده است.

* توان تجهیز

هدف‌گرایی وقتی از معنای ملکوتی و فراکشاننده برخوردار شود، هدف‌گرای تعالیجوی را به تجربه‌هائی شایسته و مثمر در زمینه‌های: الف - ابزارشناسی؛ ب - روش‌شناسی مجهز ساخته، از یکسو در رسانیدن وی به مقصود یاری نموده و زمان وصال را کوتاه می‌سازد؛ و از دیگر سوی،

سیر تکاملی او را تسریع، تشدید و آسان می‌نماید. چرا که هدف‌گرایی تعالیجوی با همه وجود و توان بر آنست تا خود را به هدف رساند؛ و چون می‌داند که مهارت در ابزارشناسی و روش‌شناسی، در این رابطه ویژه از جهات متعدد به وی کمک رسانیده می‌تواند، به صورتی جدی و مسئولیت‌بار، در زمینه توجه و سرمایه‌گذاری نموده، پس از رسانیدن خود به فهم بهترین روش بهره‌وری از ابزار و راه‌اندازی و اجرای روشها و آثار و احکام مربوط به هر کدام و هر دسته و هر نحله، با اعتمادی خلل‌ناپذیر، بهترین و برترین ابزار و روشهای ممکن را در زمینه هدف‌گرایی و رسیدن به مطلوب، مورد بهره‌وری قرار دهد.

قرار داشتن در موضع و موقعیتی از ایندست مؤید آنست که هدف‌گرایی روش شناس، معنا و ارج زندگی خود را شناخته، نسبت به سرمایه حیاتی خویش احترامی خاص، دلسوزی و تعهدی ویژه داشته و یقین پیدا کرده است که بدون داشتن هدفی با معنا، تلاشی جهتمند، تعهدی ارزشبار، سرمایه‌گذاری و ایثاری چشمگیر، توکل و اخلاصی ربانی و... از رشد و شکوفائی هویت انسانی و به نمایش نهادن کرامت خلقی هیچگونه اثر و خبری نتوان داد.

آنچه این ویژگی را از گونه‌های کودکان، وهمی و بی‌سرانجامش ممتاز می‌سازد اینست که هدف‌گرایی روشمند ابزارشناس، سرمایه توجه و تلاش خود را به صورتی مدلل و ارزش‌محورانه متوجه زمینه‌هایی می‌سازد که در نهایت امر کمال وجودی، عظمت و اعزاز هویت و شکوفائی جنبه‌های علوی و خصلتهای خدائی او را به نمایش گذاشته و از وی موجودی آزاد، آرام، عزیز، قابل احترام و کامل می‌سازند؛ و نه بازیچه‌ئی در دست غداران سودپرست و ابزار و وسایل مسخ‌کننده صورت انسانی! چنانکه نمونه‌های نفرت‌انگیز آنرا امروزه در سیمای برده‌های نظام تکنولوژیک غرب مشاهده می‌داریم.

مجهز شدن به این ویژگی و برخورداری از آثار و احکام و لوازم روش‌شناسی و ابزارشناسی، فرد را برخوردار از این جوهر و خصلت بی‌بدیل می‌سازد که نه تنها از آفات، رنجها و سختی‌های مسیر هدف‌گرایی ترسی بدل راه ندهد که در هر آنی، آمادگی استقبال از رویدادهای متنوع را داشته باشد. و این، از دیدگاهی ویژه یعنی به نمایش نهادن حقیقت حیات، و برخوردار بودن از جوهر شکوفائی و حضور در جریان رشد و اثبات معناداری و اشتیاق کمال و...!

به هر حال، اگر انسان متوجه هدفی برین و الهی بوده و خرد و ینشی متناسب آرمان خویش

داشته و واقعاً به صورتی عاشقانه در جهت تحقیق آنها قرار گرفته و تلاشی پیگیر به خرج دهد، حتماً و جزماً به مراتب قابل توجهی از خصایل و ویژگیهای تعالی‌بخش مجهز خواهد شد؛ منتها از آنجا که احصاء و ارائه‌ی کلیهٔ پیامدهای مربوط به زمینهٔ یاد شده کلام را به درازا کشانیده، و ملال‌آور می‌سازد، فقط با یادآوری از چند مورد عمده و قابل تأمل، شرح و بسط و تعمیم و... را به خوانندهٔ خوش ذوق این رساله وا می‌گذاریم:

*** نیروی توافق -** این ویژگی فقط متوجه قدرتِ توافق با سرد و گرم و تلخ و شیرین و سختیها و گشایشهای معمولی دنیای عوام و زمینه‌های تکراری نبوده، بلکه قدرتِ توافق با شرایط و زمینه‌های فراکشانه از زمینه‌ها و شرایط معهود و اعتیادبار؛ قدرتِ توافق و انس پیدا کردن با زمینه‌های طاقت‌شکنِ عافیت‌سوز و لذت‌پیرای عرفانی؛ قدرتِ توافق با زمینه‌های بسیار لطیف، باریک و لغزندهٔ آفرینشگری و ابداع و قدرتِ توافق با زمینه‌های هوشربای عبادی و... را در بر می‌گیرد.

*** قدرت فرار -** آنهم نه قدرت فرار از شرایط و زمینه‌های ملوثِ آب و برانداز، که قدرت فرار و طرد و نفی خودمحوری، خودرایی، خود برترینی، خود کامل بینی، خود مطلق‌یابی و به تعبیری جامع: قدرت فرار از ناسازگاری در کلیهٔ زمینه‌هایی که مربوط به رشد و تعالی وجودی او می‌شوند. بر مبنای نگرشی از همین دست می‌باشد که متوجه می‌شویم هدف‌گرایی تعالیجوی می‌تواند تا: «سازگاریهای فعل پذیرانه، تقلیدهای حقارت‌بار، پذیرش‌های اختیار براندازِ آزادی‌کش، تسلیم‌های ننگین سودمحورِ هوسجویانه، نوکر صفتی‌های ننگبار و...» را طرد و نفی نموده و با چالاکی، از حوزهٔ اقتدار ننگین آنها فرار کند!

*** احسن‌گزینی -** این خصلت نه تنها باعث می‌شود تا برای رسیدن به عالترین ذروهٔ آرمان خویش از خیلی چیزها چشم پوشیده و بر بسیاری از زمینه‌ها قدم نفی بگذارد، که باعث خواهد شد تا با خردی جرار و بینشی نورانی از میان خوب و خویتر و خویترین‌ها، همیشه آخری‌ها را گزیده و باقی را ایثار نماید!

*** خود‌باوری -** این ویژگی، علاوه بر تشدید و تسریع نیروهای بارورسازنده، نیروی نفی اتکاء به دیگران (= توان نفی وابستگیهای ذلت‌بار) را در وی تشدید و تسریع نموده، حیات او را از حالتی پرازیتی و طفیلی‌وار برون می‌کشاند. چرا که وی به روشنی متوجه شده است که بی‌توجهی

به آنچه آمد، و باز در شرایطی که فرد حیاتی طفیلی پیدا کند: برداشت وی از حقیقت وجودی او اشتباه و باطل بوده و حتی در رابطه با آنچه خودش «خودش» پنداشته و معرفی می‌کند، نه تنها خودش نمی‌باشد، که یا عیناً و عملاً دیگران‌اند و یا آنچه از دیگران (= برداشت، تأیید، تکذیب و... دیگران) بوده و در حوزه اقتدار دیگران می‌باشد، خواهد بود!

*** شکوفائی شجاعت و شهامت -** تبارز این ویژگی از آن‌روی بدیهی و حتمی می‌نماید که داشتن عشق - و حتی عشق به هدفهای معمولی - با ترس و هراس سازگاری ندارد. آنچه را درین رابطه ویژه باید تذکر دهیم اینست که نیرومندترین جهت‌گیری این خصلت از یک طرف متوجه زمینه‌های ضد ارزشی بوده و فرد را قادر می‌سازد تا مثلاً در برابر گرایشهای روزمره عوام‌پسند، شجاعت بخرج دهد؛ در برابر لذت‌بارگی‌ها و هوس‌جوییهای حیوانوار ابراز شجاعت نماید و...! و از دیگر طرف، شجاعت و شهامت طی طریق کمال و مسیر تحقق و شکوفائی هویت الهی را در خود به روشنی و سرشاری احساس نماید.

*** وقار و طمأنینه -** این ویژگی نه تنها حوزه باطن هدف‌گرایی تعالی‌جوی را از شر اضطرابهای شکننده و دلهره‌های جلالت‌زدای نجات داده و به نوعی آزادی و آرامش ویژه می‌رساند که حلاوت انس با هدف و جهت و ابزار رسیدن به آنرا نیز به وی هبه می‌دارد!

این امر باعث می‌شود تا اولاً وی نسبت به هر آنچه در رابطه و پیوند با آرمان او قرار گرفته نتواند و وسیله تحقق آن نباشد، بی‌توجه بوده و از شر توجه و کسب و مشغولیت بدانها آزاد باشد؛ ثانیاً تمام نیروهای خود را در طریق تحقق هدف کانالیزه کرده و فعال سازد؛ ثالثاً حضور و غیاب زمینه‌های فرعی، توجه او را بخود معطوف نساخته و قلب وی را نلرزاند، و رابعاً به نوعی یکسونگری و یکتاگرایی انسی هوش‌با پیدا کند!

*** خوشبینی و اطمینان -** این خصلت زمانی شکوفا شده و به وی تعلق خواهد گرفت که از نیروی وقار و طمأنینه برخوردار شده باشد. در این موقعیت او نسبت به آینده، موقعیت‌های متنوع و وضعیتهای متضاد آن خوشبین بوده و به داشتن قدرت برخورد با آنها مطمئن می‌باشد. چرا که از یکسو به گونه‌ئی از تمرکز، جهت‌دهی و تربیت قوا و نیروهای خویش دست یافته و از پراکندگی شان رهایی‌ده است؛ و از دیگر سو، هم‌همتی مصمم و یگانه پیدا کرده است و هم‌جهتی واحد و یگانه!

این خصلت نه تنها وی را از لغزیدن به دام یأس و ناامیدی مانع خواهد شد که زمینه امیدواری آنرا روشن‌تر خواهد ساخت. باید یادآوری نمود که این خوشبینی و اطمینان، تنها متوجه خود او نبوده، بلکه متوجه تمام افراد و زمینه‌هایی می‌باشد که در جهت آرمانی برین و معنوی قرار گرفته و در تلاش‌اند!

*** وقت‌شناسی** - این ویژگی باعث می‌شود تا با همهٔ وسواس، لحظه‌های برکتبار عمر خود را از دستبرد نگرشها و گرایشهای عبث آزاد ساخته و فقط در زمینهٔ تحقق آرمان خویش به کار گیرد.

*** شکیبایی و استقامت** - نفس توجه به هدف، گذشته از اینکه مؤید بیداری فرد می‌باشد، مثبت آنست که ضرورت وجود غلبهٔ برخی از امور را بر وی روشن نموده است؛ آنچه در این رابطهٔ ویژه نیاز به هیچگونه برهانی ندارد اینست که هدف‌گرایی بخوبی دریافته است که تحقق هیچ امری بدون حضور و حاکمیت صبر و استقامت ممکن و میسر نمی‌باشد!

*** ژرف‌نگری، عمق‌یابی و گوهرجوئی.**

*** نظم‌پذیری، ضابطه‌مندی و پایبندی شدید به آنها.**

*** دورنگری.**

*** پختگی و رهایی از تعصب.**

*** شرح صدر، بردباری، عیب‌پوشی، سختکوشی، بینائی (= بینش، بصیرت)، اخلاص و صمیمیت، عزمی خلل‌ناپذیر، طهارت و تهذیب فکری و عملی، ادب و تواضع، خردورزی، صدق رفتاری - گفتاری، حجب و حیا و دهها مورد مهم دیگر!**

کسانی که به این ویژگیها مجهز می‌شوند، همیشه در نوعی اضطراب مثبت فعال بسر برده و همین امر آنانرا بر آن میدارد که مراقب باشند تا بدام‌هایی از آنچه خواهد آمد گرفتار نیایند؛ دامهای شرم‌آور، پلیدی‌زای و تلاشی‌سازنده‌ئی که حضورشان مایهٔ آبروریزی، فساد و تلاشی بوده و جلوه‌هایی از آنها را ما به عنوان بردگی، زبونی، ذلت‌کشی، بی‌غروری و بی‌اهمیتی، نوکرمنشی، ترسوئی، سست‌عنصری، سنگدلی، تجاوزگری، اغواگری، استعمارگری، بدگمانی، حساست، تبلی، بی‌تفاوتی در برابر ارزشها و ضد ارزشها، خیال‌پردازی و لغزیدن به دام زندگانی وهمی و خیالی، عیج‌جوئی، فرصت‌طلبی، تملک‌پرستی، بی‌ثباتی، هر دم خیالی، بلاهت، نابخردی و... می‌شناسیم!

شور آفرینش

اگر با خردی واقع‌یاب و بینشی گوه‌بین حقیقت این گفته شوریده‌بلخ را دریافت و مشاهده نمائیم که: «ای برادر! تو همین اندیشه‌ای^(۱)؛ و باز اگر بپذیریم که: ماهیت رفتاری و هویت وجودی هر فرد را آرمانها، اهداف و ارزشهای نهفته در آنها متجلی میدارند، باید اذعان داشته باشیم که هدف‌گرایی یعنی ابراز علاقه، اشتیاق و شور آفرینش خویشتن در مرتبه‌ای خدایسند؛ یعنی ابراز و اثبات احساس تعهد خویش نسبت به ماهیت نگرشها و گرایشها و هویت ربانی خود؛ و تلاش در این زمینه و جهات یعنی تلاش برای تبلور و تجسم هویت الهی خویشتن.

آنچه آمد مؤید این واقعیت می‌باشد که هدف‌گرایی رسیده به این باور و موقعیت و مجهز شده به این اشتیاق و احساس، با خردی استوار و بصیرتی شفاف و مصاب، نسبت به خود، به موقعیت و مرتبت وجودی خود، به رسائیه‌ها و نارسائیه‌های خود، به نیازها، آرمانها و شور و التهاب بالیده از آنها اشراف پیدا نموده است. لذا با دیده‌وری و تعهدی برکبار هم در پی یافتن و نمایان ساختن کسرها، نارسائیه‌ها و کمبودهای خود برای خودش - و نه برای احدی دیگر - می‌باشد؛ هم بر آنها پرده و هم بنیان «قابل تحمل، قابل پذیرش و اغماض» - و در واقع: واقعیت‌گریزی - نینداخته و با همه اندیشه و توان، در فکر بدل ساختن آنها به رسائیه‌ها، دارائیه‌ها، والائیه‌ها و... می‌باشد؛ و هم بر آنست تا این سیره و روش بالنده بالاننده را به عنوان روشی استعلائی در حوزه حیات جمعی استیلا و حاکمیت بخشیده، ضرورت گرایش به آنرا در وجدان اجتماع شکوفائی سازد.

آنچه در رابطه با شور آفرینشگری به شدت قابل تأمل می‌باشد اینست که اولاً، در فرهنگ و نظام ارزشی - ایده‌آلی انسان مؤمن، هدف نهائی بی‌پایان، محدودیت‌گریز، دیرپاب و به صورت کامل و همه‌جانبه دست نیافتنی می‌باشد. و لذاست که هدف‌گرایی مخلص متعهد در هر آنی و هر مرتبه‌ای از کمال و نزدیکی به هدف، هنوز خود را در راه، مشتاق تلاش برای رسیدن، پرانرژی و امیدوار یافته و با همه وجود ضرورت تداوم تلاش را احساس می‌نماید؛ و ثانیاً، واقعیت حضور و

۱ - آنهم اندیشه‌ای اضطراب‌انگیز و معناجوش، که شرار شوق رسیدن به هدف مورد باورش، مغز استخوان هدفمند را

می‌سوزاند!

هستی خود را چیزی جز همین تلاش و اشتیاق و تپیدن و رفتن و... بشمار نمی‌آورد. در واقع، از زمانی از حضور و هستی خود احساس، اشعار و دریافتی رضایت‌بخش دارد که خود را در تلاش و تکاپویی از ایندست مشاهده نماید و لاغیر! چرا که او خود را در این مرحله از وجود، فقط از طریق توجه به هدف و تلاش در جهت او دریافته و باور می‌نماید. و این مثبت و مؤید آنست که او خود را در آینه هدف نگریسته، در مسیر او دانسته، در جهت او قرار داده و به نحوی کاملاً ویژه و مفهومی کاملاً خاص، از بند حال (= دارائی‌های مربوط به لحظه اکنون) نیروبخش رهیده و رو به آینده‌ی پربار، سرشار و زیبا دارد که نفس توجه بدان هم باکنده است و هم کشاننده به سوی اوج.

این سخن معنای آنرا نمی‌دهد که او با هوشیاری و بیداری متوجه دشواری‌ها، رنجها، آفتها و سایر مشکلات این مسیر و روند برکتبار نبوده، همچون افیونیان تخدیر شده، از خود و دریافتی‌های راستین خود دور افتاده است! بلکه کاملاً مؤید آنست که چون از نوعی بیداری و خودشناسی برخوردار بوده و اشتیاق تحقق آرمانهای بشکوهش نیرومند می‌باشد، میان رنجی که باید تحمل کند و ثمره‌ی که پیش‌روی دارد موازنه نموده، رنج را باروی باز و خاطری آسوده استقبال می‌نماید! و این، یکی از عالیت‌ترین نمودهای کمال زندگانی، غنای اندیشه، بلندای همت، شکوه و شرافت آرمان، قوت اراده، شفافیت بینش، سلامت ذوق و... تواند بود. زیرا که عیناً و عملاً تفکرش را وسعت و ژرفا بخشیده، زندگانش را با قدرت‌پذیری از مشکلات و آلام و... غنا بخشیده و نفس جریان تلاطم‌هایش را مؤید باروری، تعالی‌جویی، شرافتمندی و معنیدار بودن زندگانی او می‌سازد؛ درست به همانگونه که رشد و پختگی فکری، خرد ارزیاب، اشتیاق فراوی و کمال وجودی او و هدف او را مدلل می‌دارد.

رهانش از تقلید

آنچه اذعان بدان از بدیهیات بوده و هیچگونه تردیدی را بر نمی‌تابد اینست که: انسان مقلد موجودیست اسیر؛ چرا که در نگرشها و گرایشهای خویش محکوم زندان ذهنیت دیگران، اسیر انتخاب دیگران و در بند نگرش و اختیار دیگران است!

انسان مقلد موجودیست مشتاق و محکوم مضيقه و تنگنا؛ زیرا که در تنگنای ذوق و انتخاب دیگران قرار داشته، جرأتِ مرزشکنی و پرواز در برون از حوزه آن گزینش‌ها، قضاوت‌ها و... را ندارد!

انسان مقلد موجودیست گدا سیرت و معتادِ تأیید اسیرانی همرنگ، هم ارج، همسو و محروم از برکات و کرایم علوی و انفراد و تشخص الهی!

انسان مقلد موجودیست بی‌خود؛ چرا که به گونه‌ئی تهوع‌آور از موضع دیگرانی بی‌تشخص می‌پذیرد؛ مردود می‌شمارد؛ انتخاب می‌کند؛ ارزیابی می‌کند؛ محاسبه می‌کند؛ ارج می‌نهد؛ تحقیر می‌کند؛ شکل می‌پذیرد؛ رنگ می‌شود؛ محزون می‌گردد؛ مسرور می‌شود و...!

انسان مقلد موجودیست بی‌اراده و نعشوار؛ زیرا که این دیگرانند که او را به حرکت و یا سکون وادار می‌نمایند؛ این دیگرانند که او را می‌خندانند یا می‌گریانند! این دیگرانند که به حضور و عدم او معنا می‌بخشند؛ این دیگرانند که شکل و قیافه او را طراحی می‌کنند؛ این دیگرانند که ارج یا بی‌ارجی او را معین میدارند و...!

از سوئی، کلیه بررسیهای ارزش محور مؤید آنند که تنها عاملی که می‌تواند انسان را از دام اینهمه بدبختی نجات بخشد، گرایش به هدفهای استعلائی تواند بود؛ چرا که نفس قرار گرفتن در موقعیت رفتاری‌ئی از ایندست، فرد را از «تقلید و تقلید» خارج ساخته، گسترش وجودی بخشیده، تلاش و تپشهایش را با معنا و ارجمند ساخته، آزادیش را در سطحی بسیار ژرف و بلند و گسترده ضمانت نموده، به وی تشخص و انفرادی احترام‌انگیز می‌بخشد.

هدف‌گرایی وقتی از وجهه‌ئی ربانی برخوردار شد، انسان را از مرحله و موضع «فعلپذیری، تجویزهای ذلت‌بار فعلپذیرانه و وابستگیهای نرفتار و... نجات بخشیده، او را به کرامتِ آزادی و پویائی و خودباوری و اتکای به خود مجهز میدارد. و این یعنی: به خویشتن واقعی و راستین خود واصل شدن؛ از ژرفای خودِ ربانی خویش بالا خزیدن و سربر نمودن؛ در فضای متناسب با چنین هویتی بالیدن، رشد کردن و شکوفا شدن؛ از زندان نقابها و صورتکهای دروغین و ساخته و پرداخته دیگران رهائی یافتن؛ با خود صمیمی بودن؛ با حقایق وجودی خود انس پیدا نمودن؛ با احکام و مناسبات رشدِ خویش مأنوس شدن؛ اندیشه و اضطراب هجرت و سفر را به گونه‌ئی معنیدار پذیرائی کردن و در یک کلام یعنی: از موقعیتی سنگواره و بی‌معنا، از موقعیتی ابزاری، شکل‌پذیر

و غیر ارادی؛ از موقعیتی ویرانگر، ارج‌زدای و تحقیرکننده رهائی یافتن.

حال، اگر بخواهیم همین مسئله را از دیدگاهی دیگر و به تعبیری آخر ارائه دهیم می‌توانیم باورمند باشیم که: هدف‌گرای تعالیجوی را - خلاف هدف‌گريزان خويشتن ستيز - نگرشها و گرايشهای تقلیدی، عقده‌های کور و نیروهای ناشناخته تلاشی‌ساز و در یک کلام: عوامل منحط برونی شکل نبخشیده، و به تلاش وانمی‌دارند؛ چرا که نحوه حضور و تشخیص اینان را فقط هدفهای متعالی و جذبه آرمانهای معنوی تعیین و تنظیم می‌نمایند؛ و این شکل‌دهی و تنظیم، شامل کلیه ابعاد و جهازهای وجودی اینان شده و در نهایت، هویت و یا صورت انسانی آنان را به نمایش می‌گذارد.

پیوند بخشی

اصولاً در نظامهای یشی - مذهبی، انسان موجودیست که با جواهر علوی و حقایق معنوی پیوندی ناگسستی و انکارناپذیر دارد؛ هر چند که در همین رابطه ویژه، بررسی‌های متعددی هم نشان‌دهنده و اثبات‌کننده این واقعیت تلخ می‌باشد که انسان، به دلایل متعدد، اشعار، توجه و احساس ضرورت اتصال با آن حقایق و جواهر را از دست داده و اغلب متوجه ضرورت تداوم این پیوند نمی‌شود. به هر حال، از آنجا که پیامدهای این گسست در دبار در زمینه‌ها و ابعاد متعدد بیش از آنست که بشود حتی به شکل فهرستی جامع ارائه نماییم، لذا فقط به ذکر این نکته توجه می‌دهیم که: در شرایطی از همین دست می‌باشد که جامعه نیازی شدید و حیاتی به اصل هدف‌داری پیدا نموده و ضرورت رویکرد به عالترین اهداف، حوزه‌های متنوع باطن او را میدان جلوه‌گری خود قرار می‌دهد! حال اگر بخت یاریش نموده و با دقتی شایسته، هدف‌گرایی را وجهه همت خود قرار داد، نه تنها امکان برقراری پیوند با مبادی و ریشه‌های وجودی او ممکن و میسر می‌گردد که، در پرتو تحقق این پیوند، امکان رشد و شکوفائی کلیه ابعاد وجودی و استعدادهای متعالی او مسجل می‌گردد.

تلاش آگاهانه ارزیابی شده ارزش‌محورانه در جهت استحکام پیوند فرزند آدمی با مایه‌ها و

جواهر علوی و معنوی هستی و فطرت وی، حسّ پایداری، ریشه‌داری، اوچمندی و ژرفا‌داری او را اشباع نموده برایش تولید نشاط، اطمینان، تازگی، اتکاء، امید و پویائی می‌کند. باید یادآوری و تأکید نمود که فقط در موقعیتی از ایندست می‌باشد که احساس خودیابی و ریشه‌داری او واقعی و درست، امیدش خردمندانه و دفاع‌پذیر، نشاط و تازگی‌اش بامعنا، اطمینانش مستحکم و تزلزل‌نابردار و پویائیش جهتمند و ارزش‌آفرین می‌باشد.

تحقق و شکوفائی پیوند و استحکام احساس ریشه‌داری، گذشته از اینکه نیاز فطری انسان به: «احساس داشتن اصالت وجودی، ارج و ارزش فطری، علو و طهارت باطنی، ژرفمندی و گستردگی، فناپذیری و جاودانگی و... را برطرف نموده و به احساس غنای همه‌جانبه بدل می‌سازد، احساس حقارت وجودی، بی‌ریشگی، بی‌متکائی، فقر هویت، وابستگی، اجاب‌های رنگارنگ و همی - اعتباری، دلمردگی، اضطراب‌های کشنده زبونساز و... را به باد فنا می‌سپارد. چرا که در این گونه از موضع و موقعیت، هدفدار پیوندجوی، خود را با جان هستی در پیوند، با روند خلقت همگام، با جریان تکامل وجودی دمساز، در ابداع و آفرینش بی‌بدیل، در تشخیص بخشیدن به هویتی برتر، وجودی شفاف‌تر و موقعیتی عزیزتر شریک و از نظر هستیمندی مخلد و جاودانه می‌یابد.

طبیعی است که رسیدن به چنین بینش و برداشتی از خویش، نه تنها احساس ارزشمندی و حرمت او را نسبت به خودش برانگیخته و اشتیاق تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر - جهت‌تحقق مراحل نهائی آرمانها - را هبه‌اش میدارد که او را از مرتبه و موضع فعلی‌پذیری، ذلت‌کشی، وابستگی، رنگ‌پذیری، شکل‌پذیری و غیره می‌رهاند.

اصل پیوندبخشی به دلیل اینکه ذهنیت و احساس هم‌ریشگی، هم‌ذاتی، هم‌گونی و هم‌جهتی فطری، تکوینی و تشریعی میان انسان‌ها را بارور می‌سازد، هم انسان را به دریافت شهودی هویت و فطرت واحده انسانی می‌رساند؛ هم از برکات توصیف نابردار خودیابی برخوردار می‌سازد؛ هم با جلوه‌های زیبا و هوشربای روح الهی این موجود بی‌بدیل آشنا می‌گرداند؛ هم احساس هم‌ذاتی و برادری را تقویت و تشدید می‌کند و هم ذوق نوع‌دوستی، نوع‌پروری، ایثار، دهش و عشق تکامل دیگران را فعال و پویا می‌سازد.

در این حالت ویژه، چون هدف‌گرایی پیوند مشرب از ییگانگی، وابستگی، هراس، ثنویت و...

بریده و به گونه ویژه‌ئی از آشنائی، وارستگی، امنیت، یگانگی و... دست پیدا نموده است؛ چون نועدوستی و پیوندجوئی وی با دیگر انسان‌ها از موضع نیازها و نیازنماها، از موضع نقصها و کمبودها، از موضع ترسها، دلهره‌ها، نداشتن‌ها و... برنخاسته و فعال نمی‌شود، لذا در جهت رسیدن به چیزی و یا وسیله رفع آن نارسائیها و کمبودها نتواند بود! بلکه نועدوستی وی دهشی (ایثارمندانه) بوده و جوهر این پیوندجوئی زمانی بهتر تجلی می‌کند که هدف‌گرایی پیوندجوی، دقیقاً به همان اندازه‌ئی که برای رسیدن به هدفهای خود تلاش و سرمایه‌گذاری و دلسوزی می‌نماید، برای هموعان خویش نیز بنماید.

در واقع به همین دلیل می‌باشد که متوجه می‌شویم اولاً، از این تلاش و سرمایه‌گذاری و دلسوزی در جهت رشد و پاکی و آزادی و آرامش و عزت دیگران به همان اندازه لذت برده و مبهتج می‌شود که از تلاش و سرمایه‌گذاری و دلسوزی برای خود! و ثانیاً، از تماشای تحقق آرمانهای دیگران بهمان اندازه مسرور و خرسند می‌باشد که از لحظه تحقق برترین آرمانهای خود! آنچه را در این رابطه ویژه باید تذکر داد آنست که هدف‌گرایی پیوندجوی از تنها مسئله و موردی که رنج می‌برد و احساس هراس شدید دارد، ترس از عدم توفیق در پیوندجوئی، تعمیق و گسترش پیوندها و در نتیجه: بازماندن از برکاتی است که قسماً بدانها اشاره نمودیم.

بالش عشق و اشتیاق

در حوزه هدف‌گرایی، وقتی هدف والا بوده و هدف‌گرایی از ویژگیهای مانند: شناخت و معرفت کامل، قدرتمندی (احترام نهادن به ارزشهای نهفته در هدف)، طلب و تلاش مستمرانه پیشورانه، احساس تعهد و التزام در برابر هدف و نسبت به ارزشهای وجودی آن برخوردار باشد، تولید عشق و اشتیاق می‌کند.

این عشق و اشتیاق که از جوهری قدسی و نورانی برخوردار می‌باشد، بنابر طبیعت ذاتی خود متوجه رشد، خلاقیت، طراوت، پاکی، تنور، بالندگی، شکوفائی، خودباوری، خردورزی، خودسازی، آزادگی، ایثار، عزت و در یک کلام: احساس ضرورت «خداگونه» شدن می‌باشد.

این امر چون با ذوق رهجوئی و فراروی عجین می‌باشد، ابتکار و خلاقیت در رابطه با آفرینشِ هویت ربانی، ملکاتی معنوی، ارزشهائی قدسی و... را شکوفا می‌سازد؛ و وقتی خلاقیت و ابتکاری با این مایه‌ها و جهت‌گیری میسر شده و مسیر کمال خود را پیمود، تنور و رشد عقلی - کشفی بروز می‌کند.

روشن و طبیعی است که انسان خردمند بینشور، از واقع‌یابی و واقع‌بینی‌ئی مکاشفانه در رابطه با خود و ابعاد متنوع هستی خود، جامعه خود و مسیر عوامل رشد و فلاح و آرامش و احترام و... خود و جهان، در کلیه زمینه‌های مربوط به آن، و نیز تمامی احکام و مناسباتی که می‌شود در رابطه با آنها مسیر کمال را به بهترین وجه پیمود، برخوردار خواهد شد.

سرانجام این واقع‌یابی و واقع‌بینی، گوهر ناب و قدسی وجود، ژرفا و پهنای هویت الهی و موقعیت ممتاز و بی‌بدیل او را مسجل و پیوند، سخت و هم‌بستگی بی‌نظیر او را به هستی و جلوه‌ها و مظاهر متنوع و هوشربای آن تثبیت نموده، وی را از سطح به عمق، از قشر و پوست به مغز، از یگانگی و دوری به آشنائی و نزدیکی و یگانگی، از اضطراب و وحشت به آرامش و انس و بالاخره، از کثرت به وحدت و از خودش به خدایش رهنمون تواند شد.

روشن است که در شرایط و موقعیتی از ایندست، کلیه نگرشها و گرایشهای صبغه‌ای دیگر پیدا کرده و جهت‌گیری‌های متنوع وی نسبت به خودش و هموعانش، نسبت به ارزشها و زمینه‌های آرمانی و... از خرد، بصیرت، ابتکار، شادابی، شدت، سرعت، حرمت، صمیمیت و التزام ویژه‌ئی برخوردار خواهد بود! که اگر بر آن باشیم تا از یک زندگانی سعادت‌مندانه، تصویری روشن و قابل اجراء ارائه نماییم، با جرأت مدعی توانیم شد که وی عملاً در جریان زندگانی سعادت‌مندانه قرار داشته و به میزان تلاش و همتی که صرف این زمینه و جهت می‌کند، از برکات برتر آن بهره‌مند خواهد شد! چرا که از دیدگاهی ویژه، انسان مسعود کسی است که در پرتو آن بینش و تنور عقلانی، کلیه نیروها و امکانات وجودی خود را در راه تحقق عالیت‌ترین هدف و در جهت رسیدن به عالیت‌ترین سطح کمال وجودی خود قرار داده باشد.

در واقع، هدف‌گرایی سعادت‌مند، جز تبلور و تجسم بخشیدن به همه کمالات وجودی خود، چیزی را دنبال نمی‌کند. از اینرو، کلیه فعالیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره او صرف تحقق همان آرمان والا می‌گردد؛ و این یعنی: رسیدن به عالیت‌ترین مرتبه خودیابی، زنده دلی و احساس یگانگی و صمیمیت با خویش.

بارورسازی

هدف‌گرایی وقتی از بارهای معنوی برخوردار باشد، در دو جهت و دو زمینه (هم جهت و زمینه خود و هم طرفِ مقابل) از خصلتِ ایثارمندی - به دو معنا - بهره‌مند می‌باشد. در واقع جهت‌گیری هدفِ والا، جهت‌گیریِ ایثار، پخش، جود و بارورسازی می‌باشد، نه جهت‌گیریِ بخل، تمرکز و اخته‌سازی. زیرا هدف‌گرایی تعالیجوی عملاً در جهتِ بارورسازی فکر، عاطفه، بینش، اخلاق، اقتصاد، سیاست، ابتکار و غیره خود و دیگران تلاش کرده و بر آنست تا باروری در جنبه‌های متنوع و زمینه‌های متعدد تحقق یابد. چرا که وی با همه وجود و تمامیتِ توان از باروریِ همگانیِ جانبداری نموده و به صورتی تحسین‌انگیز، رشد و باروریِ دیگران را، عین تحقق و باروریِ خویش به شمار می‌آورد.

باید متذکر شد که باروریِ مورد توجه و گرایشِ هدف‌گرایی تعالیجوی، از جنس باروریهای وهمی، اعتباری و ماده‌محور نبوده، بلکه بر آنست تا حقیقت و گوهر وجودی خود و دیگران را بر مبنای معیارها و ارزشهای ذاتاً وجودی شکوفا و بارور سازد؛ از همین رو متوجه توانیم شد که مثلاً آنگاه که پای دنیا به میان می‌آید، طوری با زمینه برخورد می‌کند که نه تنها به باروری خودش و انسانِ مقابلِ وی می‌انجامد که نفس زمینه را بارور می‌سازد؛ چرا که با بینشی هدایتگر به دنیا و زمینه‌های مادی، جهتی معنوی و قدسی می‌بخشد. و این بدان علت می‌باشد که وی دنیا را وسیله تحققِ گوهر حیات و زندگانیِ معنیدار فهمیده و معتقد است که هر جا زندگی از معنا خالی و از هدف دور و از کرامت و معالایِ ارزشی مهجور ماند، معنای انسانی خود را از دست داده به حیاتی حیوانی - و بلکه ضد حیوانی - بدل شده و انسان را به ابزاری خنک، جلف و زنده بدل کرده، بر او استیلائی ننگبار خواهد یافت.

این نگرش، ذوقی شریف را بر وی بارور می‌سازد که مبنی بر آن می‌خواهد تا از طریق ارزشهای نهفته در هدف و شکفته در عمل خود او، به سوی عالترین مدارج وجودی هدایت شود. تعبیر دیگر این نکته دقیق همانگونه که آمد، چنین تواند بود که: او از برون و از طریق آنچه از نظر وجودی نازل‌تر و ناچیزتر از هویت و گوهر وجودی و ارج و ارزش ربانیِ اوست انگیزه نشده،

فعال ساخته نشده، براه نیفتاده، رنگ پذیرفته و در نتیجه صورت و شکل نمی‌پذیرد! او را سود مادی بی‌جهت، هوسهای بهیمی و لذتهای وهمی - اعتباری هدایت نمی‌کنند! او را زمینه‌های برون‌ذات ارزش باخته مادی و داشتنی هدایت نمی‌کنند! او را تردید و تأییدهای وهم بنیان و سودمحور جمعی مقلد خرد‌گریز براه نمی‌اندازند! و...؛ بلکه او را گوهر هوشربای حیات ربانی، ارزشهای بی‌بدیل زندگانی پربار معنوی، زیباییها، کمالات و جاذبه‌های بودنی الهی به تکاپویی معنوی و تلاشی خردپسندانه و ارزشبار و میدارند.

در واقع، حضور و غلبه نگرش و اشتیاقی از همین‌دست می‌باشد که قدرت رسانیدن هدف‌گرایی تعالیجوی به والاترین مراحل وارستگی، سربلندی، کامیابی و برخورداری از مواهب ارزشمند حیات فردی و جمعی، پرورش و شکوفائی استعدادهای ملکوتی، ایجاد سکینه و آرامش همه‌جانبه، رشد ابداعی - ابتکاری و در یک کلام: باروری همه‌جانبه او را دارد.

هستی‌داری

هدف والا داشتن یعنی قرار گرفتن در متن پویا و پویائی آفرین هستی؛ یعنی هستی‌داری خود را متبلور نمودن؛ یعنی آفرینش ارادی خود را در عمل به نمایش نهادن؛ یعنی معناداری هستی و حیات خود را تجسم بخشیدن؛ یعنی در مسیر تقرر و تشخیص وجودی خود گام زدن؛ یعنی در جهت اثبات سرشاری و شکوفائی هویت خود قرار داشتن و...! و این، مساوی با تلاش برای نفی تنشها و خواست‌های مقلدانه غریزی، وهمی و اعتباری است. چرا که در این یکی، هدفی‌گزینش شده و استعلائی وجود نداشته، بلکه کمبودهای جبری، غریزی و... بر شخص استیلا پیدا نموده و او را در جهت جبران همان کمبودها به تلاش‌هایی اجباری و میدارند! در حالی که در آن، اختیار و انتخاب هدفی مقدس و ارزشبار انسان را به اوج کمالات ربانی او فرا می‌کشاند.

به هر حال، وقتی هدف‌گرایی به مراحل والای خود برسد، چون جنبه‌های غریزی، وهمی، اعتباری و تنگ‌نظرانه، در جنبه‌های ربانی، ارزشی و عقلانی آن مستهلک می‌شود، اولاً جهت کششها از خودخواهی و خودمحوری و نفرت و بددلی و هراس و سوءظن و بی‌اعتمادی و بخالت

و انزجار و حسادت و رقابت و دشمنی و... به سوی نועدوستی، حرمت‌گزاری، ایثار، عشق، پاکی، خوشبینی، احساس امنیت، اطمینان، صمیمیت، صداقت و... تغییر پیدا می‌کند؛ و ثانیاً انسان را از چنگال نفاق درون و چندگانگی شخصیت و... رهاکنده و از لغزیدن به عفن‌گاه تضادهای نظری و عملی - به ویژه در زمینه ارزشهای رسمی و ارزشهای واقعی و عملی - می‌رهاند؛ چرا که به هدف‌گرایی، این نیرو را می‌بخشد که از بی‌ثباتی و تلون شخصیت رهیده، به ثبات هویتی ربانی نایل آید؛ و همه اینها یعنی: هستی‌داری!

پاسداری از حال

یکی از پیامدهای مهم و ارزشبار هدف‌گرایی آنست که انسان را نسبت به ارزش موقعیتی که در آن بسر می‌برد؛ نسبت به مراتب و ارزش کمالاتی که فراچنگ آورده است و نسبت به میزان تلاش و سرمایه‌گذاریهای کنونی و فعلی او در جهت رشد و شکوفایی وی و...، از یک طرف مأیوس، مشکوک، بی‌علاقه، نامطمئن و... می‌سازد؛ و از دیگر طرف، به نوعی دلهره و اضطراب دچار می‌نماید. زیرا به میزانی که دید فرد نسبت به ابعاد ارزشی و زوایای مصفا و برکتبار اهداف متعالی باز می‌گردد اولاً: نارسائی، نقص و عدم کمال زمینه‌های یاد شده را بهتر در می‌یابد؛ ثانیاً قانع بودن به میزان تلاشهای فعلی و راضی بودن از وضعیت و موقعیت کنونی را نوعی بی‌احترامی و هتک حرمت به خویشتن - و در مواردی به جامعه خود - شمرده و مساوی با مرتبه‌ای از بی‌حرمتی، بی‌رغبته، بی‌توجهی، بی‌تعهدی و... نسبت به مراتب عالی‌ه حیات خویش تلقی کرده و وقتی به درجات والائی از خردمندی و بصیرت نسبت به هدف می‌رسد، آنرا گونه‌ئی از ستم و تجاوز به مرزهای کمال، عزت، آزادگی، شرافت، سلامت، طهارت و سعادت خود می‌شمارد؛

طبیعی است که درک اینهمه وی را مجهز به نیرو، نشاط، امید و احساس ضرورت کوشش و تلاشی می‌سازد که برای فرار از موارد یاد شده لازم می‌باشد؛ هم چنانکه او را بقرار لحظه‌های رسیدن به زمینه‌های متضاد می‌نماید.

واقع‌بینی و واقع‌یابی

هدف‌گرایی وقتی از خردمندی، خدمت‌گزاری، صمیمیت و اشتیاق رشد برخوردار باشد، خصلت واقع‌بینی هدف‌گرایی را در ابعاد و زوایای مختلف پویا و شکوفا می‌سازد. این ویژگی به انسان امکان آنرا می‌دهد تا خود، جهان، پدیده‌های فیزیکی و غیر فیزیکی، امور متنوع حیاتی، زمینه‌های ارزشی و ضد ارزشی، ابزار و روشهای مؤثر، بارور، رشد بخشنده، فسادزای و... را همانگونه که واقعاً هستند ادراک نموده، نسبت به آنها حساسیت نشان داده و در رابطه با آنها سرمایه‌گذاری نماید؛ نه آنگونه که ذوق خام او تمایل داشته و یا وهم و تخیل او بر وی تحمیل می‌کند.

به عبارتی دیگر، این ویژگی باعث می‌شود تا هدف‌گرایی تعالیجوی، همه چیز را در شکل، رنگ و قالب خود آنها و در پیوند با احکام، آثار و جلوه‌های وجودی خودشان دریابد؛ نه در قالب توهمهای واقعیت‌زدای، نیازهای تخیلی، اضطرابهای وهمی، ارزش‌نماهای اعتباری و...!

به هر حال، در رابطه با اینکه هدف‌گرایی چه زمانی ساده‌تر و بهتر می‌تواند به درکی روشن‌تر و واقع‌بینانه‌تر از خود و جهان و... نایل آید، باید به حق‌الیقین پذیرا شد که، تا افق دید تنگ و تار و محدود بوده و انسان به دریافته‌ها، دارائیه‌ها و لذتهای غریزی، وهمی و اعتباری قانع می‌باشد؛ تا از هدفهای سطحی و پیش پا افتاده فاصله نگرفته و تا در حوزه‌های منحط‌روزمه‌گی، معتاد نگرشها و گرایشهای عام و مردم‌پسند می‌باشد، واقع‌نگری هم اسیر، محدود، بی‌ارج و غیر سازنده خواهد بود!

در همین رابطه باید افزود که داشتن آرمان‌استعلائی و گرایش به اهداف والا، انسان را مجبور از پذیرفتن و دریافتن چند مسئله سازنده و برکت‌بار می‌سازد؛ چرا که هدف‌گرایی اولاً خود را همانگونه‌ئی که واقعاً هست، و در همان موضع، موقعیت و مرتبتی که قرار دارد، در می‌یابد و می‌پذیرد؛ و ثانیاً چون واقع‌بینش شکوفا شده (هم مرتبه وجودی خود و هم مراتب رسیدن به هدف نهائی را با واقع‌بینی درک می‌نماید) به خوبی متوجه می‌شود که ماندن در این مرحله و مرتبه شایسته انسانی چون او نتواند بود! لذا ضرورت موضع‌گیریها و تلاشهای متنوع را برای رهیدن از

آنچه و آنجا که - در آن - هست، و رسیدن به آنچه و آنجا که باید باشد، در وی بیدار و فعال می‌گردد.

این خصلت باعث خواهد شد تا - همانگونه که اشارت رفت - هدف‌گرای تعالیجوی خود را پذیرفته، با خود هماهنگ شده، با خویشتن مأنوس گردیده، از خود پذیرائی نموده، از تحریف هویت خود متنفر و متزجر بوده و از جلوه‌های تقلبی، انحرافی و دست‌کاری شده حیات و هویت خویش گریزان بوده، خود را از طریق خود به نمایش نهاده، از بخشیدن صورتهای اعتباری برای خویش پرهیز داشته و همیشه در جهت رشد واقعی و هستی‌مدار خویش قرار داشته و نیروهای متنوع خویش را بجای اینکه صرف زمینه‌های پنهان کردن هویت راستین، و عوضی ساختن چهره و صورت واقعی خود نماید، صرف رشد و کمال خود می‌نماید.

مقاومتی بالشمند

در هدف‌گرای تعالیجوی نوعی میل گریز از سطح، میل فرار از روزمره‌گی، میل اعراض از «پذیرفته شده‌های عامیانه»، پذیرشهای قشری و همگانی وجود داشته و گونه مشخص از مقاومت در برابر زمینه‌های یاد شده حضور و غلبه دارد. لذا اینان تلاش می‌نمایند تا در برابر آنچه قشری، سطحی، عامه‌پسند و ناآشنا با ارزشهای بسیار والا و علوی است مقاومت بخرج داده و در برابر میل عمومی - به شهرت، قدرت، ریاست، لذت و... - مقاومت کنند. متتها این مقاومت اولاً تصنعی و خودنمایانه نیست؛ ثانیاً به گونه‌ئی که مستقیماً تحقیر و توهین کسانی را به همراه داشته باشد نیست؛ چرا که عقده‌مندانه نبوده و از احساس حقارت بر نخاسته است؛ ثالثاً وسیله کسب ثروت و شهرت و لذت و... نبوده و از کاستیها و نیازهای وهمی - اعتباری مایه نگرفته، بلکه «احساس نیاز به رشد و ذوق فرارفتن، آنها را به این مقاومتها وادار می‌نماید.

در واقع، نفس حضور و غلبه هدف والا، هدف‌گرای تعالیجوی را مجذوب زمینه‌ها، ارزشها و مواردی «فراحدل» وجود و غرایز او می‌سازد؛ و این یعنی: متوجه محدودیت خود طبعی، و نامحدود بودن خود ربانی شدن و امتداد وجودی خود را در ورای غرایز دریافتن؛ یعنی متوجه ارج، ارزش و

سعه وجودی خود شدن؛ یعنی خود را در فراسوی مرتبت حیوانی یافتن و خود راستین خود را کشف کردن؛ یعنی به سرمایه‌ها و دریافتهای خود طبیعی - اعم از لدی و غیر لدی - قانع نبودن؛ یعنی در حوزه حیات غریزی به شدت احساس بی‌محتوایی و تهی بودن کردن؛ و لذا از حوزه احکام و مناسبات خود طبیعی سفر کردن؛ و در واقع: به گونه‌ئی تحسین‌انگیز و به طور همیشه در جهت هدف پویا بودن و...! زیرا در موقعیت‌هایی از ایندست، دو اضطراب بارور و یا دو ترس آزادکننده، هدف‌گرایی دلسوز به خویشتن را فرا گرفته و برمی‌انگیزند: نخست اضطراب ماندن در وضعیت کنونی، سطح و مرتبت فعلی و ارزشها و دارائیهای در دست داشته؛ و دوم، اضطراب دور ماندن و نرسیدن به مراتب عالی و هدف نهائی! و لذاست که او را در هر لحظه، نه تنها آماده رهیدن و فراموش کردن خود طبیعی، غریزی، ناکامل و... می‌یابیم که، هر لحظه نگرش، گرایش و موضع‌گیریهای او را در حال مقاومت - و در نتیجه فرار از آنچه هست و رسیدن به آنچه شایسته هویت اوست - نشان می‌دهند!

حال اگر پرسیده شود که علت بی‌رغبتی جمع زیادی از انسانها نسبت به این سفر مبارک و معراج روحانی چه تواند بود؟! باید عرض نمائیم که به نظر قاصر ما، عمده علل این بی‌حرمتی به خویشتن از این قرار می‌باشند:

یکم - نداشتن تجربه شخصی و مستقیم در رابطه با آرمانهای ملکوتی و الهی؛ چرا که در اکثریت زمینه‌ها، اغلب برخوردها و موضع‌گیریهای ما تقلیدی بوده و از مواضع دیگران صورت می‌گیرد، و نه از خرد، بینش و تجربه‌های عقلانی - اشراقی خود ما!

دوم - نداشتن ابتکار، خلاقیت، اشتیاق، تجربه و احساس ضرورت در رابطه با متجلی ساختن شخصیت ربانی و به نمایش نهادن هویت متعالی ما؛ تا حضور و غلبه این ویژگیها و سرمایه‌ها زمینه تکامل و رشد همه‌جانبه را فراهم نماید.

سوم - ناآشنائی با جنبه‌های اصیل وجودی و عدم تشخیص نیازها از نیازنماها، ارزشها از ارزش‌نماها، رنجها از رنج‌نماها، آزادیها از آزادی‌نماها، عزتهای وجودی و هستی‌مند از عزت‌نماهای وهمی - اعتباری، مرتبه و مقام‌های اصیل وجودی از مقام‌نماهای وهمی - اعتباری و...! چهارم - جهت‌گیری‌های سطحی، نمایشی، عامه‌پسند و بدون اصالت؛ و لذاست که فکر و عمل از توجه و گرایش به زمینه‌های متعالی و برکبار محروم مانده است!

پنجم - ترس از عقب ماندگیهای وهم‌بنیان و بدون اصالت؛ مانند: ترس از جدائی و دور افتادن از هوسها، لذتها، تجمل‌گراییهای وهن‌آلود، نیازنماهای خجلتبار، ارزش‌نماهای اسارتبار، مقام‌نماهای وابستگی‌زای، آزادیهای حیوانوار و مهمتر از همه: ترس از مواجه شدن با رنج و رنجهای معنوی و ارزشبار!

به هر حال، اگر چشم خرد روشن و دیده بصیرت باز گردیده و مراتب برتر از مرتبه خودِ طبیعی، نشاطها و لذتهای مورد تمایلش مشاهده و تجربه گردد، هرگز و به هیچ‌روی افراد، متوجه خودِ طبیعی و اسیر هوسهای غریزش نخواهند گردید.

احساس التزام

آنیکه در جستجوی هدفی والا، معنوی و ارزشبار بوده و بر آنست تا خود را به ذروه هدف‌گراییهای ملکوتی برساند، چون متوجه نگرشها، گرایشها و در نتیجه آرمان‌های مورد نظر اکثریت افراد می‌شود، به گونه حیرت‌انگیز و تنبه‌آوری متوجه می‌شود که اغلب نگرشها، گرایشها و در نتیجه آرمانهای این اکثریت، سطحی، سرگرم‌کننده، غافل‌سازنده، مقطعی، بی‌ثمر و بدون ارتباط با رشد معنوی و عزت و آرامش واقعی و راستین انسان می‌باشد. این دریافت اولاً وی را - و در واقع مبنای حرکت و هدایت او را - به سوی حیات ربانی - از دیگران جدا می‌کند؛ و این، مؤید آن خواهد بود که وی از بند تقلید و نگرشها و گرایشهای خفت‌بار تقلیدی نجات پیدا کرده است. ثانیاً به احساس ضرورت انتخابی برتر، با معنی‌تر و مقدس‌تر مجهز می‌دارد؛ و ایندو عملاً به او جرأت انتخاب آرمانی برتر و راهی دیگر را نموده است. و این یعنی رسیدن به گوهر آزادی و احساس آزادگی؛ چرا که در حالاتی از ایندست، وی خویشتن را دارای آزادی اراده و انتخاب یافته و هویت خود را آزادانه انتخاب می‌کند؛ تقدیر خود را آزادانه انتخاب می‌کند؛ غم‌ها و شادیهای خود را آزادانه انتخاب می‌کند؛ حضور و غیاب خود را در زمینه‌ها و موقعیتهائی ویژه و معین، آزادانه انتخاب می‌کند و...! و این مؤید آن تواند بود که در حیات او آزادی از ژرفا و پهنائی ویژه برخوردار گردیده و درجه آزادی انتخاب به گونه تحسین‌انگیزی بالا رفته است؛ و ثالثاً او را

متوجه می‌سازد که در این راه، مسئولیت رشد، کمال، تزکیه، تحلیه، کامیابی، سعادت، سرافرازی و... فقط و فقط به خود او واگذار شده و احدی در این مسئولیت همراه و شریک او نمی‌باشد. از سوئی، چون او خود را نه تنها مسئول به اثبات رسانیدن حقانیت موضع و گزینش خود می‌یابد که خود را نیز جوابگوی نارسائیه‌ها، شکست‌ها و نادرستکاری‌های خود می‌یابد؛ و از اینرو؛ نفس این امر مؤید آنست که بنا به تعبیر و نگرشی تازه، او خود را مسئول مسئولیت خود شمرده و مسئولیت را جزئی از نحوه وجود خویش و شأنی از بودن خود بر می‌شمارد.

حساسیتی مبارک

میدانیم که هر فرد و یا دسته از انسانها در برابر زمینه‌ها، امور و مقوله‌هایی حساس بوده، حضور و غیاب، ایجاب یا سلب، غلبه و استیلا یا رکود و خمود آنها برایشان مهم، مسئله‌ساز، قابل توجه - و حتی گاهی، دارای نقش حیاتی - بوده و در رابطه با تکوین، تکامل، تبارز و شکوفائی هویت آنان نقش محوری بازی می‌کنند؛ این مقوله و یا مسئله در رابطه با هدفداری و هدف‌گرایی از اهمیتی ویژه برخوردار بوده و به طور خاص متوجه توانیم شد که هدف‌گرایی متعهد، در پرتو نورانیت ویژه‌ای که قلب وی پیدا نموده، و پویائی و شفافیت و طراوتی که خرد او حاصل نموده است، در برابر یک سلسله از زمینه‌ها، امور و مقوله‌ها - اعم از ارزشی و ضد ارزشی، سلبی و ایجابی و... - به شدت حساسیت پیدا می‌نماید؛ به طور مثال: او در برابر بی‌توجهی و غفلت نسبت به هویت الهی و کمال و شکوفائی هویت خویش، سستی، تنبلی، کاهلی و... نسبت به رشد و تعالی و استعدادهای خویش، بی‌ذوقی، بی‌حرکی، دلمردگی و بی‌نشاطی در رابطه با سرنوشت و تقدیر خویش و... شدیداً حساس بوده و زمینه‌های یاد شده را نمودهای بی‌عرضگی، بی‌همیتی، بی‌شخصیتی، حقارت و دنائت وجودی و در یک کلام، مردگی و نابودی ذلت‌بار خویش بشمار می‌آورد! چرا که وی در پرتو انوار تابناک خرد و بصیرت متوجه سرمایه‌ها و دارائیهای ارزش‌ساز، کرانه ناپیدا، هویت‌ساز، عزت‌آفرین، دلهره‌زدای، آرامش‌بخش و... بوده و به عین‌الیقین متوجه شده است که اگر با این مایه از استعداد و امکانات و... نتواند خود را در عالیت‌ترین حد ممکن وجودی به نمایش گذاشته و به

عالیترین اهداف حاضر در هستی نزدیک سازد، تنها واقعیتی را که به اثبات رسانیده است، بی‌عرضگی، بی‌ذوقی، بی‌تدبیری، بی‌لیاقتی، بی‌بصیرتی و حقارت وجودی خود او می‌باشد و لاغیر! به ویژه که در پرتو بینش و خردِ انسانهای کامل متوجه این نکته ظریف گردیده است که: او در رابطه با تحققِ عالیترین مراتب وجودی خود، هرگز و به هیچ‌روی محتاج زمینه‌های فرودین، وهمی، اعتباری و بیش‌خواهیهای مادی نبوده و فقط در پرتو توجه به نیازهای حساب شده جهت‌دار اولیه، توان تحقق هویت معنوی خویش را داشته و از تبلور و تحقق آرمان خود، می‌تواند سرافرازانه بدر آید.

مقوله دیگری که هدف‌گرایی متعهد نسبت به آن به شدت حساس بوده و با همه وجود تلاش می‌کند تا هر آنچه و هر آنکه از نظر ارزشی و رتبی مادون آن می‌باشد نتواند آن را از چنگ وی برهاند، مقوله عمر و دقایق و لحظه‌های زندگانی است؛ زیرا که به نحوی سخت دیده‌ورانه و برهانمند، تنها سرمایه شایسته و ثمربار خویش را «عمر» به حساب آورده و در رابطه با هر لحظه‌ای از آن - به دلیل اینکه در تبلور رشد فلاح و عزت و آرامش و... او نقش دارند - بسیار حساس بوده و برخوردی جدی بروز می‌دهد.

هدف‌گرایی تعالیجوی، اگر چه به تعبیری ویژه «رو به آینده» دارد، اما چون با همه هستی و خرد دریافته است که انسان برای تبلور هویت ربانی و اهداف الهی خود سرمایه‌ئی جز حال (= لحظه کنونی، که شامل شرایط و اوضاع و احوال کنونی می‌گردد) ندارد؛ چون خرد، حوادث و رویدادها و تجارب متنوع برایش ثابت کرده است که همین سرمایه، از دیدگاهی ویژه خود: زمین و بذر و آب و نور و... کاشت و خرمن آینده حیات و هویت او بوده و به عبارتی دیگر: آینده از سوراخ بسیار تنگ لحظه کنونی گذر نموده و نمی‌شود که بدون جدی گرفتن حال، به آینده‌ای سالم و سلامتبار رسید، با همه حواس متوجه اغتمام از فرصت می‌باشد.

می‌توان پذیرفت که برای هدف‌گرایی تعالیجوی، آینده وقتی معنی پیدا می‌کند که به حال اشراقی جدی و جهتمند داشته و در لحظه اکنون حضوری فعال، ارزشمند، پر محتوی و خداپسند داشته باشد؛ زیرا که وی آینده را به اعتبار تحقق ضمنی کُلّ و یا قسمتی از تبلور حضور و غلبه هدف در نظر می‌گیرد و نه آینده‌ئی خالی، پوک و عاری از صفتی بالنده و بالاننده. از اینرو، آینده وقتی معنی پیدا می‌کند که حال را به عنوان سرمایه‌ئی ضروری در دست داشته و تلاش لازم را در

وی گسیل بخشیده باشد و لاغیر!

از این دیدگاه و در رابطه با تحقق هدف، آینده دقیقاً از لحظه‌ئی معنا پیدا می‌کند که هدف‌گرایی، حال را بستر و مسیر حرکتِ خدا محوره خود قرار داده و یا آنرا ابزار تحقق و تقرب هدف قرار دهد. زیرا در غیر اینصورت، فرقی میان حال و آینده وجود نخواهد داشت.

این نوع از گرایش، هدف‌گرایی را از لغزیدن به دام هویت برانداز گذشته‌پنداری و آینده‌خیالی و خالی از جوهر و صبغه‌ئی ربانی و تحرکی مقدس و... مصون خواهد داشت. روشن و بی‌نیاز از برهان می‌باشد که این نحوه از توجه به حال، معنای بی‌توجهی و بریدن از تجارب مثبت گذشته را نداشته، بلکه زمینه‌ئی برای بکار گرفتن آن تجارب می‌باشد. همانگونه که از داشتن الگوئی متعالی برای آینده باز نداشته، بلکه آنرا همچون رشته‌ای که هدف‌گرایی را به ساحل آینده‌ئی برکتبار می‌کشاند مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد!

پرورش احساس ضرورت ارزیابی

هدف‌گرایی وقتی متوجه آرمانهای کرانه ناپیدا بوده و از خردمندی، حرمت‌گزاری و اشتیاق تعالی برخوردار باشد، هدف‌گرایی را به «احساس ضرورت ارزیابی» در کلیه ابعاد حیاتی مجهز و مجبور ساخته، و این، کلیه نگرشها و گرایشهای او را از برکات متنوع ارزیابی - و در نتیجه: رهیدن از احساس زیانکاری، غبن، بی‌عرضگی، شلختگی، گناه و... که یأس از خویشتن و بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به آینده را در پی دارد - برخوردار می‌سازد.

نحوه برخورد هدف‌گرایی تعالیجوی مؤید آنست که وی میان سرمایه‌ئی که در جهت تحقق هدف بکار انداخته و بازده موردنظر مقایسه و ارزیابی نموده و به شکلی وسواس‌آمیز متوجه می‌باشد تا به جای سود، گرفتار غبن و زیان نگردد! زیرا واقع‌نگری و واقع‌یابی‌های ارزش‌محور به وی مسجل ساخته است که میان آنچه در جهت سرگرمی‌های بی‌ثمر، مشغولیت‌های لذت‌بار مقطعی و تلاشهای نشاط‌زای بی‌ریشه صرف می‌شود و آنچه برای تحقق و تقرب به هدف و در نتیجه رشد معنادار وجودی خود تلاشگر به کار گرفته می‌شود فرق بسیار بوده و از دیدگاه ارزش‌باوران

هدف‌گرایی، این نحوه برخورد (عمل در زمینه‌های لذی و...) گونه‌ئی از ستم کردن بر خویش تلقی می‌شود؛ درست به همانگونه که واقع‌بینی و ارزیابی‌های معنویت‌پرور، این حقیقت را به وی ثابت نموده است که میان نگرشها و تلاشهایی که بر مبنای سنن، اصول، روشها و احکام هدفداری و هدف‌گرایی صورت می‌گیرد و آنچه محروم و بدور از این سنن و روشها است، فرقی فاحش و اساسی وجود داشته و اعراض از سنن و روشها را مایه سردرگمی، زیانکاری و در نتیجه دور ماندن از هدف می‌شمارد.

رهیدن از بنبست

از آنجا که روش بحث این مقاله به سبک و روش ویژه اخلاقی نبوده و اساساً نویسنده خود را حقیرتر از آن می‌داند که بخواهد وارد این میدان شود در پایان این نبشته نیز، بر آن نمی‌باشد تا بنشیند و گلاب به صورت راهبری پیشه کند! لیکن برای آنکه نوشته بدون نتیجه و «بی‌ته» نماند، آنچه را به ذهنش می‌رسد بدون ترتیب و بدون در نظر گرفتن صغرا و کبرا برای مسئله، بیان خواهد کرد.

قبل از اینکه به ذکر اصل مسئله پردازیم، این واقعیت را به عنوان یک موضوع قابل تأمل و توجه، متذکر می‌شویم که دنیای امروزی با همه تلاش و با تمامت قدرت می‌کوشد تا چه از طریق باورمند ساختن مردم به قدرت، چه از طریق جانبداری از بی‌بند و باری، بنام دفاع از آزادی و چه از سایر راهها «سلطه»، «قدرت» و «حاکمیت» ارزشهای غیر الهی را در لباس «نظام» فکری، سیاسی، اقتصادی و حتی هنری - چه با ریخت تجاوز کارانه شرقی و چه با ریخت غارتگرانه غربی آن - تحکم بخشیده و انسانها را بنام‌های بی‌محتوای مختلف مشغول نگه دارد! آنهم بنام راه‌گریز از بی‌نظمی و پریشانی و راه رسیدن به آرمانها و ایده‌آلهای متعالی!

و باز دیدیم که اینکار در طول تاریخ بشریت چه مصائب و بلاهایی را بر انسانها تحمیل نمود؛ لذاست که نتیجه‌گیری ما، نخست با در نظر داشت این واقعیت هولناک و ثانیاً با در نظر گرفتن عرایض و بررسیهای قبلی این نوشته بوده و فقط ذکر عناوین آنها را بسنده خواهیم کرد:

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پریشی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسندگی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

اشعار

۱. بویی از کوثر
۲. فرمود عقیده تبار عشاق
۳. شمیم صحرا
۴. کاروان ناله
۵. طور خونین
۶. بیتابی اشراق
۷. دوراهی
۸. چند کلمه
۹. نمایش آواز
۱۰. بر که ذکر
۱۱. بلور نیاز
۱۲. هاله‌ئی از تکبیر
۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم
۱۴. سرودهای مهاجر
۱۵. لحظه‌های طلوع
۱۶. از سبوی دل
۱۷. غزل‌های قلبی
۱۸. مهری در نیمه شب
۱۹. نیایش‌های مردود
۲۰. هذیان
۲۱. در انتظار شعر سپید
۲۲. شعر آفرینش

صوتی و تصویری

۱. هراس‌های نبی اکرم (ص)
۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره)
۳. آرمانهای فاطمی (س)
۴. آرمانهای امام علی (ع)
۵. آرمانهای نبی اکرم (ص)
۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع)
۷. غنای امام حسن مجتبی (ع)
۸. آرمانهای امام حسین (ع)
۹. فرهنگ حسینی
۱۰. شرح صحیفه سجادیه
۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصاری (ره)
۱۲. شرح منازل السائرین
۱۳. انقلاب بی‌رنج
۱۴. مولوی شناسی
۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری

۱- بررسی، تحلیل و تعلیل ویژگیهای حاکم بر هویت انسانی جامعه خود ما و جامعه‌های دیگر.
۲- بازیافت، بازساخت، تعلیل و نشان دادن ویژگیهای هویت الهی انسان، به خودمان و برای دیگران.

۳- بررسی و مقایسه ویژگیهای هویت الهی انسانها، با ویژگیهای حاکم بر خود ما و سایر انسانهای امروز.

۴- ایجاد حس ضرورت انتخاب ویژگیهایی که به انسان از نظر پاکی و معنویت و عشق و ایشار و... پهنه می‌دهد.

۵- تولید ایمان به خویشتن الهی - انسانی خویش.

۶- تولید باورمندی به امکان تغییر حقیقی - انسانی در جهت رشد معنویت.

۷- ایجاد حس استغنا و آزادگی.

۸- ایجاد حس عصیان و تنفر نسبت به عوامل بازدارنده رشد معنوی.

۹- نفی یأس و عوامل آن و تولید یأس نسبت به ویژگیهای بازدارنده رشد معنوی.

۱۰- تولید امید به آینده‌ای الهی - انسانی و نفی عواملی که مانع رشد و تبارز امید می‌شود، و نیز سایر مواردی که خواننده محترم تشخیص دهد.

زائد خواهد بود اگر گفته شود که زمینه‌هایی که درین راه می‌توانند نقش ارزنده‌ئی ایفا نمایند، محدود به این موارد نتواند بود! چه این سخن از حماقت اگر نباشد، از کم‌خردی محسوب خواهد شد.

و الى الله المصير و اليه انيب